جلد ـ ۵ جلد ۱

ملانصرالدین

بهای هر جلد ده ریال

◆ ◆◆ ◆◆ ◆◆ ◆◆ ◆

چاپخانهٔ خاور
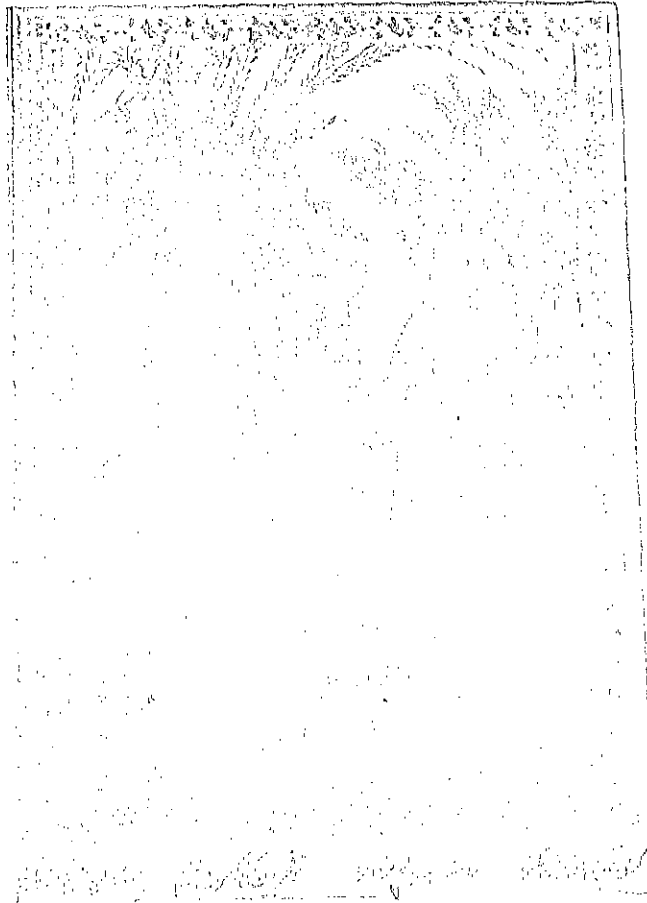
بهترین نسخه فارسی رباعیات خیام را که محتوی ۴۸۰ رباعی صحیح است با بهترین کاغذ و چاپ و تصاویر بسیار زیبا که استاد محترم آقای ارژنگی تهیه کرده و حواشی مینیاتوری ممتاز که الوان خود صفحات طبع شده و زمینهٔ جالب توجه رنگی و مقدمه در شرح حال حکیم کتابخانهٔ خاور طبع نموده

قیمت مجلد با کاغذ اعلا و زمینه ده ریال با جلد شمیز پنج ریال

ملا نصر الدین

در طهران بسال ۱۳۱۶ شمسی طبع گردید

قیمت هر جلد ده ریال

چاپ دوم

چاپخانه خاور

مقدمهٔ ناشر

از قرنهای عدیده در ایران و ترکیه و عربستان لطایف و حکایات بسیاری در السنه و افواه شایع است که عامل آن را در ایران ملا نصرالدین و در ترکیه خواجه نصرالدین و در عربستان جحا مینامند و این مرد را مانند دو شخص کاملا متباین جلوه میدهند که گاهی در درجهٔ اول حماقت و زمانی دارای عقل سلیم است و چون بیشتر این لطایف و حکایات در هرسه زبان با یکدیگر شبیه است بدرستی نمیتوان معلوم کرد که ابتدا در کدام یك از این السنه نوشته شده و مردی که این عملیات عجیب و متباین از او سر زده اهل کدام کشور بوده است آیا واقعاً یکنفر بوده که قصدا حماقت را پیشه کرده یا دو نفر که یکی دارای عقل کافی و دیگری فاقد آن بوده و همچنین نمیتوان از گفتهٔ ایرانیان و ترکان و تازیان در شرح حالی که برای ملا نوشته‌اند و ازمنهٔ مختلفی که برای زندگانی او تعیین کرده و بمحل قبرش اشاره کرده و از پادشاهان معاصرش نام برده‌اند مطلب صحیحی بدست آورد تنها چیزی که با اطمینان میتوان بیان کرد این است که این وجود عجیب و غریب چند صد سال است ذکرش در مشرق زمین سمر شده و بتدریج هزاران لطایف و حکایات باو بسته‌اند و هنوز هم بسیاری از این قبیل وقایع را بوی نسبت میدهند.

چون در زبان فارسی (سوای جزوهٔ کوچك بی سر و تهی که از عربی ترجمه شده) از ملا نصرالدین چیزی چاپ نشده است این بنده در نتیجهٔ چند ماه تفحص در کتب مختلفهٔ فارسی قدیم و جدید و نسخ ترکی و عربی آن قریب ششصد لطیفه و حکایت از ملا گرد آورده و با زبان ساده‌ای انشاء و چاپ کرده‌ام ولی چون یقین دارم بیش از این مقدار هنوز لطائفی بنام ملا نصرالدین درافواه و کتب باقی مانده از خوانندگان گرام تمنا دارم زحمت جمع آوری آن را قبول کرده برای بنده بفرستند و در مقابل هر لطیفه و حکایتی که در جلد دوم چاپ شود علاوه بر اینکه نام فرستنده ذکر خواهد شد معادل یك ریال از نشریات خاور تقدیم میشود فقط چیزی که باید در نظر داشت این است که نزدیك دویست لطیفه راجع بزن ملا و موضوعات قبیح و مستهجن قصدا حذف شده است.

محمد رمضانی ــ دارندهٔ کلالهٔ خاور

۱ موعظهٔ ملا

روزی ملا بمنبر بر آمده گفت : مردم میدانید چه میخواهم بگویم؟ مستمعین جواب دادند: نه، نمیدانیم

ملا خشمناك از منبر بزیر آمده وگفت: من بشما که اینقدر نادان هستید چه بگویم این بگفت وبرفت- فردای آنروز بازبرفراز منبر نشسته و سؤال روز گذشته را تکرار کرد مردم پس از مشورت با یکدیگر همه پاسخ دادند: آری میدانیم که چه‌میخواهی بگوئی

ملا گفت اکنون که خودتان میدانید پس اظهار من لزومی ندارد و از منبر پائین آمده و همه‌را در حیرت گذاشته‌و رفت!پس از رفتن او مستمعین باخود قرار گذاشتند که اگربار دیگر ملا این سؤال‌را تکرار کند نیمی از آنها اظهار علم کنند ونیمهٔ دیگر خود را نادان جلوه دهند بلکه بدین وسیله ملا را بسخن آرند

سومین روز باز ملا بمنبر بر آمده‌و همان سؤال را تکرار کرد برخی گفتند ما نمیدانیم و بعضی اظهار علم کردند ملا با ملایمت تمام گفت: بسیار خوب حالا آنهائیکه میدانند بآنان که نمیدانند تعلیم دهند وهمه‌را مأیوس و متحیر گذاشته براه افتاد !

خروس شدن ملا

روزی چند نفر از جوانان ملا را بحمامی دعوت کرده و هرکدام باخودتخم مرغی برده در حمام بملا اظهارداشتند که ما همه تخم میگذاریم و شرط میکنیم که اگر کسی از عهده تخم گذاشتن برنیامد مخارج حمام را اوبپردازدپس ازاین سخن هرکدام روی سکوئی نشسته وبتقلید مرغ
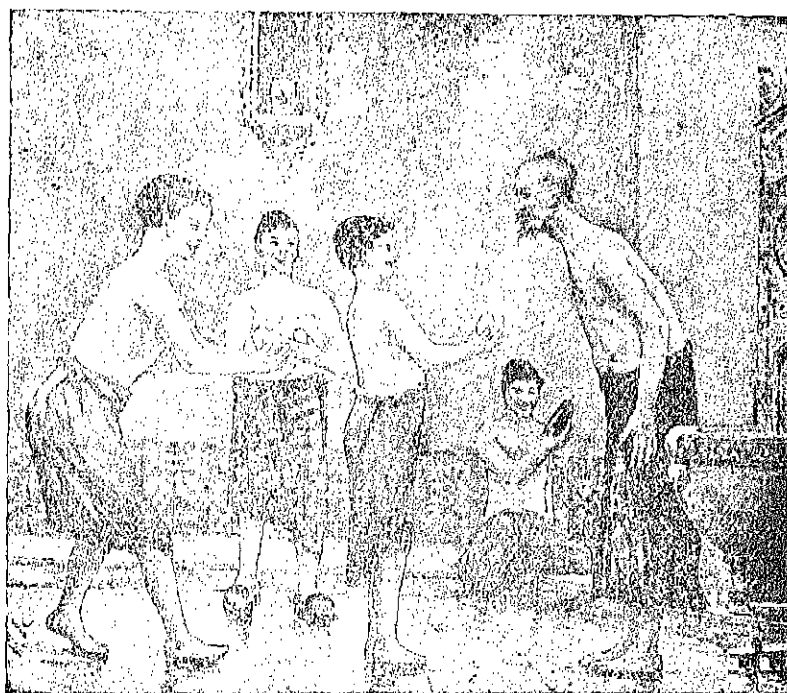
شروع به غدغد نموده تخمها راروی سکو رها کردند ملا در حال بتقلید خروس دستهای خود را بهم زده وصدای خروس کرد جوانها پرسیدند مقصود شما از این حرکت چه بود ؟ملا پاسخ داد: آیا برای این همه مرغ خروسی لازم نیست ؟

فکر بکر

روزی ملا مردم را موعظه میکرد در اثنای وعظ گفت : ایهاالناس خدا را سپاسگذار باشید که به شتر پر و بال نداده والا پریده برفراز بام خانهٔ شما مینشست وسقف خانه بر سر شما خراب میشد !

برهان قاطع

یک روز ملا هنگام وعظ گفت هوای شهر شما با شهر ما یکسان است مردم پرسیدند این مطلب را چگونه دانستی؟ گفت: چون آفتاب وماه و ستارگان که در آنجا میدیدم اینجا هم هست باین دلیل هوای هر دو هم یك جور است

آواز ملا

روزی در گرمابه بود شروع به آوازه‌خوانی کرد و از صدای خود محظوظ شد و باخود گفت حیف است‌که مردم‌از استماع‌این‌آوازخوش بی نصیب باشند و بااین‌خیال‌از گرمابه‌بیرون آمده بالای مناری‌رفته و شروع بگفتن‌اذان بی هنگام کرد رهگذری‌ازصدای‌ناهنجارِ اومتاذی‌شده و فریاد بر آورد :«چه کسی ترا مجبور کرده که باصوت منکر اذان بی موقع گوئی ؟» ملا جواب‌داد اگرصاحب همتی‌در اینجاحمامی میساخت آنوقت میفهمیدی‌که چقدرآوازمن دلنشین است

خام طمعی

ملا شبی در عالم رؤیا دید که شخصی ۹ سکه طلا باو میدهد اما او از گرفتن آنها امتناع ورزیده و تمنا دارد که ۹را به ۱۰ مبدل کند در این اثنا از خواب بیدار شده و بکف خودنگریسته۹اشرفی‌رانیافت

درحال دیدگانرا بسته ودست دراز کرده گفت : «عیب ندارد همان ۹ سکه را بده قبول دارم »

باد سخت

ملا وقتی ببوستانی رفت و هر قدر توانست هندوانه و خربزه چیده و در جوال گذاشت ناگاه بوستانبان در رسید و آن حال را که دید با چوب دستی بملاحمله ور شده گفت اینجا چه میکنی ؟ ملاجواب داد از جانب بوستان عبور میکردم باد سختی وزید و مرا اینجا افکند باغبان گفت پس این میوه هاراچه کسی چیده ؟ملاجواب داد دراینجاهم باد امان نداد ومرا بهر طرف میکشانید منهم از ترس جان به بوته هندوانه متوسل شدم کنده شد بوستانبان گفت سلمنا که هر چه گفتی راست باشد ولی میوه‌ها راچه کسی درجوال کرده؟ ملا گفت عجب اشما هم متوجه شدید منهم یکساعت استهمین فکر را میکنم و تا بحال نتوانستم بفهمم کی این کار را کرده

حلوا

وقتی ملااز دکان حلوا فروشی عبور میکردمیل زیادی بخوردن‌حلوا کرد در حالیکه دیناری در جیب نداشت وارد دکان شدهو بخوردن مشغول شد حلوائی مطالبه پول کرد ملااعتنا ننمود صاحب دکان چماق کشیده و شروع کرد بزدن او ملادر اثناء کتك کهبشتاب مشغول خوردن‌بود خندان گفت : « عجب شهر خوبیست‌وچه اهالی مهربانی دارد که غریبان رابضرب چماق مجبور بخوردن حلوا میکنند »

ماه ٤٥ روزه

یکسال ماه رمضان ملابرای نگاهداشتن حساب ایامکوزه ای خرید و هر روز که از ماه میگذشت ریگی در کوزه مـی انداخت اتفاقاً دختر

کوچك ملا بتقلیـد پدر یك مشت سنگریزه در کـوزه ریخت روزی جماعتی بدیدن ملاآمده و در ضمن صحبت پرسیدند که چند روز از ماه گـذشته ملادر حال رفته و کوزه را آورده ریگ ها را شمرده دید نود تا است با خود فکر کرد ماهکه نود روز نمیشود اگر من حقیقت رابگویم خواهند گفت احمق است نصف آنرا میگویم که قبول کنند پس بر گشته گفت امروز چهل و پنجم ماه است ... مهمانان گفتند جناب ملاتمام ماه که بیش از سی روز نمیشود چگونه امـروز که هنـوز اواسط ماهست روز چهل و پنجم میشود ملا با تغیر جواب داد تقصیر من بود که بیجهت نصف روز ها را کم گفتم اگر حقیقتش را میخواهید بدانید امروز روز نودم ماه است

ماههای کهنه

وقتی از ملا پرسیدند زمانی که ماه تازه در آسمان پیدا میشود ماه های کهنه را چه میکنند پاسخ داد ماههای کهنه را ریز ریز کرده و ازآن ستاره میسازند

تجارت ملا

گاهی مقداری تخم مرغ را از قرار هر ۹عدد یك درهم خریده و مسافتی را طی کرده در جای دیگر شهر از قرار هر ده عدد یك درهم میفروخت وقتی رفقایش اورا ملامت کردندکه این چه معامله ایست که همیشه منتهی بضرر میشود ملاجواب داد در هرصورت معامله اعم از ضرر یا نفع خوبست و همینقدر مردم مرا بیکار نبینند کافی است

یکپول منفعت

شبی در کنار رودخانه ای نشسته بود دهنفر رسیدند وباملاقرار گذاشتند

که آنها را از رود بگذراند ونفری یکپول اجرت بگیرد ملا قبول کردو نه نفر را سالماً بآنطرف رسانید و نفر آخری را چون خسته شده بود در رود خانه انداخت و جریان آب اورا برد رفقایش فریاد کردند این چه کاری بود که کردی ؟ملا جوابداد بدکردم یکپول بشما فایده رسانیدم حالا ۹ پول بدهید بس است و یکپول منفعت شما میشود

تشبیه مناسب

روزی فضولی تخم مرغی را در کف دست خود پنهان کرده ازملا پرسید اگر گفتی چه در دست دارم بخودت میدهم که خاگینه کرده بخوری ملا گفت قدری توضیح بده تا بگویم گفت علامت آن این است که اطراف آن سفید و داخل آن زرد رنگ است - ملا پس از تأمل زیاد گفت فهمیدم شلغمی است که درون آن را خالی کرده و در آن زردك (هویج) گذاشته اند

تجارت ماه

ملاروزی از بازار عبور میکرد شخصی از او پرسیدامروز سوم ماه است یا چهارم ملا گفت نمیدانم زیرا مدتی است تجارت ماه نکرده ام

نردبان فروشی

روزی نردبانی را بدوش کشیده و بدیوار باغی گذاشته وارد باغ شد نردبان را هم بباغ برده و مشغول چیدن میوه بود در این اثناء باغبان رسیده گفت: مردکه اینجا چکار میکنی؟ ملا با تشددجوابداد :مردکه خودت هستی مگر نمی بینی نردبان فروش هستم باغبان گفت مگر اینجا جای نردبان فروشی است ملاجواب داد: احمق تابحال ندانستهٔ که نردبان راهمه جا میشود فروخت

پدر پسر ملا

روزی لباس مشکی پوشیده در بازار میگشت از او پرسیدند ملا چه‌اتفاق افتاده که لباس سیاه پوشیدهٔ جوابداد «پدر پسرم فوت شده»

فواره

دریکی از روز های گرم تابستان ازبیابان‌عبورمیکرد بینهایت تشنه‌شد خود را به چشمه ای رسانیده خواست آب بنوشد اتفاقاً راه آب رابا‌قطعهٔ چوبی گرفته بودند ملا بقوت چوب را بیرون کشید یکمرتبه آب جستن کرد و بسر و صورت و لباس او ریخت وسرتا پا ترشد ملا غضبناك راه آب را مخاطب ساخته گفت « بواسطه همین‌دیوانگی هاست که چوب به هر چه نه‌بدترت طپانیده‌اند »

لطیفه

روزی برای آوردن هیزم بکوه رفت و چند عدد خربزه همراه برده بود در عرض راه یکی را پاره کرده دید بدمزه است بخاك راه افکنده و بر او شاشید و دومی را پاره کرد آنهم بد مزه بود ناچار بدور انداخته و سومی را پاره کرده دیدبی مزه است آنرا هم افکنده وپایمال کرده‌براه افتاد و پس از طی مسافتی تشنگی بر اوغلبه‌نمود ناچار برگشته و مجدداً خربوزه های خاك آلوده را بر داشته وگفت یقین دارم که بول وکثافت بر آنهانرسیده و یکی بعد از دیگری‌خورد

آن دنیا چه خبر است

روزی از کنار قبرستانی عبور میکرد ناگاه پایش بسنگ قبری گرفته برو در افتاد و تمام سرو صورتش‌برازگردو خاك شد و در حال‌بخاطرش رسید که خود را مرده قلمداد‌کند بلکه نکیر و منکر بیایند ببیندچه‌شکل

هستند در این خیال بود که از دور صدای پای قاطر بگوشش رسیدو تصور
کرد که صدای نکیر و منکر است که میآیند پس از ترس رو بفرار گذاشته
در میان قبری مخفی شد وقاطر ها که نزدیك شده بودند و در خورجین
سواران آنها شکستنی بود ازصدای پای او رم کردهو بارهارا بزمین افکنده
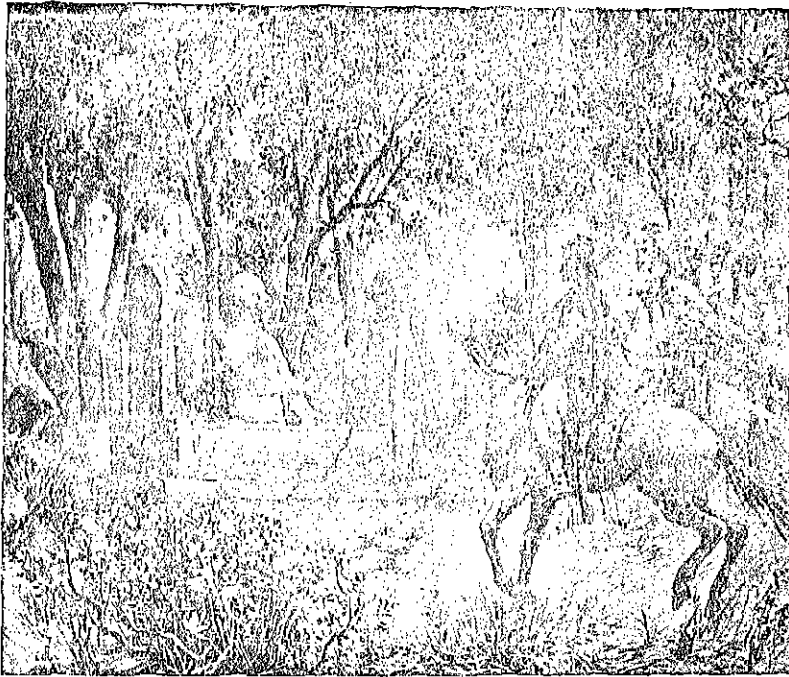
پراکنده شدند مسافرین که این پیش آمدرا دیدند خشمناك شده ازاو
پرسیدند این چه رفتاری است که پیشه کرده ای ملا جواب دادمن از عالم
دیگر بتماشا آمده ام ومدتی است که مردهام مسافرین باچوب و چماق باو
هجوم بردهو کتك مفصلی زدندو ملا خرد و خسته و خون آلوده بخانه برگشت
زنش پیش آمده از او پرسید کجابودی که باین روزگار افتادی ملا گفت

رفته‌بودم بآن دنیا ببینم چه‌خبر است زنش پرسیدخوب آنجا چه‌خبربود؟ گفت : اگر قاطر هارارم ندهی هیچ خبری نیست

نزدیکی قیامت

ملا را گوسفند فربهی بود رندان شهر اجتماع نموده گفتند باید نیرنگی بکار برده گوسفند را بخوریم پس متفقاً نزداو رفته گفتند چنان تصور کن که فردا قیامت خواهد شد و این گوسفند بهیچ درد تو نخواهد خورد پس خوبست امروز بباغی رفته و آنرا کشته و ما را مهمان نمائی تا روزی را از دولت تو بعشرت بگذرانیم ملا قبول کرد پس باتفاق بباغ رفتند و گوسفند را کشته کباب نموده خوردند بعد ازظهر که هواگرم‌شد همگی برهنه شده در استخر رفتند ملا که از کشتن گوسفند پشیمان شده بود رخوت کلیهٔ مهمانان را جمع کرده آتش زد و همه را سوزانید چون رندان از آب بیرون آمدند لباسها را کلاً سوخته دیدند از او پرسیدند که چرا چنین کردی گفت تصور کنید فردا قیامت است لباس بچه کارشما خواهدآمد

زبان ندانی

وقتی بکردستان مسافرت کرد در آنجا اعیان شهر اورابه ناهاردعوت کردند و اقسام اغذیهٔ لذیذه پیش کشیدند ملا لباس فاخری پوشیده با خادم بر سفره نشست و بیش از حد معمول تناول نمود بطوری که خود داری نتوانسته و به آواز تیز داد در مراجعت از مهمانی نوکرش گفت : شما مرتکب کار زشتی شدید که در حضور اشخاص‌محترم گوزیدید ملا جواب داد احمق آنها کرد بودند و زبان مارا نمیدانستند بنابراین گوزیدن‌مرا هم چون بزبان آنها نبود نفهمیدند

وصیت ملا

همیشه بدوستان خود وصیت میکرد که هر وقت مردم مرا در یکی از قبرهای کهنه دفن کنید وقتی علت این تقاضارا پرسیدند گفت برای اینستکه اگر نکیر و منکر برای سؤال بیایند تصور کنند که من مدتی است مرده ام و سؤال نکرده برگردند

زائیدن دیگ

وقتی ملا دیگی را از همسایه خود بعاریه گرفت فردای آن روز دیگچه ای در درون آن گذاشته مسترد داشت - همسایه اش پرسید این دیگچه از کجا آمده ؟

ملا گفت دیگ شما آبستن بود دیشب زائیده و این بچهٔ آنست همسایه اش خوشحال شده گرفت و رفت

چند روز بعد ملا باز همان دیگ را عاریه کرد و مدتی گذشت پس نداد ناچار همسایه بسراغ دیگ خود آمد و از ملا طلب کرد ملا گفت سر شما سلامت باشد دو روز قبل دیگ شما فوت شد

همسایه گفت تا بحال شنیده نشده که دیگ هم بمیرد

ملا جواب داد چطور شنیده بودی که دیگ میزاید اما مردنش را نشنیده بودی پس اکنون بدان که دیگ همانطور که میزاید همانطور هم ممکن است وقتی سرزا برود

گاو و خر عهد دقیانوس

روزی گوشهٔ از زیر زمین خانه خود را خراب کرد اتفاقاً سوراخی باز شد و طویلهٔ همسایه از آن نمودار گشت که درآن چند رأس الاغ و گاو بود ملا در حال باشعف تمام دویده وبزنش گفت مژده بده که یك طویله پر از گاو وخر که ازعهد دقیانوس تاامروز باقی مانده پیدا کردم

نقل مکان

شبی در خانهٔ خود خفته بود دزدی کم روزی وارد خانه شد ومختصر اثاثیهٔ ملارا گرد آورده بدوش کشیده بیرون رفت ملانیز برخاسته رختخواب را برداشته و بعقب دزد برفت تا هر دو وارد منزل دزد شدند دزد اورا دیده با تشدد گفت: در اینجا چه میخواهی ؟

ملا گفت : هیچ ، تغییر منزل دادهام حمالی شما جائی نخواهد رفت

خروس گریز پا

ملاچند مرغ و یك خروس داشت روزی آنها را در جوال کرده بقصد فروش بر دوش انداخته و روبشهر نهاد در راه با خود فکر کرد که هوا گرم است و بیچاره مرغان در زحمت هستند بهتر آنستکه آنها را رها کرده و بپای آنها بروم پس تمام مرغها رابا خروس رها کرد و بدیهی است که مرغها هر یك بطرفی فرار کردند و از جمله خروس نیز بطرفی از بیابان میرفت ملاچماق را بدست گرفته بعقب سر خروس افتاده و فریاد میزد: « پدر سوخته نصف شب در تاریکی نزدیك شدن صبح را می بینی اماروز روشن جادهٔ شهر را نمیشناسی ؟»

شباهت

روزی شخصی بدیدن او آمد وملاازاو پذیرائی کاملی کرد و تمام آن روز را با او بسر برده از هر در سخن راندند شب هنگام که مهمان ارادهٔ رفتن کرد ملاپرسید اسم شما چیست ؟

آنشخص جوابداد مگر مرا نمیشناسید ؟ ملاگفت : نه ، پرسید پس چگونه از من پذیرائی کردید ؟ گفت : چون عمامه و جبهات نظیر عمامه و جبه خودم بود تصور کردم خودم هستم

قبر پدر

روزی از قبرستان عبور میکرد سگی را دید برقبری میشاشد باچماق خود ضربتی برسگ زدسگ باوحمله کرده بطرف اوهجوم آورد ملا ترسیده

تعظیمی کرده گفت بفرما دوباره بشاش و مراهم ببخش زیرا ندانسته بودم که قبر پدرت است وبرایش خیرات میکنی

مرغ حسابی

وقتی لك لكی را خریده بخانه برد ومشغول تماشای اوشده دید منقارو پاهایش بلند و زشت است بر خاسته منقار و هر دوپای او را برید ودر نتیجه لك لك مرده و بزمین افتاد پس او را از زمین برداشته بدیوارتکیه داده گفت : حالا مرغی شدی حسابی

دیدن ماه

ملا شب اول ماه از جائی عبور میکرد مردم را دید که برای دیدن ماه اجتماع کرده اند تعجب کنان گفت شما عجب مردمان بی شعوری هستید در شهر ما وقتیکه ماه به بزرگی مجموعهٔ مسی میشود هم مردم به آن اعتنائی نمی کنند شما باین ماه کوچك وکم نوراین قدراهمیت میدهید

عذر کافی

شخصی از او طنابی خواست ـ ملا بخانه رفته و بر گشته گفت طناب خالی نیست چون شلتوك روی آن آفتاب کرده اند آنشخص متعجب شده گفت: روی طناب که نمیشود شلتوك آفتاب کنند

ملاجوابداد :چون میل دادن طناب ندارم همین عذرکافی است

قاعده حل مسائل

آخوندی برای حل چند مسئله معطل مانده بودشخصی ملا نصرالدین را باو معرفی کرد و گفت مشکل خودرا نزداوبر که حلال مشکلا تاست آخوند بشهر ملا مسافرت کرد و بدیدار او نائل گشت از او در خواست حل مسائل نمود در حین گفتگو چشم ملابخورجین آخوند افتاد پرسید دراین خورجین چیست؟ آخوندگفت انار است ـ ملا گفت پس برای حل هر مسئله باید یك انار بدهی ؛ آخوندقبول کرد و شروع به سؤال نمود ملا یك انار گرفته خورد و گفت باقی را هم بیان کن جواب همه را یکجا میدهم و باین ترتیب تمام انار هارا گرفته میخورد تا تمام شد در آخر آخوند گفت : حالا فقط یك مشکل دارم و آن اینکه اینهمه انار را شما چطور خوردید؟

ملا جواب داد : چون دیگر انار نداری این مشکلت لاینحل میماند اگر انار داشتی این یکی را هم حل میکردم

آبگوشت مرغابی

روزی بکنار استخری رسید، درآنجا مرغابی زیادی دید باخود گفت یکی گرفته پخته و خورش نان خویش سازم و باین خیال آهسته پیش رفت اماهمین که به آنها نزدیك شد همه فرار کرده به استخر پناهنده شدند ـ ملامأیوس گشته بستهٔ نان از کمر گشوده و قطعات نان را با آب استخر خیسانیده میخورد

عابری پرسید چه میخوری ؟ جوابداد : کوری نمی بینی که نان با آبگوشت مرغابی میخورم

شهر پر نعمت

وقتی وارد شهری شد اهالی آنجا را دید که همه لباس نو پوشیده و اطعمهٔ لذیذه تدارك نموده و فراوان برای یکدیگر هدیه میفرستند ملا مسرور شده و به رهگذری گفت که چه پر نعمت شهری است شهر شما و چه مردمان خوب سخاوت مندی دارد افسوس که در شهر ما بعکس اینجا مردم از گرسنگی میمیرند

رهگذری جواب داد در اینجا هم گرسنه فراوان استو اتفاقاً امروز بمناسبت عیداهالی ضیافت داده و جشن گرفته اند ـ ملا گفت اگر اینطور است پس کاشکی هرروز عید بود

جواب الاغ

شخصی الاغ او را بعاریه خواست ملا گفت صبر کن تا رفته از الاغ بپرسم اگر به آمدن مایل شد بیاورم پس بخانه رفته و بر گشته گفت الاغ میگوید هرگز مرا باین شخص مده زیرا که مرا میزنند به توکه صاحبم هستی دشنام میدهد و از این معامله هم چیزی عاید نمیشود

آنطرف درخت

روزی سه نفر بچه در خیابانی میگذشتند چون چشمشان به ملا افتاد با یکدیگر قرار گذاشتند کاری بکنند که کفشهای ملا را بربایند پس بنزدیك درخت قطوری آمده گفتند هیچکس نمیتواند از این درخت بالا

برود ملا گفت این کار اهمیتی ندارد من بالا خواهم رفت بچها گفتند حرف با عمل خیلی فرق دارد راست میگوئی برو ملا کفش خود را کنده بدست گرفت و بجانب درخت رفت بچه ها پرسیدند: چرا کفشت را بر میداری؟ ملا گفت باکه از درخت بآنطرف هم راه باشد

لباس کهنه و نو

ملا روزی بضیافتی رفت در حالی که البسه کهنه و معمولی خود

را در بر داشت و باین لحاظ کسی اعتنائی باو نکرد و محل مناسبی نشان نداد ملا آهسته از آنجا بیرون آمده و بخانهٔ خویش رفته لباس فاخری پوشیده و مراجعت کرد در این وقت صاحب منزل با احترام تمام از او پذیرائی کرد و بر صدر مجلس نشانید چون سفره نهار را چیدند ملا آستین لباس را به غذا نزدیك کرده امر بخوردن می نمود حاضرین تعجب کرده سبب را جویا شدند

ملا گفت : چون شما فقط لباس فاخر را در خوراحترام داستیدلهذ غذا خوردن هم بعهده لباس است

عرعر خر

روزی همسایهٔ او آمده و الاغ او را خواست ملا گفت الاغ اینجا نیست در این بین صدای عرعر الاغ بلند شد همسایه گفت شما میگوئید الاغ در خانه نیست پس این صدای عرعر چیست ؟ ملا غضبناك شده گفت عجب آدم دیرباور و کم مدرکی هستی که گفتار مرا با این ریش سفید قبول نمی کنی و عرعر الاغ را تصدیق مینمائی

مرغهای استخر

ملا از راه دوری میآمد اولاغش بی اندازه تشنه بود از دور استخری نمایان شد با الاغ دویده خود را باستخر رسانید اتفاقاً در اطراف استخر باطلاقی بود که الاغ در آن فرورفت و ملا هر قدر سعی کرد نتوانست بیرونش آورد در این بین غورباغه های استخر بصدا در آمدند ودرنتیجه الاغ رم کرده بهزار مشقت خودرا بیرون کشید ملا از این پیش آمد خوشحال شده مشتی پول باستخر ریخته گفت : بیائید ای مرغهای خوش صوت و این پولها را حلوا خریده نوش جان کنید

مصرف نشادر

روزی الاغش‌را برداشته برای آوردن هیزم ارادهٔ رفتن کوهی کرد در راه الاغ خسته شده و ایستاد — رهگذری گفت قدری نشادر بمقعداو بگذار تا تند برود ملا این کار را کرد و بیچاره الاغ شروع بدویدن نمود در بر گشتن از کوه نیز این عمل را تکرار کرد و الاغ بسرعت هرچه تمامتر برفت و ملا از رسیدن به او مأیوس شد ناچار مقداری نشادرنیز بخوداستعمال نموده پیش از الاغ بمنزل رسید و در منزل هم از اثر سوزش دیوانه وار بهر طرف‌دویده‌بی‌تابی میکرد زنش هر قدر میخواست او را آرام کند میسر نشد سبب پرسید ملا رو بزن کرده گفت اگر میخواهی بمن برسی باید قدری نشادر مصرف کنی

قاز یکپا

ملا روزی قازی پخته برای حاکم تازه وارد هدیه میبرد ؛ در بین راه گرسنگی بر او غلبه کرده یك ران قاز را خوردوباقی را بخدمت حاکم آورد

حاکم چون قاز بریان را با یك پا دید پرسید : پس یکپای این قاز چه شده ـ ملا گفت در شهر ما قازها یکپا بیشتر ندارند اگر باورندارید قازهائی را که در کناراستخر ایستاده‌اند نگاه کنید حاکم نزدیك‌پنجره رفته دیدکه قازها روی‌یکپا ایستاده‌وبخواب رفته اند اتفاقاً در همانموقع چند نفر از غلامان آنها را با چوب زده و بلانهٔ خود بردند حاکم رو به ملا کرده گفت:نگاه کن تو دروغ گفته‌ای این قاز ها همه دو پا دارند

ملا گفت : «چوبی که آنها خوردند اگر شما میخوردید عوض دوپا چهار پا میشدید !»

دختر ملا

روزی گاو مادهٔ داشت و بخیال فروش به بازار برد ولی هر چه کوشش کرد خریداری پیدا نشد یکی از دوستانش اورا دیده و از قضیه آگاه شد و با ملا براه افتاد و شروع به تعریف ماده گاو نموده گفت : « این گاو آبستن است و یك بچه ششماهه در شکم دارد » یکی از مشتریان این گفتار خام را باور کرده و گاو را بقیمت گزافی خرید

ملا از این پیش آمد خوشحال شد و چون بخانه آمد زنی چند دید که بخواستگاری دخترش آمده‌اند وزن خودرا دید که ازدخترش تمجید زیادی میکند ملا گفت ای زن تأمل کن تا منهم بیایم و مدح تازهٔ که یاد گرفته ام و در اینگونه موارد بی‌اندازه مؤثراست و گاو خودرا هم بدان وسیله فروخته ام بیان کنم

زنش از این سخن تعجب کرده و اورا به اطاق راه داد ملا مقدمتاً تعریف و تمجید زیادی از دختر کرده و در آخر گفت : و از محسنات او این است که آبستن است و یك بچه ششماهه در شکم دارد زنها پس از شنیدن این حرف در حال بر خاسته و رفتند و واضح است که دیگر بر نگشتند

لحاف ملا نصر الدین

شبی از شبهای زمستان ملا خوابیده بود ناگاه در کوچه صدای غوغائی بلند شد ملا لحاف را بخود پیچیده بکوچه رفت تا سبب غوغا را بداند اتفاقاً دزد چالاکی لحاف را از سر ملا ربوده فرار کرد ملا که بدون لحاف بر گشته بود در جواب زنش که سبب نزاع را میپرسید گفت: « هیچ خبری نبود تمام نزاع سر لحاف ما بود »

هدیه ملا

روزی ملا از زرد الوی نوبری که باو هدیه کرده بودند چند دانه میان بشقابی گذاشته برای حاکم شهر خود هدیه برد در بین راه دید که بر اثر راه رفتن او زردالو ها در میان بشقاب پراکنده شدند ملا آنها را مخاطب قرار داده گفت « اگر آرام ننشینید شما را خواهم خورد » و چون دید بحرف او اعتنائی نکردند یکی یکی آنها را خورد فقط یکی باقی ماند که آن را برده جلو حاکم گذاشت و حاکم هم از او تشکر کرده انعامی باو داد

روز دیگر به طمع انعام مقداری خیار خریده آن را در مجموعه ای گذاشته برای حاکم می برد درراه رفیقی باو رسیده گفت: خیار هدیه خوبی نیست بجای آن اگر گوجه میبردی بهتر بود - ملا در حال خیار هارا گذاشته بجای آن سبدی از گوجه خریده بخانهٔ حاکم رفت اتفاقاً در این روز حاکم خشمگین بود. حکم کرد گوجه هارا بسر ملا بزنند غلامان و فراشان گوجه ها را بسر و صورت ملا میزدند و ملا هر دفعه که گوجهٔ بسرش میخورد شکر خدا را بجا میآورد

حاکم تعجب کرده پرسید: سبب شکر بی موقع چیست

ملا جواب داد ای حاکم بزرگوار من ابتدا میخواستم برای شما خیار بیاورم خدا رحم کرد که مرا رفیقی منع کرده و گوجه را صلاح دانست و من حالا شکر خدا را بجا میآورم چون اگر بجای گوجه خیار بسر من میزدند جای سالم دیگر در سر من نمیماند

حاکم را از این گفتار خوش آمده انعامی بملا داده خواهش کرد بعدها اورا از هدیه معاف دارد

سواری وارونه

ملاروزی با مریدانش بمسجد میرفت او سوار الاغ بود و مرید ها پیاده میرفتند پس ازرفتن چند قدم ملااز الاغ پائین آمده وارونه‌سوار الاغ شد مریدها سبب پرسیدند گفت :

اگر من جلو می افتادم پشتم بشما بود و اگر شما را به جلو می ـ فرستادم پشت شما بمن بود این طور نشستم که با همدیگر روبرو باشیم .

هزار اشرفی

ملا هر روز بامداد بعد از نماز از خدا تقاضای هزار سکه طلامیکرد و در ضمن میگفت که اگر نهصد و نود و نه اشرفی بدهی قبول نخواهم کرد شخص یهودی متمولی همسایهٔ او بود چون چند روز این تمنارا از

ملا شنید برای امتحان نهصد و نود و نه اشرفی در کیسهٔ گذاشته و از سوراخ سقف خانهٔ ملا جلو او انداخت ملا در حال کیسه را برداشته‌و پس از حمد وثنای‌الهی اشرفیها را شمرده گفت :

خدائی که نهصد و نود و نه اشرفی رسانید یکــی آخری را هم خواهد رسانید

یهودی مذکور چون این عمل را دید سراسیمه شده و فوری برای گرفتن پولها بخانهٔ ملا آمده و از ملا مطالبه کرد ـ ملا خود را بنفهمی زده گفت بنظرم عقلت زائل شده منکه با شما هیچ گاه شوخی نداشته ام

یهودی گفت من پولهارا برای امتحان از سوراخ خانه انداختم و چون از هزار اشرفی یکی کم بود خیال نمیکردم‌شما قبول کنید ملا سراپای یهودی را نگریسته گفت وقت مانرا بیهوده تلف مکن‌من هزار کار واجب دارم و برای شوخی وقت ندارم این پولرا از خداخواستم او هم داده‌است وبهیچوجه بتومربوط نیست ـ یهودی‌چون‌دید که‌نمیتواند پولها را بریشخند از ملا پس‌بگیرد گفت‌بیابرویم پیش قاضی تا این‌امر رافیصله دهد‌ملا راضی شد اماگفت من پیاده نمیتوانم‌بیایم بعلاوه جبه ام نیز کهنه است و با این جبه پیش‌قاضی نمیتوانم بروم ـ یهودی‌ناچارشده بمنزل رفته و جبه‌ای قیمتی با قاطری آورده بملا داد گفت فعلاً این‌را بپوش و بر قاطر سوارشوپس‌از بر گشتن از آنجا هردو را مسترددار‌باین ترتیب تا خانه‌قاضی رفتند و یهودی‌ادعای خود رابیان کردهمین که گفتار اوتمام‌شدملا روبقاضی کرده کفت‌اساساً این یهودی آدم‌شریر طماعی‌است برای اینکه پولهای مرا تصاحب کند‌این قضیه‌را از خودجعل‌نموده‌ولی سوراخ دعا را گم کرده است چون مسلم است که اگرمسلمانی ازگرسنگی بمیرد این یهودی بد طینت درهمی باو نمیدهد واکنون هم‌خجالت‌نمی

کشد بعید نیست که بگوید این قاطر هم از آن اوست

یهودی پس از شنیدن این کلام بر آشفته و گفت البته قاطر مال من است چون نمیخواستی پیاده باینجا بیائی از من خواهش کردی ومؤقة بتو دادم

قاضی ازشنیدن این حرف بشبهه افتاد ـ و ملاموقعرا غنیمت شمرده گفت حضرت قاضی ملاحظه فرمائید همینطورکه عرض کردم این یهودی آدمی طماع و کذاب است واگر اندکی باو ملاطفت کنید خواهد گفت این جبه هم که بدوش دارم مال اوست

یهودی که دید جبهٔ قیمتی اش را تصاحب کرده فریاد بر آورد پس این جبه مال من نیست

قاضی که به پرت گفتن و ادعای بیجهت یهودی یقین کرد با کمال خشم و غضب گفت: احمق خجالت نمیکشی که بشخص محترمی افترابسته و بعلاوه مرادسخره کرده ای زود از اینجاخارج شو والاباقتضاح بیرونت خواهم کرد وازملا معذرت خواسته روانه اش نمود

ملانصرالدین باوقار تمام سوار قاطرشده و باجبهٔ قیمتی بخانه اش عودت نمود وپس از چند روز که یهودی غصهٔ فراوانی خورده و کاملا ادب شده بود او را خواسته پولها و قاطر و جبه اش را پس داده باو سپرد که بعد از این در صدد امتحان و تمسخر کسی بر نیاید

مردن ملا

روزی ملا از زنش پرسید وقتیکه شخص بمیرد چگونه معلوم می ــ شود که مرده است زنش جوابداد علامت آن اینست که دست وپایش سرد میشود پس از چند روز ملابرای آوردن هیزم بجنگل رفت وچون هوا بسیار سرد بود دست وپایش یخ کرد وسخن زن را بخاطر آورد با خود

اندیشید که مرده است در حال خود را بر زمین انداخته چون مردگان دراز کشید اتفاقاً یك دسته گرگ رسیده الاغ او را دریده شروع به خوردن کردند ملا آهسته سر را بلند کرده گفت اگر نمرده بودم بشما میفهمانیدم که خوردن الاغ من چه نتایجی دارد

گریه کنید

مدتی بود که شهرت داشت ملا سخت بیمار است روزی زن های همسایه بعیادتش رفتند ملا در حیاط مشغول گردش بود فوراً دویده در

رختخواب خوابید همسایه ها وارد اطاق شده ملا را سالم دیدند و در اثنای صحبت پرسیدند اگر شما فوت شدید تکلیف ما چیست؟ :

ملا گفت : «هیچ فقط گریه کنید چیز دیگری از شما توقع ندارم» .

جواب دندان شکن

روزی سه نفر کشیش نزد ملا آمده باو گفتند ما چند پرسش از تو میکنیم اگر جواب کافی بدهی که مارا قانع کند مسلمان خواهیم شدملا قبول کرد کشیش اولی پرسید وسطزمین کجاست

ملاجوابداد : جائی که الاغ‌من پای راست خود را گذاشته وسط زمین است

کشیش پرسید : چه دلیلی برای اثبات این مطلب دارید؟

ملا جوابداد : اگر باور ندارید ممکن است اندازه بگیرید

کشیش که از عهدهٔ این کار برنمیآمد ناچار متقاعدشد

پس کشیش‌دوم پیش آمده پرسید:چند ستاره درآسمان‌است

ملاجوابداد ، ستاره های آسمان باندازهٔ موهای بدن الاغ من است

کشیش پرسید بچه دلیل ؟

ملا جوابداد : ممکن است موهای الاغ را بشمارید

این کشیش هم چون ازاین کارعاجز بودسکوت کرد

کشیش سومی پرسید : ریش من چند مودارد

ملا گفت : عدد موهای ریش شما درست مساوی با عدد موهای دم الاغ من است

کشیش گفت:دم‌الاغ‌رابریش‌من‌چه‌ارتباطی است‌چنین‌چیزی‌ممکن‌نیست

ملا جوابداد :کاری ندارد ممکن است یك‌مو از ریش شما و یکی از دم الاغ میکنیم درآخر اگرموها مساوی‌نشدندمن محکوم‌هستم‌وهرچه بگوئید اطاعت خواهم کرد

کشیش سوم هم‌از این جواب‌مجاب‌شد و هرسه‌نفر از حاضر جوابی ملامغلوب‌شده مسلمان گردیدند

دم خر

وقتی الـاغ خودرا برای فروش ببازار برد در بین راه الـاغ بـه منجلابی فرو رفته و دم او کثیف شد ملا با خود فکر کرد الـاغ را با این دم کثیف شاید نخرند لذا دم اورا بریده بخورجین گذاشت شخصی مشتری الاغ شدولی همینکه دید دم ندارد گـفت الـاغ بی دم فایده ندارد ملا بعجله گـفت شما معامله را قطع کنید از بابت دم خاطر تان جمع باشد که درخورجین است

این بجای آن

روزی ملا در شهری بر سرسفره حاکم نشسته بود حاکم راچندین مرتبه در اثنای غذا عطسه گرفت و هر دفعه بطرف ملا رو کرده عطسه میکرد ملا گفت این حرکت شما عیب است ــ حاکم جواب داد در شهر ما این حرکت را عیب نمیدانند ملا در حال بادی خارج کرد حاکم غضبناك شده گفت : چه بی تربیت مردی هستی که در سر سفره چنـین حرکت بی قاعده ای از تو سر میزند ملا جوابداد :در شهر ماایـن حرکت بی‌قاعده عیب شمرده نمیشود

دیك را نخورد

ملا چندین مرتبه دل و جگر خریده بزنش داد که بپزد وهردفعه زن آنرا تنها میخورد ملا روزی بتنگ آمده از زنش پرسید اینهمه جگر و دل که خریدم چه شد زنش جواب داد : همهٔ آنها را گربه میخورد ملا در حال دیگ را برداشته در گنجه گذاشـته و درش راقفل کـرد زنش پرسید برای چه دیگ را بگنجه میگذاری و درش را چرا قفل میکنی جواب داد گربهٔ که جگر دوپولی رابخورد دیگ صد پولی‌را هم‌خواهدخورد

جبهٔ سوراخ شده

ملا شبی در صحن خانه هیکلی دیده گمان دزد برد زنش را آواز داد که تیر و کمان مرا بیاور چون دزد حرکت نکرد و زن تیر و کمان را آورد تیری در کمان نهاده رها کرد و اتفاقاً به نشانه خورد پس ملا بزنش گفت دزد کشته شد و تا صبح باو کاری نداریم برویم بخوابیم و رفته خوابیدند صبح که ملا بحیاط رفت مشاهده کرد که دزد شب جبه خودش بوده که زنش شسته و بدرخت آویخته و باتیر سوراخ گشته است در حال سجدهٔ شکر بجا آورد زنش از مشاهدهٔ این واقعه تعجب کرده پرسید چه جای شکر بیموقع است ملا گفت ای زن مگر ندیدی که چطور تیر به نشانه خورده و آن را سوراخ کرده فکر نمی کنی اگر خودم میان جبه بودم الان باید تابوت خبر کرده باشی

گردش اموات

روزی در خارج شهر گردش رفته بود چون نزدیك قبرستان رسید از دور صدای پای سواران چندی شنید که بطرف او میآیند ترسید لباس خود را کنده داخل قبری گشت سواران چون نزدیك شده و اورا بآن حالت دیدند از او پرسیدند چرا باین صورت در آمدهٔ جواب داد: من از اموات هستم که برای گردش از قبر خارج شده ام

ملا در زیر زمین

روزی دختر ملا بزیر زمین رفت که آذوقه ای بر دارد پدرش را دید که در پشت خمها خوابیده است گفت بابا اینجا چه میکنی ملا جواب داد از دست مادرت باینجا پناه آورده ام باشد که مرا مرده تصور کرده کمتر اذیتم نماید

تعریف بموقع

روزی حاکم شهر غلامی را با اسب تنبلی عقب ملا فرستاد که بدارالحکومه حاضر شود ملا سوار اسب شده و با کمال صعوبت راه می ـ پیمود اتفاقا در بین راه رگبار شدیدی شروع شد ملافوراً لباسهایش را کنده بزیرش گذاشت پس از ساعتی که بمقصد رسیده لباسهایش راپوشید بنزد حاکم حاضر شد حاکم با کمال تعجب از او پرسید با این باران

شدید چطور خیس نگشتی؟ ملا گفت کسی که سوار اسب راهواری باشد که مثل مرغ میپرد برای چه خیس شود فردای آنروز تهیه شکار میدیدند حاکم برای سواری خود اسب روز قبل ملارا اختیار کرد اتفاقاً آنروز هم باران شدیدی بارید همه با کمال راحتی خودرا بمقصد رساندند ولی

حاکم با آن اسب تنبل بکلی خیس شده وبا هزاران اشکال خود را بخانه رسانید و فوراً ملارا خواسته‌و با تشددباو گفت‌از چون توئی توقع‌نداشتم دروغ باین فاشی گفته و مرا امروز باین گونه مبتلاسازی - ملا گفت اما تنبلی اسب بمن مربوط نبود و اما اگر میخواستید خیس نشویدخیلی آسان بود مثل من لباستان را کنده زیرتان میگذاشتید .

کلاغ و صابون

روزی زن ملا لباس میشست کلاغی صابون را بر داشته بسر درخت برد زن ، ملارا طلبیده گفت بیا که کلاغ صابون را برد ملا با بی اعتنائی گفت . اینقدر اهمیت ندارد تـو که می بینی‌روی کلاغ از ما سیاه‌تراست پس احتیاج او بصابون از ما بیشتراست

پس دادن وضو

روزی ملا در کنار جوئی نشسته وضو میگرفت اتفاقاً یك لنـگه کفشش بجو افتاد و آب آنرا برد ملا که خود را قادر بگرفتن آن ندید بر خاسته بادی‌ازخود خارج کرده گفت:"بیا وضویت راپس بگیر کفشم را بده"

بتو چه

شخصی بملا مژده برد که خدا پسری باو عنایت فرموده ملا با کمال بی اعتنائی باو گفت : خدا بمن‌پسر داده‌بتو چه مربوط است؟

برج گوسفند

شخصی از ملا پرسید : طالع تو در کدام برج است ملا گفت : در برج گوسفند سائل تعجب کرده پرسید : برج گوسفند نشنیده ام مـلا گفت ده سال پیش طالع مرا دیدند برج بره بود پس از گذشتن ده‌سال هنوز بره گوسفند نشده؟

از من بپرس

روزی زن مـلا با چند زن دیگر در کنار استخری نشسته رخت می شستند یکی از بزرگان از آنجا گذشته‌وزنها را با دقتی تمام برانداز کرد زن ملا شروع بداد و فریاد کرده او را دشنام داد که ای بی تربیت چرا باین ترتیب بمانظر بد میکنی —

آن شخص پرسید که این زن کیست گفتند زن ملا است

فردای آنروز ملا را خواسته اوصاف زنش را بیان کرده پرسید این زن عیال تو است ملا گفت بلی مقصود چیست گفت او را نزد من بفرست تا از او چیزی بپرسم ـ مـلا گفت هر چـه میخواهی از من بپرس منهم میروم از او میپرسم

اجرت سر کچل

روزی ملانزد دلاکی رفته سرش را تراشیده و یك سکه در عوض باو داد بار دیگر نزد او رفته پس از تراشیدن سر بدون دادن‌پول بیرون آمد دلاك پرسیـد چرا اجرت سر تراشی را ندادی گفت تو می‌بینی که نصف سر من تراشیده خدائی است و دو دفعه که سر مرا بتراشی با یك مرتـبه تراشیدن سر دیگران مساوی است منهم که پول دو مرتبه را اول داده ام

حریق

روزی وقت ظهر که زیاد گرسنه بود ظرف آش داغی را سر کشیده از گلو تا شکمش سوخت از صدمه برآن‌خاسته میدوید پرسیدند چرا این طور میدوی جواب داد : زود آب‌بیاورید وبرمن‌بریزیدکه در شکمم حریق اتفاق افتاده است

عرق سیاه پوست

ملا غلام سیاهی داشت بنام حماد روزی لباس نو پوشیده بود و می خواست نامه ای بیکی از دوستانش بنویسد چند قطره مرکب به لباسش چکید چون بخانه رفت زنش شروع بداد و فریاد کرد که تو عرضهٔ لباس نو پوشیدن نداری گفت ای زن خوب بود قبلا سبب را می فهمیدی بعد با من دعوا مینمودی پرسید سبب سیاه شدن لباست چه بوده گفت امروز بملاحظهٔ عید حماد خواست دست مرا ببوسد صورتش عرق کرده بود قطرات عرق او بلباسم چکیده سیاه شد

پای بی وضو

ملا وضو میگرفت قبل از مسح پای چپ آب تمام شد ملا در موقع نماز روی یکپا ایستاد پرسیدند چرا چنین کردی گفت : پای چپم وضو نداشت

طرف دست راست

مهمانی خانهٔ ملا آمده بود شب احتیاج پیدا کرد که از اطاق بیرون رود چون ملا نخوابیده بود بار گفت چراغ دست راست شما است بمن بدهید تا روشن کنم ملا گفت مگر دیوانهٔ در تاریکی من از کجا میدانم طرف دست راستم کجاست

قهر با مرده

ملا شبی با میراب محل خود مرافعهٔ سختی کرد پس از چندی میراب مزبور مرد چون ملارا خواستند که برای تلقین بجنازه اش حاضر شود از آمدن ابا کرد سبب پرسیدند گفت :چون این شخص بامن قهر بود حرف مرا گوش نمیدهد

رسیدن به مقصود

ملا گاو قوی هیکلی داشت که دارای دو شاخ بزرگ بود و روز ها اورا برای شخم میبرد مدتی بود آرزو داشت که روزی فرصتی یافته ما بین دو شاخ او سوار شود .

اتفاقاً یکی از روز ها که از صحرا بر میگشت نزدیک خانه‌اش گاو خوابیده او هم بخوددل داده و سوار گاو شده و میان دو شاخ بلندش

قرار گرفت گاو که از این حرکت او بخشم آمده بود از جایش بلند شده چرخی زده با کمال شدت اورا بر زمین زد . زن ملا که صدای افتادن اورا شنید با عجله ازخانه بیرون آمده ملارا دید بیهوش افتاده و سرش شکسته گمان کرد که مرده است شروع بگریه و زاری نمود در این

بین ملا بحال آمده از جایش بر خاسته بدون اینکه اعتنائی به زخم سر و صورتش کند زن را دلداری داده گفت : غصه نخور اگر چه خیلی صدمه دیدم اما بمقصود رسیدم

غیب گو

روزی ملا روی شاخه درختی ایستاده وببریدن آن شاخه مشغول بود شخصی فریاد زد : احمق چه میکنی الان شاخه میشکند و بزمین میافتی - اتفاقاً در این موقع شاخه شکست و ملا باشدت بزمین خوردولی بدون اینکه اعتنائی به کوفتگی بدن و سرش بکند بر خاسته یقه آن مرد را گرفته گفت « معلوم میشود که تو از علم غیب خبر داری پس باید بگوئی که من کی خواهم مرد »

آن مرد که خواست گریبان خودرا از دست او نجات دهد دروغی بافته گفت : هر وقت خرت بگوزد مقدمه مرگ تواست و چون دومرتبه پی هم بگوزد تو خواهی مرد

اتفاقاً چند روز بعداز این واقعه که ملا برای آوردن هیزم با الاغ خود بکوه میرفت در بین راه الاغش ضرطهٔ خارج کرد ملا باخود خیال کرد که مرگ من نزدیك شده است وپس از رفتن چند قدم الاغ بار دیگر پی هم دو ضرطه خارج کرد ملا از الاغ پائین آمده فکر کرد که لابد من مرده ام پس روی زمین دراز کشید - دهاتی ها که این حالت را مشاهده نمودند بر سر او آمده دیدند که تکان نمیخورد تصور کردند که مرده است درحال از ده خود تابوتی آورده اورابه تابوت گذاشته برای دفن به قبرستان بردند در اثنای راه برودخانه رسیدند و برای عبور از آن با یکدیگر بحث می کردند و هر یکی راهی را بهتر میدانست ملا از میان تابوت برخاسته و نشست و راهی رانشان داده گفت: وقتیکه من زنده بودم از این راه میرفتم

بقاضی میرسد

دو همسایه با هم نزاع کرده وپیش قاضی آمده بودند هر کدام‌ازآنها ادعا می‌کرد که لاشهٔ سگ مردهٔ که درکوچه‌افتاده‌بخانهٔ‌طرف‌نزدیکتراست و او باید آنرا از کوچه بردارد اتفاقاً ملاهم در محضر قاضی بود قاضی از او پرسید: در این باب عقیده شما چیست ؟

ملا گفت کوچه ملاعام است و بهیچ‌یک ازآنها مربوط نیست این کار بعهدهٔ قاضی است که باید لاشهٔ سگ را از میان کوچه بردارد

آب آب آبگوشت

روزی دهقانی برای ملا خرگوشی هدیه آورد ملا پذیرائی مفصلی از او نموده‌وبا کمال رضایت اورا راه انداخت هفتهٔ دیگر هم دهقانی‌آمده و خود را معرفی کرده باز از ملا مهربانی دید و مهمان او گردید. هفتهٔ بعد چند نفر بخانه ملاآمده خودرا همسایگان دهقان هدیه آورنده‌معرفی کردند ملا آبگوشتی تهیه کرده آنها را بخوردن آبگوشت باسم آبگوشت خرگوش ضیافت کرد. باز هفتهٔ گذشت و چند نفر بخانهٔ ملا آمده خود را همسایهٔ همسایگان دهقان معرفی کردند ملابا کمال ادب آنها رابخانه آورده در موقع ناهار یك کاسهٔ بزرگ آب جلو آنها گذاشت دهاتیها متحیرانه بکاسهٔ آب نگریستند ملا گفت بفرمائید نوش جان کنید این آب آب آبگوشت خرگوش است

افسوس از جوانی

ملا روزی خواست سوار اسبی شود نتوانست گفت افسوس ازجوانی بعداطراف خودرا نگریسته دید کسی نیست آهسته گفت : ولی خودمانیم در جوانی‌هم‌چیزی‌نبودم

شوق ملاقات

روزی از خواب برخاسته و هنوز لباس خود را نپوشیده بود شنیده در کوچه چند نفر سوار عرابه ای شده بشهری که آشنایان زیادی داشت میروند همانطور برهنه سوار شده با آنها براه افتاد - نزدیك آنشهر که رسید جمعی فهمیدند که ملا وارد میشود باستقبالش آمدند ولی چون او را لخت دیدند علت پرسیدند گفت از بس شوق ملاقات شما را داشتم یادم رفت که لباس بپوشم

علاج مؤثر

زن ملا حامله و موقع وضع حملش بود ولی دچار صعوبتی شده و نزدیکانش را پریشان کرده بود بعضی از آنها نزد ملا آمده چاره جوئی کردند ملا را فکری بخاطر رسیده گفت الان کار را اصلاح میکنم پس از خانه خارج شده چند گردو خریده و بزنها داده گفت اینها را زیر زن بگذارید تا بچه آنها را دیده برای بازی با گردو بیرون آید

سبب گریه

روزی ملا با زنش سر سفره نشسته بودند زن ملا قاشقی از آش داغ که جلوش بود بدهان برد و از بس گرم بود اشك درچشمش پر شد ملا سبب گریه‌اش را پرسید

زن جواب داد یادم آمد که مرحومهٔ مادرم این آش را خیلی دوست میداشت گریه بر من مسلط شد بعد ملا شروع بخوردن کرده اتفاقاً از داغی چشم او هم اشك آلود شد این دفعه زن پرسید شما چرا گریه کردید ملا گفت منهم بیاد مرحومهٔ مادرت افتادم که مثل تو دختر بد جنسی را بالای جان من کرد

خانه دو دره

ملا روزی پس از اتمام درس با اصرار چند نفر از شاگردانش را به منزل دعوت کرد و آنها راتا جلو خانه آورده گفت شما منتظر باشیدتا من بروم اطاق را برای پذیرائی‌شما آماده کنم پس وارد خانه شده از زنش پرسیددرخانه چیزی داریم که‌مهمانان را پذیرائی کنیم گفت‌نه گفت پس برو عذر مهمانان را بنحوی بخواه زن در خانه راباز کرده بمهمانها

گفت ملامنزل نیست مهمانها گفتند این چه حرفی است که‌میزنی ملا الان درحضور ما واردخانه شد ملا از پنجره فریادزد: مگرنمیدانید که این خانه دو در دارد لابداز در دیگر رفته است

چوگان بازی

روزی حاکم شهر ملا را بمیدان برای چوگان بازی دعوت کرد تا او هم در بازی شرکت کند ملا سوار گاو پیری شده بمیدان رفت حاکم را از دیدن او خنده گرفته گفت:

در میدان چوگان همه باسب چابك ــ سوار میشوند شما چرا گاو پیر سوار شده اید ملا گفت : ده سال قبل من گاهگاهی که باین گاو سوار میشدم بقدری چالاك بود که از مرغ هم جلو میافتاد

پالان بجای جبه

ملا روزی باالاغ خود از صحرا میگذشت خواست تجدید وضو نماید جبه‌اش را بیرون آورده روی الاغ انداخت و برای وضو گرفتن بطرف جوی آب رفت دزدی از آنجا میگذشت چشمش بجبه بی صاحب افتاده آنرا برداشته برفت چون ملا برگشت و جبه را ندید پالان الاغ را بر داشته بدوش گرفت و بالاغ گفت هر وقت جبهٔ مرا دادی پالانت را پس میدهم

ملا و گدا

روزی در منزل ملا را میزدند ملا از بالا خانه فریاد کرد کیست کوبنده گفت : در را باز کنید ملا رفته در را باز کرد دید گدائی است که از او لقمهٔ نانی می طلبد گفت بالا بیا و چون او را ببالا خانه برد گفت ببخشید خدا بدهد

فقیر پرسید : مرد حسابی تو که چیزی نمیدادی چرا بیرون درب نگفتی گفت : «مرد ناحسابی تو که می خواستی گدائی کنی چرا مرا بسوی در کشیدی»

شتر چطور آمده

ملا پولی جمع آوری کرده بود خواست آنها را در گوشهٔ پنهان کند ابتدا محلی را درخانه کنده پول را در آنجا گذاشت و رویش را پوشانید بعد از ساعتی با خود فکر کرد که آنجا زود کشف میشود از آنجا بیرون آورده جای دیگر بخاك کرد و پس از چند مرتبه که آن را از محلی به محلی نقل کرد بالاخره خیالش راحت نشده از آخرین محل هم بیرون آورده آن را توی توبره ریخته سوار خر شده به تپه‌ای که نزدیك منزلش بود برد و چوبی‌بسر تپه نصب کرده توبره را بسر چوب بست واز دور نگاه کرده گفت: بنی آدم که‌مرغ نیست که اینجا آمده پولرا بر دارد پس‌باخاطری‌آسوده‌بخانه رفت

اتفاقاً شخصی ازدور اورا دیده بود رفته پولها را برداشت و بجای آن پشکل شتر ریخته دوباره توبره را بجایش آویخت پس از چند روزکه ملابپول‌حاجت پیدا کرد بسراغ پولها بسرتپه‌رفت و چون توبره را ازچوب پائین آورد و بعوض پول پشکل شتر یافت با کمال تعجب گفت : چیز عجیبی است جائیکه آدم نمیتواند بیاید شتر چطورآمده

جای پلو خالی

روزی ملا شاگردانش را بمنزل برده اصرار کرد که ناهار را نزد او بمانند بعد زنش را صدا کرده دستور دادکه فوراً برای مهمانها پلو بپزد زن گفت : مگر برنج و روغن خریده ای که بمن دستورپلو پختن میدهی ملا بی اندازه غضب آلود شده گفت : پس لا اقل بشقاب خالی را بیاور زنش بشقاب ها را آورد - او هم بشقابهای خالی را جلو مهمانان آورده گفت : آقایان اگر برنج و روغن خریده بودم میان این بشقاب ها بشما پلو چربی میدادم

نجات ماه

مهتاب شبی در چاه نظر میکرد عکس ماه را در چاه دید فکر کرد که ثواب دارد اگر ماه را از چاه نجات دهد پس قلابی در چاه انداخته و چند دور گردانید از قضا قلاب بسنگ بزرگی در ته چاه گیر کرد ملا هر چه زور زد که آنرا بالا بکشد از جای خود تکان نمیخورد آخر الامر از بس قوت کرد ریسمان پاره شد و ملا به پشت افتاد ولی چون خوب نگاه کرد ماه را در آسمان دید گفت عیب ندارد اگرچه خیلی رنج کشیدم ولی ماه را از چاه نجات دادم

کتان کاری

روزی ملا نزد دلاکی ناشی رفت که سر بتراشد او در اثنای تراشیدن مرتباً سر را زخم کرده و پنبه روی آن میگذاشت بالاخره ملا بتنگ آمده گفت بس است نصف سرم‌را تو پنبه کاشتی باقی را خودم می خواهم کتان بکارم .

تقدیر مطابق آرزو

۱ ـ روزی بملا خبر دادند که سرت سلامت باشد عیالت فوت شد گفت زن باعقلی بود دست پیش‌را گرفت چون من خیال داشتم او را طلاق بدهم راضی بزحمت من نشد

۲ ـ روزی ملا روی الاغش نشسته با سرعت از کوچه ای میگذشت اتفاقاً پای الاغ لغزیده ملا را بزمین زد بچه ها که در کوچه جمع بودند خنده را سر داده و فریاد میزدند: ملا زمین خورد ،ملا زمین خورد ملا با کمال وقار در خانه ای را زده گفت : میخواستم همین جا پیاده شوم .

بلبل بد آواز

روزی ملا بباغی وارد شده از درخت زرد الوئی بالا رفت باغبان او را دیده نزدیك آمده گفت چرا از درخت مردم بالا رفتی ملا گفت مگر نمیدانی من بلبلم و برای بلبلا نرفتن بالای هیچ درختی عیب نیست

باغبان خندید و گفت بسیار خوب بخوان تا صدایت را بشنوم ملا آواز گریه خود را راه انداخت باغبان گفت بلبل هم بهمین بدی میخواند ملا جوابداد هنوز ندانسته ای که بلبل اقسام مختلف دارد ومن یکی ازاقسام آن هستم

نعوذ بالله

یکی از امرا روزی از ملا پرسید در زمان خلفای عباسی وبعد رسم بود خلفا و سلاطین و امرا هریك لقبی که بالله ختم میشد داشتندمانند موفق‌بالله و متوکل علی‌الله و معتصم بالله وغیره بنظر شما اگر میخواستند برای من لقبی بگذارند چه خوب بود ملا جوابداد بهترین لقبها برای‌شما نعوذبالله‌است

دوای چشم

شخصی‌از ملا پرسید چشمم‌درد میکند چگونه‌معالجه کنم .گفت چندی پیش دندان من درد میکرد آنرا کشیدم

دزد کم روزی

روزی دزدی بخانهٔ ملا آمد تا اورا دید داخل گنجه شده در رابست دزد چون همهٔ خانه را گشت و چیز قابلی پیدا نکرد با خود گفت یقیناً اشیاء قیمتی را در گنجه گذاشته‌اند پس با زحمتی در را از جا کنده ولی بجای اشیاء قیمتی چشمش بملا افتاد که سرپا ایستاده بودترس بر او مستولی‌شدبالکنت زبان گفت : شمااینجابودید ملا جوابداد : بلی چون چیز قابلی در منزل نبود از خجالت شما اینجا پنهان شدم

در روشنائی

انگشترش در اطاق گم شد ملا چون‌قدری تجسس کرده آنرا نیافت‌از اطاق خارج شد در حیاط شروع بجستجو کرد زنش پرسید : انگشتر را در اطاق گم کردهٔ چرا حیاط را میگردی‌ملا گفت‌اطاق‌تاریك بودوحیاط روشن‌گردش‌در اینجا را ترجیح دادم

بجهت نداشتن وقت

روزی شخصی در کوچه سیلی بصورت ملا زده و بعد بر گشته شروع بعذر خواهی نمود که اشتباه کرده شما را بجای کسی دیگر گرفته بودم — ملا قانع نشده گریبان آنشخص را گرفته بخانهٔ قاضی برد وماجرارا بیان کرد — قاضی حکم کرد که ملا در عوض یك سیلی به آنشخص بزند ولی ملا

باین هم راضی نشد پس قاضی حکم کرد که درعوض سیلی یك سکهٔ طلا بایستی آنشخص بملا بدهد ناچار طرف تسلیم شده بـرای آوردن پول از محکمه بیرون رفت ملا مدتی منتظر ماند چون دید آنشخص بر نگشت بر خاسته سیلی سختی بصورت قاضی زده گفت چون دیگر وقت نشستن ندارم هروقت آنشخص پول را آورد شما در مقابل این سیلی آنرا از او بگیرید

اولاد مرد صد ساله

از ملا روزی پرسیدند ممکن است از مرد صد سالهٔ زنش حامله شده و پسری بزاید جوابداد اگر همسایه های‌جوان بیست سی ساله داشته‌باشد چه اشکالی دارد

لطیفه

شخصی بملا گفت شنیده‌ام عقل زنت زایل شده ملا مدتی فکر کرد و جواب او را نداد آنشخص گفت ای ملا بچه فکر میکنی ؟جوابداد: زن من هیچوقت عقل نداشت که زایل شود فکر میکنم چه چیز داشته که زایل بشود

عدم معاشرت

روزی‌ملابرای‌طلاق‌دادن زنش‌بخانهٔقاضی‌رفت‌قاضی‌پرسیداسم‌زنت‌چیست ملاجوابدادنمیدانم پرسید چند سال است با او زن و شوهر هستید گفت متجاوز از بیست سال قاضی با تعجب پرسید چطور اسم او را نمیدانی ؟ گفت : برای اینکه با اومعاشر نبوده‌ام که اسمش را بدانم

افادهٔ‌بیجا

روزی ملا برای گردش بکنار دریا رفته بود تشنگی بر او غلبه کرد هر چه گشت آب خوراکی پیدا نکرد ناچار چند کف از آب شور دریا خورد ولی از خوردن آن‌آب تشنگیش شدید تر شد پس از مدتی تجسس بالاخره بچشمهٔ کوچکی رسید ه آب سیری خورد و مقداری ازآب آنرا هم بر داشته بکنار دریا رفته بدریا زیخت و گفت : بیخود موج نزن و افـاده نفروش کمی‌ازاین آب بخور بلکه‌از شوری وبی مزگی خودت‌خجالت‌بکشی

بی عرضگی

ملا گرفتاری سختی پیدا کرده‌بود یکی از دوستانش گفت چهل‌روز نماز صبح را در مسجد جامع بخوان کارت اصلاح میشود ملا بگفته‌اوعمل کرده چهل روز نماز صبح را در مسجد جامع خواند ولی گرفتاریش رفع نشد روزی نماز صبح را در مسجد کوچك سر گذر خودشان خواند اتفاقاً همانروز کارش اصلاح شد پس بمسجد جامع رفته از در که وارد شد گفت : بااینهمه اسم و رسم و عظمت بقدر مسجد کوچك سر گذر هم عرضه نداشتی

معماری ملا

روزی ملا بنائی را بخانه آورده برای ساختن بنائی باو دستور میداد که محلی را اطاق و محلی را مطبخ و آب‌انبار وحوض وغیره‌بسازداتفاقاً در اثنای دستور بادی از او خارج‌شددر محلی که ایستاده بود گفت‌اینجا را هم برای مستراح انتخاب مینمایم

ملا را کاشتند

روزی ملا بباغی رفت دید چند نفر باغبان مشغول درخت کاری هستندپرسید چه‌میکنید ؟ جوابدادند درخت میکاریم تا میوه‌بدهدملاگفت مرا هم بکارید ببینم چه قسم میوهٔخواهم داد باغبانها هم حرف‌اوراشنیده او را در یکی‌از گودالهائی که‌کنده بودند گذاشته واطرافش خاك ریختند بطوریکه تا کمرش درخاك رفت پس از ساعتی سرمای هوا باو تأثیر کرد با هزاران اشکال خود راخلاص نموده پیش باغبانان رفت‌پرسیدندچرابابین زودی‌از جایت بیرون آمدی‌گفت حقیقتش از این کار خودم خوشم نیامد و خوب هم که فکر کردم دیدم‌میوهٔ من‌چیز خوبی نخواهد شد

آدم یا گاو

ملا وارد بوستانی شده خربوزه میچید بوستان بان او را دیده فریاد کرد چه میکنی ؟ ملا گفت:هیچ برای قضای حاجت اینجا آمده‌ام بوستانبان جلو آمده گفت : نشان بده کجا قضای حاجت بجا میآوری ملا نگاه کرد دید پهن گاوی آنجا است آن را نشانداده گفت اینجا ـ بوستانبان گفت:احمق این که پهن گاو است ملا جوابداد : مسلمان تو که مهلت ندادی تامن براحتی مثل آدم ادرار کنم .

طفل عجول

ملا چند روز بودتأهل اختیار کرده بود که زنش رادرد زائیدن گرفته بچهٔ زائید ملا فی‌الفوربیازار رفته کتاب وکاغذ و کیف و سایر لوازم‌مکتب را خریده آوردو بالای سر طفل گذاشت پرسیدند مگر بچهٔ جدیدالولاده هم درس میخواند گفت بچهٔ که راه نه ماهه را در چند روز طی کرده لابد پس از چند ساعت هم احتیاج بمکتب پیدا خواهد کرد

قربانی لازم دارد

زن ملا رخت شسته و پیراهن ملا را روی تنابی که بالای پشت بام آویخته بود انداخت اتفاقا باد سختی وزید پیراهن را بمیان حیاط پرت کرد ملا بزنش گفت بایستی گوسفندی قربانی کنیم زنش سبب پرسید جوابداد احمق برای اینکه اگر من میان‌پیراهن بودم مرده بودم

برای آنکه سنگین نشود

از ملا پرسیدند چرا صبحها عدهٔ از مردم بیکطرف میروند و جمعی بطرف دیگر ملا جوابداد : اگر همه از یکطرف میرفتند آنوقت موازنه دنیا بهم میخوردویك‌طرف‌سنگین‌شده زمین از جایش‌تکان‌خورده کج میشد

دوباره خر شد

خر ملانصرالدین مرده بود پس از زحماتی پولی تهیه کرده به بازار رفته الاغ خوبی خریداری نمود و افسارش را گرفته رو بمنزل روانه شد در بین راه دو نفر طرار اورا دیده قرار گذاشتند الاغ را از چنگش بیرون آورند

پس آهسته یکی از آنها افسار الاغ را از گردنش باز کرده بگردن خود انداخت و دیگری براحتی الاغ را از آنجا دور کرده ببازار برده و فروخت ـ وقتیکه ملا بدر خانه رسید برگشته چشمش عوض الاغ بآدمی افتاد که افسارش را در دست داشت از حیرت در جایش خشك شده گفت سبحان‌الله من الاغ خریده بودم چطور آدم شد پس رو بآنشخص نموده پرسید تو کیستی

آنشخص جواب داد ای آقا من نسبت بمادرم بی احترامی کردم مرا نفرین کرد خر شدم او هم بی معطلی خررا ببازار آورده فروخت شما هم خریدار شده خریدید ولی از برکت وجود شما چند قدم که آمدیم دوباره آدم شدم بعد روی دست و پای ملا افتاده شروع ببوسیدن نمود و از او تشکر کرد که این اندازه صاحب کرامت است ملا گفت بسیار خوب برو ولی بعد از این هیچوقت بمادرت بی احترامی مکن

دزد مفت خود دانسته فوراً از آنجا دور گشت فردای آنروز باز ملا پولی تهیه کرده برای خرید الاغ رفت در بازار اول دفعه چشمش افتاد به الاغی که روز قبل خریده بود پس نزدیکش رفته آهسته خم شده بگوش الاغ گفت رفیق نصیحت مرا گوش ندادی دو باره خر شدی

انشاءالله

شبی ملا بزنش گفت اگر فردا باران ببارد بعوض شخم زمین برای آوردن هیزم بکوه خواهم رفت زن گفت بگو انشاءالله جواب داد انشاءالله ندارد بهر جهت یا شخم زمین یا آوردن هیزم کار فردای من است اتفاقاً فردا صبح که از خانه بیرون آمد بچند نفر سوار برخورد که از او راه یکی از قصبات را پرسیدند ملا اظهار بی اطلاعی کرد ولی سواران خشونت

نموده با زدن چند سیلی مجبورش کردند که همراه آنها رفته و راه قصبه را بآنها بنماید ناچار در حالیکه باران میبارید جلو اسب سواران شروع بدوندگی کرده و با خستگی و کسالت زیاد شب هنگام بخانه برگشت در حالیکه نه بشخم رفته و نه هیزم آورده بود وقتیکه در خانه را زد و زنش پرسید کیست ؟ ملا فریاد زد انشاءالله منم باز کن

مرگ ملا

روزی ملا در خارج شهر تفریح میکرد دوار سر عجیبی در خود احساس کرد با خود گفت یقین میخواهم بمیرم پس بی معطلی روی زمین رو بقباله دراز کشید مدتی باین حال باقی ماند اتفاقاً هیچکس از آنطرف عبور نکرد پس با خشم تمام از جای خود برخاسته بخانه اش رفته و بزنش گفت ای زن من مدتی است که در فلان محل مرده و خوابیده ام هیچکس نیست که بیاید جنازه مرا بردارد و با شتاب بمحل فوت خود بر گشته دو باره دراز کشید زنش هم پس از شنیدن این قضیه فغان و زاری را سر داده و برای مرگ و بی کسی ملا شیون کرده گیسوهایش را میکند همسایهای ملا بر اثر شنیدن ناله زن جمع شده و بخانه ملا رفته سبب پرسیدند زنش خبر مرگ او را بآنها داد و همگی را محزون نمود یکی از همسایها پرسید چه کس خبر مرگ او را آورد زنش گفت بیچاره ملا کسی را که نداشت خودش آمده این خبر را داده و بجای خود بر گشت همسایه‌ها که دانستند مانند سایر کارهای ملا این کار هم خالی از حماقت نیست زن و شوهر را گذاشته هریك بسراغ کار خود رفتند

عارف حقیقی

مردی که خود را عارف قلمداد مینمود روزی ملا را مخاطب قرار داده گفت آیا خجلت نمیکشی که هر چه میکنی مسخره واز روی حماقت است ملا پرسید : سرکار چه کاره هستید ؟ جوابداد من همه شب بعالم ملکوت پرواز کرده و بآسمان ها رفته عجائب عالم را سیر میکنم ملا گفت هیچ وقت در موقع پرواز چیز نرمی بصورتت نخورده ؟ جوابداد : چرا ملا گفت آنچیز دم الاغ ما بوده است

تقسیم صحیح

روزی بچه ها مقداری گردو آورده از ملا خواستند که آنرا بینشان تقسیم نماید ملا گردو هارا گرفته بهر یك یکجور داد بعضی را ده تا و بعضی را کمتر تا یکی و ببعضی هم هیچ نداد بچه ها پرسیدند این چه قسم تقسیمی بود که کردی ملا گفت اگر همه شما یك شکل بودید گردو ها را بتساوی مابینتان تقسیم میکردم ولی با این فرقی که خدا میان شما گذاشته مرا چه گناهست اگر همان فرق را در تقسیم قائلشده باشم

خورجین گم شده

روزی از دهی عبور میکرد خورجینش را از روی خرش زدند ملا اهل ده را جمع کرده گفت یا خورجین مرا پیدا کنید یا کاری که باید بکنم خواهم کرد دهاتیهای ساده با هزار زحمت خورجینش را یافته باو دادند آنوقت کدخدا از او پرسید اگر خورجینت پیدا نمی شد چه می کردی جوابداد در این صورت مجبور بودم گلیمی که در خانه دارم پاره کرده خورجین دیگری بدوزم

بچه ملا

روزی زن ملا بچه اش را بملا داده از او خواست که ساعتی او را نگهدارد تا بکار دیگری برسد ملا بچه رابغل کرده و میگردانید وازبرای او لالائی گفته تقلید ومسخرگی مینمود دراین اثنابچه روی اوشاشید ملا که از این قضیه اوقاتش تلخ شده بود بچه را روی زمین گذاشته او هم بروی بچه شاشید و از سر تا پای او را آلوده کرد زن ملا که ازدور اینحال را دید فریاد کرد مرد که این چه حرکتی است که میکنی ملا گفت ضعیفه دعا کن که بچه خودم بود اگر بچه دیگری بود سر تا پایش را ملوّث میکردم

درس عبرت

روزی ملا حمام رفته بود ولی خدمهٔ حمام بهیچوجه اعتنائی باو ننموده و خدمتی انجام ندادند با اینحال ملا وقت خروج از حمام ده دینار بحمامی داد و خدمه را از این بخشش فوق العاده متحیر گذاشته وممنون گردانید هفتهٔ دیگر که بحمام رفت مورد احترام بی اندازه قرار گرفته و هریك ازخدمه بنوعی اظهار ارادت مینمودند ولی بااینهمه ملا در وقت بیرون رفتن فقط یکدینار بآنها داد حمامیها بی اندازه متغیر گردیده پرسیدند سبب بخشش بیجهت هفتهٔ قبل و رفتار امروزت چیست ملا گفت مزد امروز حمام را آنروز و مزد آنروز راامروز پرداختم تا شما ادب شده رعایت مشتری های خودرا بنمائید

فرق آشکار

ملارا از شهر دوری برای آموزگاری پسریکی از متمولین طلبیدند او هم با کمال میل پیاده راه دور را پیموده بخانهٔ آنشخص وارد گشت در ساعت اول ورود صاحب خانه کتابی نزد او آورده گفت بخوان ملا صفحهٔ از آنرا خواند صاحب خانه خودش هم کتاب را عیناً مثل ملا خواندپس کاغذی باو داد تا مکتوبی بنویسد ملا نوشت صاحب خانه مانند آن را هم نوشت بعد رو بملا کرده گفت می بینی که سواد منو تو بیك اندازه است و فرقی باهم نداریم پس بتو حاجتی نیست ملا گفت فقط یکفرق هست و آن اینست که فرض کنید مردبخیل پرآزاری مانندخودتان شما راهم از شهر دوری می طلبید وپیاده راهدور راپیموده بامیدی نزداو میآمدید واین مزخرفات را در عوض خیر مقدم از اوتحویل میگرفتید صاحبخانه که اصلابرای شوخی ملارا طلبیده بود ازجواب او متقاعدشده وپس از چند روز پذیرائی شایان باتقدیمی لایقی اورا بشهر خود عودت داد

قیمت لنك

روزی با یکی از امرا بحمام رفته بود در حمام امیر از روی شوخی از او پرسید اگر من غلام بودم چند میارزیدم ملا گفت پنجاه دینار
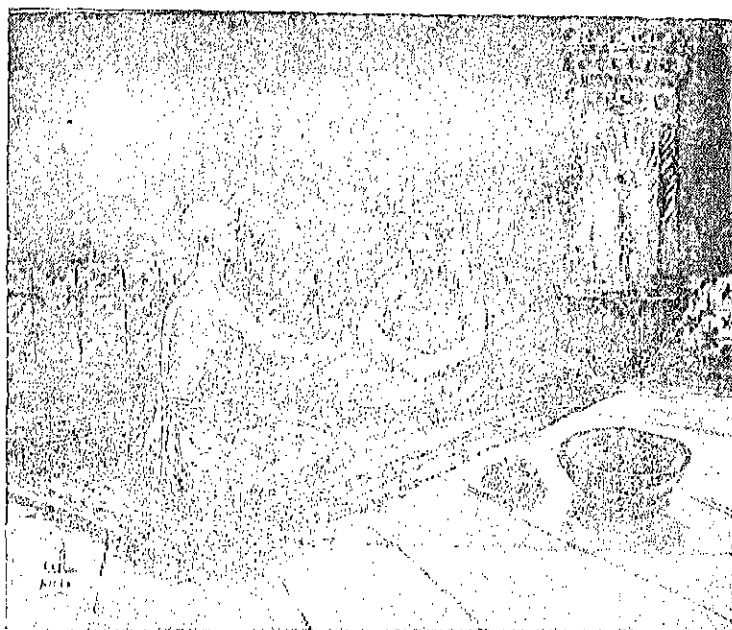
قیمت داشتید امیر غضبناك شده گفت احمق تنها لنگی که بخود بسته‌ام پنجاه دینار ارزش دارد ملا گفت منهم فقط لنگ را قیمت کردم و الا امیر که قیمت ندارد

فلسفه تأخیر

مشهور است که هر چیز از ملا میخواستند یکروز بعد میداد سببرا که از او پرسیدند گفت برای آنکه میخواهم هیچ چیز بی قرب نباشد

خط ملا

روزی شخصی نزد ملا آمده خواهش کرد کاغذی برای او بـه دوستش در بغداد بنویسد ملا گفت دست ازسر من بردار من حالا وقت رفتن بغداد ندارم آنشخص مقصود ملا را از این حرف ملتفت نشده گفت جناب ملا من نگفتم ببغداد بروید بلکه فقط استدعا کردم کاغذی ازطرف من بدوستم که در بغداد است بنویسید ملا گفت تعجب نکنید چون خط من خیلی بد است و تنها کسی که میتواند آنرا بخواند خودم هستم اگر من از طرف شما ببغداد کاغذ بنویسم آنوقت لازم میشود که خودم ببغداد بروم تا کاغذ را بخوانم .

تو ازداخل من از خارج

روزی ملا الاغ خود را برای فروش ببازار برده بدلالی داد که آنرا بفروشد خودش هم در کناری ایستاده تماشا مینمود دلال شروع بتوصیف الاغ نموده گفت ای مردم این الاغ را که میفروشم خیلی جوان وتند رو و کارکن میباشد هر کس آن رابخرد کاملا راضی و خوشنود خواهد شد ملا با خود فکر کرد در صورتیکه الاغ من اینقدر خوبست چرا خودم نخرم پس پیش دلال رفته قیمت آن را قطع کرده وجه داده الاغ را برداشته بمنزلش برد و قضایا را بزنش شرح داد زنش گفت منهم امروز معاملهٔ خوبی کرده ام وقتیکه شیر فروش آمد که شیر برایم بکشد من او را پائیدم دیدم متوجه نیست آهسته دست بندم رادر ترازو انداختم تا شیر علاوه بدهد اوهم ملتفت نشده باندازهٔ وزن دست بند شیرزیادی داد ملا پس ازشنیدن زرنگی او گفت بسیار خوب بارك الله غیرت کن تو از داخل خانه من از خارج کاری کنیم که سیورسات را بخوبی و آسانی فراهم سازیم

غذای لذیذ

روزی ملا جگری خریده بمنزل میبرد در بین راه بیکی از دوستان رسید دوستش که جگر را در دست ملادید پرسید این را چه قسم خواهی پخت ملا گفت آنرا کباب خواهم کرد آنشخص گفت من دستوری میدهم که اگر آنطور بپزی بسیار لذیذ میشود ملا خواهش کرد که چون حافظهٔ خوبی ندارم دستور را روی کاغذی نوشته بمن بدهید دوستش دستور را نوشته بملا داد ملا چون بمنزل رسید جگر را بـه گوشهٔ گذاشت تاوسیلهٔ پختن آن را بدستور رفیق تهیه کند اتفاقاً کلاغی آنرا دید واز زمین ربود ملا وقتیکه قضیه رافهمید و مطمئن شد دستش به جائی نمیرسد کاغذ را آورده رو بکلاغ که در حال پرواز بود گرفته گفت لا محاله خوب بود دستور را هم میبردی و مطابق آن رفتار میکردی که لذیذ تر بشود

قیامت کوچك و بزرك

ازملا پرسیدند قیامت کی بر پاخواهد شد ؟ پرسید : کدام قیامت؟ گفتند : مگر چند قیامت هست ؟ گفت : اگر زنم بمیرد قیامت کوچك و اگر خودم بمیرم قیامت بزرگ بر پا خواهد شد

الاغ فروشی

روزی ملا الاغش را ببازاربرد که بفروشد هر مشتری که برایش می رسید اگر از جلو میآمد الاغ دهانش را باز میکرد که گاز بگیرد و اگر از عقب میرفت لگدمیانداخت شخصی که آنجا بود بملا گفت با این وضع کسی این الاغ را نخواهد خرید ملا گفت مقصود منهم فروش آن نیست میخواهم مردم بدانند که از دست این حیوان چه میکشم

این منم یا او

ملا راه‌فر طولانی پیش آمده کدوئی‌را سوراخ کرده بگردنش‌آویخت تا گم نشود شبی که‌خوابیده بود شخصی از راه شوخی کدو را ازگردن او بیرون‌آورده بگردن خود آویخت‌فردا که ملاکدورا بگردن‌اودیدگفت من یقین این شخص هستم پس در این صورت خودم کیستم

الاغ گم شده

۱ ـ روزی ملا الاغش‌را گم کرد در کوچـه و بازار ها عقب او میگشت و خدا را شکر میکرد پرسیدند شکرت برای چیست گفت‌برای اینکه اگر خودم هم گم شده بودم ـ الا باید دیگری عقب من والاغ هر دو بگردد .

۲ ـ بازروزی الاغش را گم کرده بود و در بازار فریاد میزد هر که الاغ مرا پیدا کند الاغ را با پالان وافسار وغیره باوخواهم بخشید از او پرسیدند در صورتیکه الاغ را با همه چیز میبخشی زحمت پیـدا کردن آن راچرا بعهده میگیری‌گفت : نمیدانید پیدا کردن گم‌شده چقدر لذت دارد.

دعوای پشت بام

شبی ملا با زنش در پشت بام که برای خواب رفته بودند مشاجره نمود و بالاخره کارشان بنزاع کشید ملااز کـثرت اوقات تلـخی پایش لغزیده از بام بزمین افتاد همسایه ها که از صدای افتادن او متوحش گشته بسراغش آمده بودند ملا راکه‌از صدمهٔ افتادن بیهوش شده بود با زحمتی‌بهوش آورده سبب افتادنش‌را پرسیدند ملا گفت هرکس میخواهد درست از موضوع مطلع شود با زنش در پشت بام دعوا کـند

سرکهٔ هفت ساله

روزی شخصی نزد مــلا آمده از او پرسید مشهور است کــه شما سرکهٔ هفت‌ساله دارید آیا حقیقت دارد؟ ملا گفت بلی ـ آنشخص خواهش کرد که یك کاسه باو بدهد ملا گفت عجب اگر میخواستم این سرکه را بکسی‌بدهم که یك‌ماه هم نمیماند تا چه رسد به‌هفت سال

اجرت حمالی

روزی باری بدوش حمالی گذاشت که همراهش بمنزل بیاورد در بین راه حمال مفقود الاثر شد هر چه ملا گشت اورا نیافت و تاده روز کارش جستجوی او بود بالاخره روز دهم با جمعی از دوستانش از کوچهٔ میگذشت چشمش بآن حمال افتاد که بار دیگری بر دوش دارد بدوستانش گفت این همان حمال است که درتعقیبش هستم ولی بدون اینکه‌بحمال حرفی بزند از آنجا گذشتند دوستانش پرسیدند چرا از حمال باز خواست نکرده و بارت را مطالبه ننمودی گفت فکر کردم اگر او اجرت ده‌روز حمالی را از من بخواهد چه بکنم ؟

احتیاج به‌آمدن نیست

شبی زن ملارا دل درد شدیدی عارض شد مــلا خواست برای آوردن طبیب برود چون بکوچه رسید زنش از پنجره صــدا کرد دیگر طبیب لازم نیست درد دلم آرام گرفت ولی‌ملا بحرف او گوش نداده‌بد خانهٔ طبیب رفتــه او را از اندرون بیرون کشیده گفت‌زن مرا دل‌درد شدیدی عارض شده بود و من برای بردن شما می آمدم ولی از پنجره صدا کرد که درد دلم آرام گرفت دیگر احتیاج به آمدن طبیب نیست لذا من آمدم‌بشما اطلاع دهم که احتیاج بآمدن شما نیست.

نی لبك

روزی ملا از کوچه‌ای عبور میکرد اطفال دور اورا گرفته خواهش کردند برای ایشان نی لبك بخرد ملا بهمهٔ آنها وعده داد که خواهم خرید فقط در میان بچه ها یکی پولی بملا داده وخواهش کرد معادل آن پول نی لبك برای او بخرد
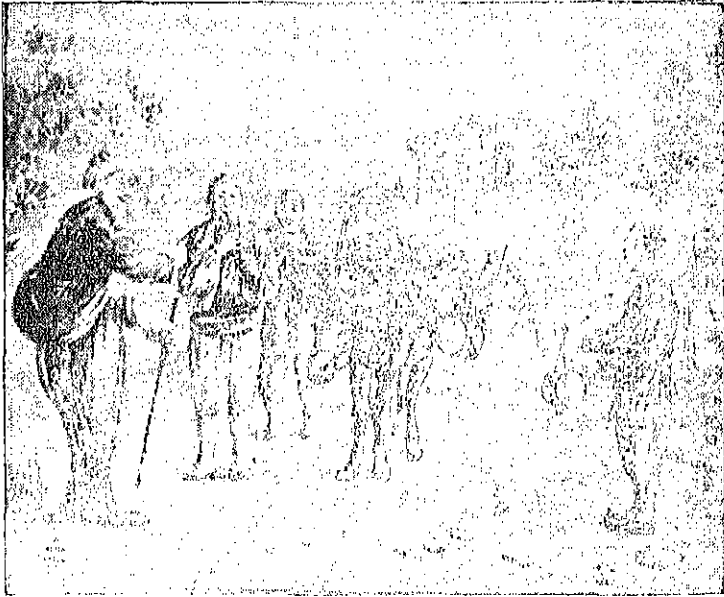
ملا باو هم وعده کرد عصر که برگشت بچه ها را دید منتظر ایستاده‌اند وهمه از او پرسیدند نی لبك خریده‌است یا نه ملا نی لبکی بیرون آورده بهپسری داد که صبح پول داده بود وبدیگران گفت قرار شده است هرکه پول داشته باشد نی لبك بزند وبی پولان حق زدن نی لبك ندارند

آخر زندگی

از ملا پرسیدند زندگی بنی نوع انسان تا کی خواهد بود گفت تا وقتیکه جهنم و بهشت پر شود

حرف مرد

از ملانصرالدین پرسیدند چند سال داری گفت چهل‌سال ده سال بعد بازهم پرسیدند چند سال داری گفت چهل سال گفتند تو ده سال قبل میگفتی چهل سال دارم حالا هم میگوئی چهل سال جوابداد: حرف مرد یکی است اگر بیست سال دیگر هم بپرسید بازخواهم گفت چهل سال دارم

انبر سه هزار دیناری

روزی در بازار شخصی شمشیر میفروخت وقیمت آن راسه هزار دینار میگفت ملاپرسید: چه‌قسم شمشیری است که سه هزار دینارارزش دارد گفتند این شمشیر در موقع حملهٔ بدشمن پنج ذرع دراز میشود

فردای آن روز ملا انبری از منزلش‌برداشته ببازار برده فریاد کرد این انبر را بسه هزار دینار میفروشم مردم جمع شده گفتند انبری که نیم دینار هم نمی ارزد تو چطور سه هزار دینار قیمت میکنی گفت‌شما دیروز شمشیری که پنج ذرع دراز میشد سه‌هزار دینار قیمت کردید حالیه من چطور این انبر را که هروقت زنم بادن دعوایش‌میشودده‌ذرع بطرف من پرتاب میکند سه هزار دینار نگویم

در سایهٔ ابر

روزی مواضع مختلف صحرا را حفر میکرد شخصی از او پرسید چه میکنی گفت پولی در این صحرا دفن کرده ام و حالا هرچه میگردم پیدانمیشود آنشخص پرسید آیا علامتی برای آن نگذاشتی گفت چراوقتی که پول‌را دفن میکردم قطعه ابری روی آن سایه انداخته بود ولی‌حالامعلوم نیست چه شده است

فایده ماه

روزی از ملا پرسیدند آفتاب مفیدتر است یا ماه ؟ ملا گفت مطلب باین واضحی چه پرسیدن دارد آفتاب روز روشن بیرون میآید و وجودش چندان فایدهٔ ندارد ولی ماه شبهای تاریك را روشن میکند و معلومست نفعش هزار برابر آفتاب است .

مادر مطلقه

ملاوقتی بشهر غربت رفته و در آنجا مریض شده بود کسانیکه به عیادتش آمده بودند از او پرسیدندخدای نکرده اگر بمیری وارث کیست گفت من فقط یك مادر دارم ولیچون پدرم در اواخر عمرش او راطلاق داده بود باینجهت مثل اینستکه هیچ وارث ندارم .

وصیت ملا

روزی ملابدوستانش وصیت کرد که پس از مرگ قبر مرا باسنگ و آجر نسازید سبب را پرسیدند گفت چون روز قیامت همه باید سر ازقبر بردارند میخواهم من ازاین حیث در زحمت نباشم وبراحتی برخیزم .

در هوای گرم

در مجلسی که ملابود ذکر عربستان بمیان آمد که در بعضی از نقاط آن از کثرت گرمی هوا اغلب مردم لخت میگردند ملا پرسیدپس آنجا زن و مرد را از هم چگونه تشخیص میدهند .

طهارت قبلی

روزی زن ملا گفت آفتابه سوراخ شده وآب در آن باقی نمیماند ملا گفت چارهٔ این کارسهل است تا بحال بعد از قضای حاجت طهارت میگرفتی حال اول طهارت بگیر بعد قضای حاجت کن

انجام وظیفه

روزی درباغ خود مشغول کاشتن نهالهای کوچك بود عابری پرسید بچه طمع تو بکاشتن این درختها مشغولی وتصور میکنی چند سال دیگر عمر نمائی که بتوانی ثمر این درختهارا بخوری ملا با کمال وقار گفت‌ای مردنادان دیگران کاشتند بر آن نصیب ماشد ما میکاریم تا آیندگان ازمیوهٔ آن‌استفاده نمایند .

وقوف براحوال

شبی‌ازشبهای تابستان که روی پشت‌بام میخوابیدند ملا غلط‌خورده ازبام برزمین افتاد در نتیجه دست و پایش شکست دوستانش که بعیادت آمدند حال او را میپرسیدند ملا گفت هرکه میخواهد درست ازحال من واقف شود لازمست خودرا ازبام بزیر اندازد

پرسیدنش صحیح نیست

روزی شخصی ظرف سربستهٔ نزد ملا آورده امانت گذاشت که پس از چندروز آمده بگیرد پس از رفتن آنشخص ملادرب آنرا باز کرده‌دید درون آن عسل بسیار گوارائی‌است‌یك انگشت‌از آن خورده دیدبی‌اندازه لذیذاست هروقت‌میرفت وبرمیگشت یك‌انگشت از آن میخوردتادرنتیجه همهٔ عسل را خورد پس درب آن را بسته بجائی گذاشت پس از دو سه‌روز که ملا بواسطهٔ خوردن عسل زیاد بیمارشده بود صاحب عسل آمده‌امانت خود را خواست ملا ظرف خالی را نشان داد آنشخص ظرف را گرفته آن را خیلی سبك دید چون درش‌را گشود و آنرا خالی یافت ازملا پرسید محتویات این ظرف چه شد ملا گفت بیماری مرانگاه کن وازاین‌سؤال حذر کن ومن هم در این موضوع بتو جوابی نخواهم داد

خوابم پرید

شبی ملا بعد از نصف شب از خانه خارج شده و در کوچه‌ها میگشت داروغه باورسیده پرسید : ملا این وقت شب در کوچه ها چه میکنی گفت:

خان داروغه خدا مبتلایت نکند سرشب خوابم پریده چند ساعت است هرچه میگردم پیدایش نمیکنم

خوراك هیچ

روزی که باد سختی میوزید ملا سوار شتری شده ازشهری بشهری میرفت در اثنای راه مقداری قاورت بیرون آورده مشت کرد که بدهانش بریزد ولی باد مهلت نداده آن را برد همسفرانش پرسیدند که چه میخوری گفت اگر بهمین ترتیب باشد هیچ چیز

دست خالی

روزی ملا در کنارچشمه آبی مشغول صید ماهی بود و ماهی‌هائی که میگرفت در سبدی می انداخت بچه های محل که اورا کاملا مشغول دیدند هریك دوسه ماهی برداشته فرار میکردند ملاالتفات بآنهانکرده‌بکار خود مشغول بود پس از ساعتی که کاملا خسته‌شد برخاست که برود چون سبد را نگریست بکلی‌خالی‌بود پس روبچشمه کرده گفت : می‌بینی همانطور که خالی آمده‌ام خالی‌هم برمیگردم دیگر بی‌جهت برمن منت مگذار وسبد راهم بچشمه انداخته وگفت اینهم مال‌تو تابدانی کرم‌من ازتو بیشتر است

راه پر پیچ و خم

هزار دینار پول ملارا دزدیده‌بودند ملابمسجدرفته برای‌پیدا شدن پولش بدرگاه خداوند زاری وتضرع میکرد اتفاقاً اموال یکی از تجارهم در دریا باطوفان مصادف‌شده‌بود تاجر نذرکرد اگر اموالش بسلامت‌برسدهزار دینار ملارا بدهد پس‌از چندی‌کشتی بسلامت واردشده تاجرهم هزاردینار معهود را داد ملا گفت سبحان‌الله اگر هزار دینار بغیب گویان میدادم نمیتوانستند معین کنندکه پول من از چنین‌راه پرپیچ‌وخمی عودت نماید

صرفه جوئی ملا

وقتی ملاکم پول شده بود باخود اندیشیدکه باید صرفه جوئی کرد و قرار گذاشت عجالة ازجوروزانهٔ الاغش قدری کم کند مدتی‌چند مشت روزانه تدریجاً کم میداد دید الاغ چندان فرقی نکرد کمتر کرد و باین ترتیب الاغ از حال اولیه خارج گشته بکلی لاغر شد بالاخره یکروز الاغ مردوقتیکه ملااو را بآن حال‌دید گفت خوب بریاضت کشیدن عادت کرده بودی افسوس که اجل مهلتت نداد

استحمام گرم و سرد

روزی ملا از صحرا که بخانه آمد زنش گفت خوب‌است فوراً بحمام بروی وزود برگردی چون عروسی خواهرم است وتو باید وظیفهٔ پدری را انجام دهی ملاهم بحمام رفته باعجله خود را شسته وقت خارج شدن دید باران‌شدیدی میباردو حدس‌زدکه باین زودی قطع نخواهدشد مجبوراً لباسهای خود را بدستمالی پیچیده بغل‌زده عریان عازم محل عروسی شد اهل خانه که جمع شده منتظر آمدن ملا بودند یکدفعه‌اوراديدندلخت در هوای بارانی می‌آید پرسیدند این چه وضعی است گفت هرکس بی موقع حمام برود هم به آب گرم وهم به آب سرد باید خود را بشوید

اندازهٔ دنیا

روزی جمعی در کوچه جلو ملا را گرفته پرسیدند دنیا چند ذرع است قبل ازاینکه ملا جواب‌بدهد جنازه‌را ازآنجا عبور میدادندملاتابوت را نشان داده گفت این مسئله را از این شخص باید پرسید که دنیا را ذرع کرده وعجالة درحال رفتن است

لطیفه

ملا درجلو خانهٔ خود درختی کاشته و به بیخ آن شاشیده گفت‌آب اول وآخرت همین است‌که می بینی

پوستین ملا

روزی ملاپوستین در برکرده کنار آتش نشسته‌بود پس ازبرخاستن سر پوستین را بسته از دیوار آویخت سبب را پرسیدند گفت میخواهم هوای گرمی‌که داخل آن است خارج نشده برای‌فردا بماندکه‌دیگراحتیاج بروشن کردن آتش نداشته باشم

دلیل منطقی

ملادوسبد انگور روی‌الاغش گذاشته بشهر می‌آمد جوانهای‌محل جلو او را گرفته گفتند ملا بما انگور نمیدهی ؟ ملاجمعیت را از نظر گذرانده دید اگر بهرکدام یك خوشه بدهد چیزی باقی نخواهدماندلذا یك خوشه بیرون آورده بهریك یك حبه انگور داده گفت چون غرض چشیدن است واضح است مزه یك حبه بایك خوشه انگور یکی است‌در کم و زیادی‌هم که فرق نیست خوب است بهمین قناعت نمائید

تأثر ملا

زن ملا مُرد ولی چندان اثری درملانکرد وابداً متأسف‌بنظرنمی آمد ولی پس از چندی که الاغش مُرد تا چند روز ملارا کسی شاد ندید ودائم اندوهگین بود دوستانش که همیشه اورا شاد میخواستندروزی‌برای تسلیتش جمع شده گفتند ملا خودت سلامت باشی چقدر غصهٔ مال دنیا را میخوری‌ودرضمن یکی پرسید:ملاجان بااینکه خیلی‌وقت‌نیست که‌عیالتان‌فوت شده ازمرگ اوچندان تأثری درشما ندیدم ولی‌برای الاغ اینهمه حزن‌را سبب چیست‌ملاگفت : برادر روزبد نبیده وقتیکه زنم مرد همه‌همسایها و دوستان‌که‌می‌آمدند تسلیتم داده میگفتند غصه نخور بهتر ازاو را برایت‌پیدا میکنیم ولی ازروزی که الاغم مُرده هیچکس چنین وعدهٔ بمن نداده است

هوای بهار

روزی شخصی از سردی هوا شکایت میکرد دیگری گفت که مردم چقدر ناشکرند تابستان‌که میشود ازگرمی وزمستانها از سردی هوا شاکیند و هیچوقت شکر نمی گذارند ملا که از آنجا عبور میکرد گفت تابحال شنیدهٔ کسی از هوای بهار شکایت کند ؟

شهادت دروغ

روزی شخصی بملا بیست دینار پول داد که نزد قاضی رفته شهادت بدهد که آن شخص صد خروار گندم از دیگری میخواهد چون در محضر قاضی حاضر شدند و آنشخص ادعای خود را بیان نمود و نوبت شهادت ملا رسید گفت شهادت میدهم که این شخص صدخروار جو ازطرف میخواهد قاضی گفت او ادعای گندم میکند تو شهادت جو میدهی گفت بامن قرار گذاشته شهادت بدهم دیگر گندم و جو طی نکرده است

پول دوستی

شخصی خسیس و پول دوست از ملا پرسید تو چقدر پولرا دوست داری ؟ ملا جوابداد : پول را آنقدر دوست دارم که محتاج بمردمان لئیم و بی وجدان نباشم

انبار ملا

از ملاپرسیدند اسرار خودت را باکه میگوئی ؟ جوابدادچون سینه مردمان را انبار خود نمیدانم لذا تابحال سرّ خود را بکسی نگفته‌ام

بستن راه دزد

ملا بهار که میشد هر روز چند درخت در باغچه‌اش کاشته شب آنها را در آورده باطاقش میبرد سبب آنرا پرسیدند گفت با این دزد زیاد بهتر است که مال خودرا زیر سرم بگذارم تاخاطر جمع باشم

عدم آشنائی

ملاوارد شهری شده در بازار تفرج میکرد شخصی از او پرسید : امروز چه روزی است ملا گفت من امروز وارد این شهر شده‌ام و هنوز باروز های اینجا آشنا نشده‌ام خوبست از یکنفر اهل بلد سؤال کنی

تار زدن ملا

روزی ملا را بمجلس سروری دعوت کرده بودند در آنجا حاضرین
از او خواهش کردند که آنها را از ساز زدن خود خرسند سازد ملا هم
بدون مضایقه ساز را بدست گرفته بامضراب اتصالا بیك نقطه آن زده صدای
نامطلوبی از آن خارج میساخت پرسیدند ملا این چه قسم ساز زدنیست
برای ساز زدن لازمست انگشت ها را روی پرده ها گردانید تا نوای خوشی

بیرون آید ملا گفت مردم چون میخواهند پرده ها را پیدا کنند
با انگشت خود پی آنها میگردند ولی من که پرده ها را جسته‌ام دیگر چه
لزوم دارد که عقب آن بگردم

پسر ملا

روزی ملا روی منبر نشسته بود و جمع کثیری هم در پائین منتظر شنیدن موعظهٔ او بودند ولی هرچه فکر کرد چیزی بخاطرش نرسید که بگوید بالاخره گفت ای مردم شما میدانید که من در موعظه کردن چقدر سابقه و اطلاع دارم ولی امروز هرچه فکر کردم چیزی بخاطرم نرسید تا برای شما بگویم پسر ملا که جزء حاضرین نشسته بود برخاسته گفت باباحتی ازمنبر پائین آمدن هم بخاطرت نرسید ؟ مردم که این حرف را از او شنیدند تعجب کرده گفتند حقا که پسر ملا است . پس ملا خدارا سپاس گزاشت که باو چنین پسری داده واز منبر بزیر آمد

تغییر شکل

روزی افسار الاغ ملا را دزدیدند ملا گوش الاغ را گرفته بخانه برد پس ازچند روز افسار الاغش را در سر یك الاغ بندری دیده قدری بآن نگاه کرده گفت : سر این الاغ مال من است ولی جسمش عوض شده و بالاغ من شبیه نیست

بچگی عمامه

در یکی ازاعیاد بچها در کوچه ببازی مشغول بودند ملادر گوشهٔ ایستاده بازی آنها را تماشا میکرد یکی ازبچه ها عمامهٔ اورا ربوده بطرف رفیقش انداخت اوهم برداشته بسمت دیگری انداخت همینطور عمامهٔ ملا از دستی بدستی میگردید ملا هرچـه تقلا کرد و از پی آنها دوید عمامه را نتوانست از آنها بگیرد بالاخره مأیوس شده بسمت خانه رفت در بین راه جمعی او را دیده پرسیدند سبب سر برهنگیت چیست ملا گفت عمامه ام بچگی خود را یادآورده برای بازی پیش بچه ها رفت

دو زن ملا

ملا دو زن داشت روزی هردو نزد او آمده پرسیدند کدام یك از ما را بیشتر دوست داری ؟ ملا که خیلی سعی داشت هردو آنها راراضی نگاهداشته و باعث رنجش هیچیك نشود اصرار کرد که هر دو را بیش از اندازه دوست دارم ولی آنها راضی نمیشدند و سؤال خود را تکرار میکردند بالاخره زن کوچکترش پرسید مثلا اگر دو نفر ما با شما سوار قایق باشیم وقایق برگشته در رودخانه غرق شود جهت خلاصی کدام یك از ما اقدام میکنی ملا هرچه سعی کرد جوابی پیدا نکرد بالاخره رو به زن قدیمیش نموده گفت گماندارم شما قدری شنا کردن بلد باشید

چابك سوار

در مجلسی سخن از چابك سواری و زرنگی بود هرکس واقعه‌ای که دالّ برفعالیت و زرنگیش بود شرح میداد نوبت بملارسید گفت بنده سابقاً خیلی چابك سوار و زرنگ بودم مثل اینکه یکروز در میدانگـاه اسب بی اندازه شروری آورده بودند که هرکس نزدیك میشد بالگد او را دور میکرد من آنزمان جوان بودم دامن خود را بکمر زده وچرخی دور اسب زدم (در این اثنا دو نفر از رفقای جوانی ملا که ازکم و کیف کاراو آگاه بودند وارد مجلس شدند) ملا هم حرف خودرا این طورتمام کرد:ولی هرچه بخود دل دادم جرئت نزدیك شدن به‌اسب‌را درخودنیافتم

ماهی یونس

ماهیگیران در کنار شطّی مشغول صید ماهی بودند ملا ایستاده تماشا میکرد اتفاقاً پایش لغزیده میان تور ماهیگیری افتاد ماهیگیرپرسید چه میکنی گفت خواستم وضعیت ماهی یونس رابفهمم

گردن بند

ملا همیشه از دست دو زن خود در عذاب بودروزی دو گردن‌بند خریده برای جلب محبت و راحت بودن از آزار زنانش هریك رایکی از آنها داده اصرار کرد که دیگری نفهمد - از قضا پس از چند روز باز زنانش تصمیم گرفتند او را وادارند که‌اقرار کند محبتش‌بکدام یك بیشتر است ازخوشبختیش این‌مرتبه گردن‌بند بدادش رسید-درجواب‌آنان گفت بکسی که گردن‌بند داده‌ام بیشتر محبت دارم و هردورا راضی کرد بدون آنکه بدانند که این جواب مشکل آنها را حل نکرده است

چرا نمیخوری

روزی ملابسفر میرفت در اثنای راه دچار راهزنان شده کیسه را بباد داد وقتیکه وارد شهرمقصود گردید در جیبش ابداً پولی یافت‌نمیشد و خیلی هم گرسنه‌و خسته بود جلو دکان نانوائی رسیده ایستادوبتماشای نان مشغول شده از نانوا پرسید : این‌دکان متعلق بخودت است ؟ جواب داد : بلی - بازپرسید - بطور تمام این نانهای سفید و گرم مال تو است ؟ نانوا باز جواب داد : بله همهٔ اینها متعلق بمن است پس دوباره وسه‌باره سؤال خودرا تکرار نموده وهمان جواب را شنید بالاخره نانواپرسید : برای چه اینهمه ازمن استنطاق میکنی ملا گفت‌میخواستم بدانم اگر مال خودت است چرا ایستاده‌ای وآنها را نمیخوری

مرغان عزادار

خروس ملاروزی مرد ملا یك‌تکه‌پارچهٔ‌مشکی پیدا کرده آنراسوراخ‌نموده بگردن جوجها آویخت پرسیدند مقصودت ازاین کار چیست ؟ جواب‌داد : پدر جوجها مرده لباس عزا بآنها پوشانیده ام

هرکه اول حرف بزند

روزی ملا بزنش گفت علیق دادن به الاغ تا بحال با من بود بعد ازاین بایدتو این کاررا بعهده بگیری چون من خسته شده ام زن زیربار این حرف نرفت و بالاخره کارشان بمنازعه کشید وپس از ساعتی مشاجره و فحاشی قرار گذاشتند هرکس اول بار حرف بزند دادن علیق الاغ بعهدهٔ

او باشد چند ساعت هر دو ساکت مانده بروی هم نظر میکردند بالاخره حوصلهٔ زن سرآمده برخاسته بخانهٔ همسایه رفت وقضیه را برای او تعریف کرد و خواهش نمود یك کاسهٔ آش برای ملا بفرستند چون او بقدری عنود است که اگر از گرسنگی بمیرد هم حرف نخواهد زد بچهٔ همسایه کاسهٔ آش را برداشته بمنزل ملا آمد

از قضا پس از رفتن زن دزدی در خانه را باز دیده واردخانهٔ ملا شده همهٔ اشیاء قیمتی را جمع آوری نموده بالاخره داخل اطاق ملا شد چون دید ملا ساکت نشسته وتکان نمیخورد گمان کرد که او باید مبتلا بفلج یا لال باشد که اصلا حرکتی نمیکند برای امتحان پیش‌رفته عمامهٔ او را برداشته برزمین انداخت‌ملا ابداً دست در نیاورد وبهیچوجه‌ممانعتی نکرد پس دزداشیاء جمع آوری کرده را بدوش گرفته از خانه خارج‌شد و در همین موقع بچهٔ همسایه با کاسهٔ آش وارد شده خانه را بکلی خالی و ملا را در گوشهٔ اطاقی یافت که ساکت و بی حرکت نشسته پس کاسه را جلو او گذاشت ملابا دست وانگشت اشاره کرده و آمدن دزد و دزدیدن تمام اثاثیه حتی انداختن عمامه اش را هم به بچه اشاره کرد ولی از این اشاره بچه چیزی ملتفت نشده گمان کرد مقصود ملا ازنشان دادن‌سرش اینست‌که کاسهٔ آش را بسرش برگرداند درحال کاسه‌را برداشته بسر ملابرگردانید و تمام سر و صورت او را آلوده وآشی ساخت بعدهم رفته قضایا را برای زن ملاتعریف کرد زن که وخامت قضیه را فهمید با کمال عجله بمنزل آمده و چون دانست که دزد خانه را خالی کرده و ملا با سر وصورت آلوده باش بیحرکت‌نشسته با کمال غضب فریاد کرد : ای مرد این چه وضعیتی است ، حیا کن ، زندگی را از دست داده‌ای وباز باین حالت‌نشسته ای ـ ملا درحال بسخن آمده گفت : اول بروعلیق الاغ را بده تا بعد برای سایر چیزها فکری بنمائیم

زبان مردم

روزی ملا با پسرش بدهی میرفتند ملا پسر را سوار الاغ نموده خودش پیاده راه می پیمود ـ در راه بچند نفر برخوردند که آنها پسر ملا را با

انگشت نشان داده گفتند اولاد امروزه ابداً رعایت احترام پدر و مادر خودرا نمیکنند ببینید این پسر سوار الاغ‌شده وپدر پیرش‌از عقب‌اوپیاده روان است پسر ملابپدرش گفت دیدی بابا من میگفتم خوب نیست که‌شما پیاده باشید ومن سوار گردم قبول نمیکردید عقیدهٔ دیگران هم همینست حالا دیگر عناد نکرده سوار شوید ومن پیاده خواهم آمد ملاسوار الاغ شد و پسرش پیاده بدنبال روان بود پس از گذشتن یك میدان راه باز به جمعی برخوردند این دفعه آنها شروع بتنقید کردند که مرد حسابی سالها است بگرما و راه رفتن عادت دارد با اینحال بی انصافی کرده خودسوار شده و پسرجوانی که‌هنوز باسرد وگرم آشنا نیست در عقبش پیاده میبرد ملا پسررا همدر ترك خود سوار کرده راه افتادند هنوز چند قدمی‌نرفته بودند دو نفر عابر رسیدند که آنها را از بی انصافی که کرده در هوای گرم دو ترکه سوار الاغ شده بودند مذمت نمودند ملا و پسرش از الاغ پائین آمده هردو پیاده بهمراه الاغ براه افتادند چند قدم که گذشتند باز شخصی رسیده گفت خداشعور بدهد دو نفر نادان در عقب الاغ پیاده راه میروند در این هوای گرم سوار نمی شوند ملا غضبناك شده گفت: حرف شما صحیح است ولی راهی پیدا کنید که از زبان مردم خلاص شویم تکلیف خودمان را زود میتوانیم معلوم کرد

لطیفه

شخصی پهلوی ملانشسته بود اتفاقاً بادی از او خارج شد برای از بین بردن صدای آن کفش خود را روی تخته میکشید و بعدا درمیآورد ملا گفت : بسیار خوب صدای آن از بین رفت ولی برای بوی آنهم میخواستی فکری بکنی

سه کیله یکمن است

روزی ملادر باغش میگشت اتفاقاً خرگوشی ازجلو او عبور کرد ملادست انداخته او را گرفته بتوبره انداخت وسرش را بسته بخانه برد دربین راه فکر میکرد حیوان باین قشنگی که تاحال من ندیده‌ام لابد بسیار پرقیمت است و میشود آنرا بمتمولین بقیمت خوبی بفروشم پس باعجـله

آنرا بخانه برده بزنش سپرد که درب توبره را باز نکند تااورفته چند نفر ازمتمولین را بیاورد وآنرا نشانشان داده بقیمت بسیار خوب مصرف‌نماید زن ملا پس ازبیرون رفتن او بفکر افتادکه باید ببیند چیزی که ملا آرزو دارد بقیمت گزافی آنرا بفروشد چیست باین‌خیال در توبره را باز کردو

بمحض بازشدن خرگوش از توبره بیرون آمده فرار نمود زن که اینواقعه را دید از ترس ظرف جو را برداشته میان توبره گذاشت وسرش‌را بست پس ازساعتی ملا پنجنفر ازتجار ومتمولین را همراه برداشته بخانه آمد وآنها را باطاق آورده پس از نشستن وتعارف در حالی که همه را شایق و منتظر دیدن چیز عجیبی نموده بود توبره را آورده و خالی کرد وظرف جو بوسط اطاق افتاد ملا که از حیرت دهانش باز مانده و نمیدانست چه بآنها بگوید گفت : آقایان این ظرف را اگر سه مرتبه بـاجو پر کنیم یك من میشود

صدای پول

در موقعیکه ملاقضاوت میکرد روزی دو نفر بمحضراو آمدند یکی از آنان ادعا کرد که این شخص در خواب بیست دینار از من گرفته حالا پس نمیدهد ملا طرف را خواسته گفت بیست دینار بده و پس از گرفتن پول آنها را بهم زده بصدا آورده و هردفعه که پولها صدا میکرد میگفت بگیر این یك این دو بهمین ترتیب بیست مرتبه پولها را بصدا آوردوبه مدعی صدای آنرا تحویل داد وعین پولها را هم بصاحبش رد کردو گفت قرض تو ادا شد اوهم پول خود را گرفت حالا بسلامت بروید

از وظایف زن

روزی خانهٔ ملا آتش گرفت همسایه‌اش باعجله نزد ملا رفته گفت چه نشسته‌ای خانه‌ات آتش گرفته زود خود را برسان و الا پس از چند دقیقه هرچه داری خواهد سوخت ملا با کمال خونسردی گفت چون من کار هـا را بازنم قسمت کرده و قرار گذاشته ایم هرکار بیرونی را من انجام‌دهم و کارهای داخلی خانه بعهدهٔ اوباشد لذا بهتراست زحمت‌کشیده بروی و این خبر را باو بدهی تافکری برای علاج بنماید

تشویش فکر

شب عید زن ملاخاگینهٔ فراوانی پخته وملارا که زیاد خاگینه دوست‌میداشت کاملا ممنون ساخته بود بعد ازآنکه شام را باللذّت‌خوردند مقداری از آن باقی ماند که برای ناهار فردا گذاشتند پس از خوابیدن نصف شب ملارا فکر باقی خاگینه هـا نگذاشت بخوابد ناچار زنش را بیدار کرده گفت ای زن تو فکر مرا امشب مشوش کردهٔ بطوریکه خوابم پریده بایستی چاره‌ای کرد زن گفت چه کنم گفت باقی خاگینه ها را بیاور بخورم بلکه تشویش فکرم رفع شده خوابم ببرد زن گفت مرد حیا کن تازه غذا خورده‌ای بگیر بخواب فردا آنرا خواهی خورد ملا بااصرار تمام تشویش فکر را بهانه کرده گفت تا آنرا نیاوری خوابم نمیبرد بالاخره زن ناچار شده رفته باقی خاگینه را آورد ملاهم باشتاب و ولع تمام آنرا بلعیده فکرش را راحت نموده خوابید

باز کردن دهان

شخصی در مجلسی اتصالا حرف میزد ملاهم درمجلس حاضر بود و در گوشه‌ای نشسته خمیازه میکشید بالاخره حاضرین رو بملا کرده گفتند آخر خوبست شما هم یکدفعه دهان باز کنید ملا گفت ای برادر آنقدر دهان باز کردم که نزدیك است دهانم بدرد

مناره

روزی ملابایکی از دوستان وارد شهری میشد از دور مناره های بلند دیدند رفیق ملا پرسید اینها را چگونه ساخته اند مـلا گفت : چون بخواهند اینها را بسازند قبلا چاهی کنده و خاك آنرا روی هم تل می کنند مناره درست می‌شود

آدم منصف

ملا روزی چغندر و زردك و شلغم و ترب و سبزیجات متفرقه
خریده در خرجین گذاشته وخورجین را بدوش انداخته سوار الاغ شد

شخصی اورادیده گفت چرا خورجین را بترك الاغ نمی اندازی ملا
گفت من مرد منصفی هستم خدارا خوش نمی آید که هم خودم سوارالاغ
شوم و هم خورجین را روی آن بیاندازم

راه آسمان

روزی کشیشی نزد ملا رفته با او از هر درسخن میراند و ملا اعتراضات اورا
جواب میگفت در اثنای صحبت پرسیدپیغمبر شما چطور بمعراج رفته است
ملا درجواب گفت: نردبانی که پیغمبر شمارا بآسمان چهارم برد گرفته بالا رفت

همه حق دارید

در ایام قضاوت ملا روزی شخصی نزد او آمده دعوائی طرح کرد وبطوری قضیه را شرح داد که کاملا خود را محق جلوه داد وپس از بیان مطلب از ملا پرسید رأی شما در این قضیه چیست مرا محق تصور میکنید ملا گفت بلی شما حق دارید - روز دیگر طرف دعوا آمده قضیه را بطوری برای ملا بیان نمود که طرفش کاملا زور گفته و او مظلوم واقع شده و در خاتمه قضیه از ملا پرسید رأی شما در این باب چیست ملا گفت شما را کاملا در این قضیه محق می بینم - پس از رفتن آنها زن ملا که از پشت در هر دو روز موضوع را شنیده بود نزدش آمده گفت عجب ملا این چه قسم قضاوتی است درست است که من قاضی نیستم ولی لااقل زن قاضی که هستم و تا اندازه ای از این چیزها سردر می آورم تو بمدعی میگوئی حق داری و بمدعی علیه هم حق میدهی عاقبت این کار تو بکجا خواهد رسید ؟ ملا با کمال خونسردی بزنش گفت : درست است زن عزیزم تو هم حق داری

اصلاح اغلاط

وقتی غدغن شده بود که کسی اسلحه حمل نکند روزی ملا در کوچه میرفت واززیر جبه اش کارد بلندی پیدابود مأمورین داروغه اورا گرفته پیش داروغه بردند داروغه غضبناك بملا گفت مگر غدغن رانشنیدهٔ که هیچکس نباید باخود اسلحه حمل کند ملا گفت اشتباه نکنید این اسلحه نیست این را برای تصحیح اغلاط کتاب بمدرسه میبرم داروغه را غضب بیشتر شده گفت حالا میخواهی مرا دست بیندازی ملا گفت عجب شوخی نمی کنم بعضی غلط ها هست که با کارد ازاین بزرگتر وتیز ترهم نمیشود تصحیح نمود

مال فقیر

یکبار ملابا چند نفر بمهمانی دعوت شده بودند همه دریك جانشسته قندرون میجویدند در این ضمن میزبان خبر داد که ناهار حاضر است . چون سر سفره نشستند ملاقندرون را از دهان بیرون آورده بنوك دماغش چسبانید و بخوردن ناهار مشغول شد مهمانها پرسیدند که چراچنین کردی گفت بهتر است مال آدم فقیر همیشه جلو چشمش باشد

ساکت کردن کشتی

ملادر کشتی بادی سفر میکردوسط راه طوفانی شروع شد و نزدیك بود کشتی را غرق کند کشتی بانان بسر تیر ها رفتند تا بادبانها را پائین آورند ملافریاد برآورد مسلمانها این کشتی از ته میجنبد شما بسرآن رفته میخواهید ساکتش کنید

وصول طلب

ملااز شخصی طلب داشت برای وصول آن رفت ولی هرچه اصرار کرد چیزی وصول نشد درموقع برگشتن گرسنگی کاملا باو فشارآوردچشمش بدکان نانوائی افتاد که نانهای تازه و سفید را روی هم چیده بودند از دیدن آن نزدیك بود ضعف کند کمی ایستاده بلند گفت : خدایا میدانی که از فلانی چقدر طلب دارم و امروز با این زحمت برای وصول آن آمدم نداد بازهم عالمی که الان یکشاهی درجیب ندارم و از گرسنگی طاقتم طاق شده است خدایا چند سکه از پول من از آن شخص گرفته باین نانوا بده بمحض گفتن این جملات دست برده یك نان برداشته باعجله شروع کردبخوردن نانوا که حال اورا دید و سخنان او را شنید گفت ملاجان نوش جانت بفرما بازهم میخواهی بردار وبرو پول نمیخواهم

اداءِ تکلیف واجب است

روزی ملاعازم مسافرت بیکی ازشهرهای نزدیك بود جوانهای محله اورا دیده باخود قرار گذاشتند که کمی بااو مسخرگی بنمایند پس همگی جلو راه ملا آمده اورا از رفتن مانع شده گفتند چرا بیجهت بخود زحمت سفرهای مختصر را میدهی با اینکه ممکن است یکدفعه بسفر بزرگ یعنی سفر آخرت بروی ما شب گذشته خواب دیده ایم که تو فوت شده‌ای و
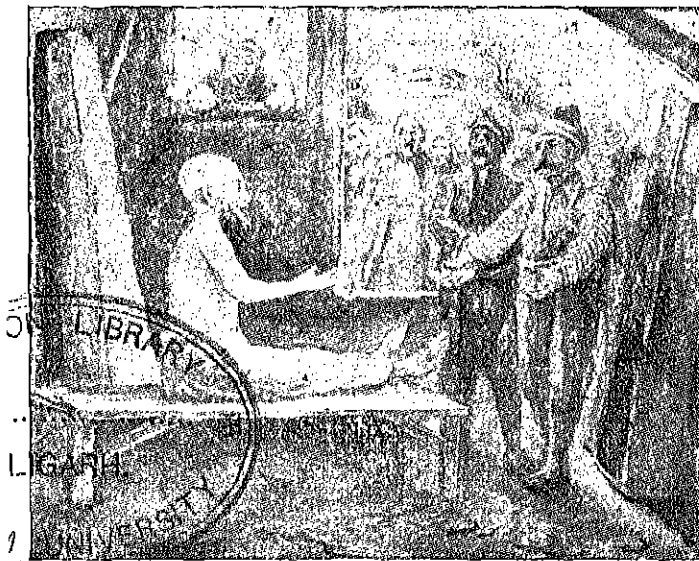
حالیه برای انجام کفن و دفن تو حاضر شده ایم ملاهرچه اصرار کرد که کار واجبی دارد آنروز معافش دارند بجائی نرسید بزور اورا از قاطر پائین کشیده بتابوتی گذاشته و بمسجد بردند

اتفاقاً برای یکی از آن جماعت کار واجب فوتی پیش‌آمد وشخصی بعقب او آمده اصرار داشت که هرچه زودتر برای انجام کارش برود آن

شخص چون در صدد رفتن برآمد سایر دوستان یقهٔ او را چسبیده گفتند
تا مراسم دفن ملا تمام نشود هیچکس نباید از اینجا تکان بخورد هرچه او
با دوستانش مشاجره واصرار نمود بجائی نرسید در این بین ملا از میان
تابوت برخاسته نشست وگفت : بی جهت اصرار نکن کار من از تو واجبتر
بود ولی چاره چیست باید مطیع جماعت و تکالیف بود

مادر زن ملا

روزی برای ملا خبر آوردند که مادر زنت کنار رودخانه رخت
می‌شست پایش لغزیده برودخانه افتاد هنوز هم جسد اورا پیدا نکرده‌اند
ملا فی‌الفور کنار رودخانه رفته وبسمتی که آب‌می‌آمد سربالا شروع‌برفتن
نمود مردم گفتند عجب ملا آب کسی را سربالانمی برد لابد با جریان آب
سرا زیر رفته است ملا گفت شما که مادر زن مرا مثل من نمی شناسید
چند سال است با او معاشرم او همهٔ کارش بخلاف آدمیزاد است وهمه کار
را بعکس میکند لابد در رودخانه هم سربالا رفته است

اشتباه در عسل

در شهری که ملا ساکن بود زمانی شخصی قاضی شده بودکه بدون
گرفتن رشوه هیچ کاری صورت نمی داد و مرتباً حق را با رشوه نا حق
مینمود اتفاقاً وقتی ملا محتاج سندی شد که بایستی قاضی آن را تصدیق
نماید چندین روز آمد و رفت کرد نتیجهٔ نگرفت بالاخره روزی ظرفی
بظاهر مملو از عسل برداشته بخدمت قاضی رفته و بادادن آن سندرا به
امضای قاضی رسانیده برگشت فردای آن روز که دیگری کوزهٔ قیماقی‌برای
قاضی‌تعارف آورده بود قاضی دستور داد که عسل را بیاورند که مقداری از
آن تناول کند چون سرکوزهٔ عسل راباز کردند دیدندظرف‌مملو از خاك

است و فقط یك بند انگشت روی آنرا عسل ریخته است قاضی که از گول خوردن خود کاملا خشمگین شده بود نوکرش را فرستاد که بهر نحو است سند را از ملا گرفته بیاورد نوکر پس از تجسس زیاد ملا را یافته گفت قاضی عرض کردند در سند شما اشتباهی پیش آمده آنرا برای اصلاح نزد من بیاورید ملا گفت : خدمت قاضی سلام رسانیده بگوئید اشتباه در سند نیست در عسل است

حلوا

در مجلسی صحبت حلوا پیش آمد ملا گفت عجب ندانی است آرزوی خوردن حلوا در دل من مانده است گفتند چرا نمیپزی گفت : هروقت آرد حاضر میشود روغن نیست روغن که پیدا شد شکر نیست تا بحال نشده که هرسه حاضر شود گفت : چرا اما آنوقت من نبوده ام .

وضوی پی در پی

وقتی مورچه زیادی در خانه ملا پیدا شده وبرای هرچه خوردنی در خانه داشتند بلائی گشته بود هرچه سعی کردند راهی برای جلو - گیری از آن نیافتند روزی ملا ظهر وضو گرفته نماز ظهر را خواند پس از یکساعت باز وضو گرفته شروع بخواندن نماز عصر نمود پس از خاتمهٔ نماز زنش پرسید علت اینکه برای هرنماز یك وضو گرفتی چیست گفت اگر تو هم فکر دفع مورچه داشتی برای هر نماز پنج وضو می گرفتی زنش گفت صحیح ولی باداشتن وضوی اولی وضوی ثانی چه صورت دارد گفت از آن خاطرت جمع باشد چیزی که بیك باد باطل میشود خراب کردنش خیلی آسان است

کتاب مسئله

روزی زن ملا نزد شوهرش رفته با غیظ بچه اش را انداخته گفت یکساعت است هرچه میکنم بچه آرام نمیشود آخر فکری بکن که بچه را خواب ببرد ملا فی‌الفور کتابی آورده گفت این کتاب را گرفته صفحه صفحه جلو بچه بگردان خوابش خواهد برد زن ملا با خشمی که داشت شروع بداد و فریاد نمود که تو هیچوقت دست ازمسخره بازیت برنمیداری حالا چه وقت شوخی است ملا گفت ای زن من هیچوقت شوخی بیجا نمیکنم تو از من چاره برای خواب خواستی منهم آنچه می دانستم گفتم میخواهی گوش بده میخواهی نده - زنش پرسید مگر این چه کتابیست که هرکه نگاه کند خوابش خواهد برد ملا گفت اسم این کتاب «مسئلة» است و من سالهاست امتحان کرده ام هروقت در مسجد شروع بخواندن آن کرده ام پیر مردهای مسن ومردمان معقول شروع بچرت زدن کرده‌اند و حتی بعضی را بکلی خواب برده است معلومست کتابی که پیر مردان را بخواباند تأثیرش در بچهٔ کوچکی حتمی است - زن ملا حرف او را باور کرده کتاب را برداشته صفحه صفحه جلو بچه گرفت از اتفاقات بچه هم خوابش برده و تأثیر کتاب کاملا معلوم گردید

عینك ملا

شبی ملا زنش را باشتاب ازخواب بیدار کرده گفت عینك مرا فوراً بیاور زن عینك را آورده پرسید این وقت شب عینك میخواهی چکنی؟ جوابداد خواب شیرینی میدیدم ولی بعضی جاهای آن تاریك بود درست نمیدیدم خواستم عینك بزنم تا درست همه جای آن نمودار باشد

هیچ هیچ

در ایام قضاوت ملا روزی دونفر نزد او آمده دعوائی اقامه کردند ابتدا مدعی آمده اظهار داشت که این شخص مرا صدا کرده گفت این بار را بردوش من بگذار پرسیدم درمقابل آن‌بمن چه‌خواهی داد گفت : هیچ من زحمت کشیده بار را بدوش او گذاشتم حال هرچه میگویم هیچ را بده اعتنائی نمیکند ملا گفت بسیار خوب حق با شما است حالا بیا گوشهٔ این فرش را بلند کن تا من اجرتت را بدهم مدعی رفته فرش را بلند کرد ملا پرسید زیر فرش چیست گفت هیچ ملا گفت بسیار خوب این هیچ اجرت شما بود بردار ببر

خرمای با هسته

روزی ملا مقداری خرما خریده بود وچون آنها را میخورد هسته را هم می بلعید زنش گفت ملا چه جهت دارد که خرما را با هسته میخوری جواب داد : مگر وقتی بقال خرما را بمن فروخت هسته‌اش‌را بیرون آورد که من بیرون بیاورم

حساب صحیح

زن ملا پس از سه ماه تأهل زائید ملا از او پرسید میگویند زنها بایستی نه ماه حمل‌را نگاه دارند توچطور در سه‌ماه وضع حمل‌نموده‌ای زنش گفت : عجب معلوم میشود تو ابداً از حساب سررشته نداری مگر سه ماه نیست که تو مرا گرفته ای ملا گفت بسیار خوب سه ماه هم هست که من زن تو شده ام این شش ماه سه ماه هم بچه را درشکم داشته ام این نه ماه حالا دیگر تو بچه‌چیز اعتراض داری ملا قدری‌فکر کرده گفت : راست میگوئی من از حساب هندسه چندان اطلاعی‌ندارم

چهار نفر در خوابگاه

پس از فوت زنش ملازن بیوهٔ عقد کرده بود و دائماً ملا از زن سابق و زن هم از شوهر سابقش مدح میکردند روزی ملا با زنش روی تختخواب خوابیده بودند و هریك تعریف جفت قبل رامیکردند ناگهان ملا مشت محکمی بزنش زده او را از تخت بزمین انداخت زن از این ضربت بسیار رنجیده روز بعد موقعیکه پدرش بدیدن آنها آمده بود شکایت کرد پدر زن ملا علت این حرکت را از ملا پرسید ملا گفت : من چه تقصیر دارم من با زن سابقم دو نفر خانم هم با شوهر سابقش دونفر چهار نفری روی یك تخت جا نمی گرفتیم او افتاد

خوراك آسمان چهارم

ملا برای موعظه کردن بدهی رفته بود روزی بالای منبر وصف حضرت عیسی را مینمود که بطبقهٔ چهارم آسمان صعود کرد چون ازمنبر پائین آمدزنی جلو اورا گرفته پرسید : پس حضرت عیسی در آسمان چهارم از کجا میخورد و مینوشد ؟ ملا گفت عجب یکنفر از من نپرسیده که دوماه است در این ولایت غربت بی کس گذران میکنی از کجامیخوری ومینوشی ولی فوراً فکر حضرت عیسی افتادند که در آسمان چه میخورد؟

ترشی تو میفروشی یا من

ملا بادنجان زیادی خرید، مقداری ترشی درست کرد والاغش را بار کرده در جاهای پرجمعیت شهر برای فروش ترشی رفت ولی بمحض اینکه خواست فریاد کرده متاعش را معرفی کند الاغ پیشدستی کرده شروع بعرعر نمود ملا کاملا متغیر شده گفت : اگر ترشی را تو بایدبفروشی صدا کن والا بگذار من کارم را بکنم

تأثیر دعا

بز یك دهاتی بمرض جرب مبتلا گشته بود باو توصیه کردند که دوای سولفاتو بمالد دهاتی بز را برداشته پیش ملا برده گفت ای ملا بز من

مبتلای جرب شده و گفته اند سولفاتو بمالم اما من عقیده دارم که نفس تو بهتر است دعائی بخوان ببزم بدم که خوب شود ملا گفت: اگرقدری سولفاتو میخریدی و با نفس من قاطی میکردی بزت خوب میشد

تعلیم الاغ

برای حاکم شهر ملا الاغ بندری قشنگی تحفه آورده بودندحاضرین مجلس بتعریف و توصیف الاغ پرداختند ملا هم که حاضر بود گفت من حاضرم باین الاغ کتاب خواندن بیاموزم حاکم و حاضرین از شنیدن

سخن ملا تعجب کردند حاکم گفت در صورتیکه راست بگوئی و بتوانی
بالاغ کتاب خواندن بیاموزی جایزهٔ بزرگی بتو خواهم داد ولی اگر مرا
مسخره کرده از عهدهٔ اینکار برنیائی ترا مجازات خواهم کرد ملا قبول
کرد و الاغ را برداشته بخانه اش برد و سه ماه مشغول تعلیم الاغ بود پس
از سه ماه روزی که قرار گذاشته بود که الاغ را تعلیم یافته تحویل نماید
همهٔ بزرگان شهر در محضر حاکم حاضر گشتند ملا الاغ را آورده کتابی
در پیش او گذاشت الاغ با زبان خود آن کتاب را ورق زده و چون
بصفحهٔ آخر رسید با حزن تمام نگاهی بصورت ملا کرده شروع نمود به
عرعر کردن حاضرین مجلس را ازدیدن این رفتار حیرت دست دادحاکم
پرسید چه کرده ای که الاغ کتاب را ورق میزند وسبب عرعرش چیست
ملا گفت روزی که الاغ را بمنزل بردم کتاب بزرگی داشتم که صفحات
آن از پوست آهو ساخته شده بود وسط صفحات آن مقداری جو ریخته‌و
صبر کردم تا الاغ کاملا گرسنه شد پس کتاب را جلوش گذاشتم و بادست
ورق آن را باز کردم الاغ جو را دیده خورد پس ورق دوم را زدم باز جو
را خورد همچنین‌ورقهای دیگر را میزدم و الاغ جو را میخورد تاکتاب
تمام شد وتا یکماه‌هرروز این کاررامکرر کرده الاغ را گرسنه نگاه‌میداشتم
وبوقت معین جو را در لای اوراق کتاب باو میخوراندم بعد از یك ماه
روزی که الاغ کاملا گرسنه شده بود کتاب را جلو او گذاشتم ـ مدتی
انتظار کشید لای آن را باز نکردم خودش بازبان خود آن را باز کرده جو
را خورد و صفحهٔ اول که تمام شد بازبانش کتاب را ورق زده تا صفحهٔ
آخر بهمین ترتیب جو را خورد و در ظرف دو ماه بقدری این مطلب
تکرار شده‌که الاغ کاملا به آن عادی شده و بمحض اینکه کتاب‌راجلوش
میگذاردم بامید خوردن جو اوراق کتاب را میگشود امروزهم که قریب

سی ساعت است گرسنه مانده بخیال جو اوراق کتاب‌را گشوده و تا آخر رسید وقتیکه دید جو در بین نیست عرعر کرده باینوسیله گرسنگی خود را بمن خبر داد . صحبت ملا که بپایان رسید بعضی از حاضرین خواستند زحمت اورا بی فایده جلوه دهند ـ او ثابت کرد که خواندن الاغ جز بوسیلهٔ عرعر میسر نیست و کتاب خواندن‌هم از راه باز کردن صفحات و مطالعه صورت میگیرد . حاکم ناچار شد بوعده وفا کند و در عوض انعامی که وعده کرده بود همان الاغ را بملا بخشید

جواب دندان شکن

تاجری مسافرت میکرد در بین راه شب درکاروانسرائی اقامت نمود و برای شام شب غذائی خواست سرایدار مرغی پخته با سه تخم مرغ‌آب‌پز برای او آورد که‌خورده بواسطهٔ خستگی راه خوابیده بامدادان موقعیکه قافله حرکت میکرد سرایدار حاضر نبود و تاجر نتوانست قیمت شامی که برایش آورده بود بپردازد بعد از سه ماه که برای بر گشتن بوطن پس از موفقیت در کار تجارت عودت میکرد باز شبی را در کاروان سرای اولی بسر برد وبازهم سرایدار شامی مرکب از مرغی بریان‌و تخم مرغ برای او حاضر نمود چون صبح شد تاجر سرایدار را خواسته قیمت شام دو مرتبه را از او پرسید که دین خود را ادا نماید سرایدار پس از چند دقیقه که بدقت پیش خود حساب کرد ازاو مطالبهٔ هزاردینار نمود و مخصوصاً تذکر داد که در موقع رسیدگی بحساب خیلی مواظب بوده است که‌بی‌اعتدالی درمحاسبه رخ ندهد که‌مبادا ذمّه‌اش مشغول گردد تاجر از شنیدن هزار دینار برای قیمت دو وعده شام حیران شده گفت : گمانداری که شما دیوانه شده اید که برای دو مرغ و شش تخم‌مرغ

مرغ هزار دینار مطالبه مینمائیم سرایدار گفت : غریب است که بالنصافی
که من در این موضوع بخرج داده و نخواسته ام بهیچوجه تعدی در حق
سرکار بنمایم مرا دیوانه میخوانید تاجر گفت متشکر میشوم که بمن
حالی کنید هزار دینار چه پولی است و برای چه باید بشما داده شود
سرایدار گفت : کمی دقت کنید اگر من ناحساب گفتم حق بطرف شما
است سه ماه قبل شما در اینجا یك مرغ خوردید اگر این مرغ زنده‌بود
در این مدت نود تخم میکرد و این تخمها هریك جوجه‌ای میشدند و آن
جوجه‌ها هریك مرغی شده باز تخم کرده و تخمها جوجه میشدند و من
با این حساب حالیه صاحب هزار هامرغ و جوجه بودم و همهٔ این منافع
را برای پر کردن شکم شما از دست داده ام و حالیه‌هم که هزار دینار در
عوض تمام این خسارات بانضمام شام شب گذشته شما که تا سه ماه دیگر
همین اندازه باعث خسارت من است میخواهم مرا دیوانه میخوانید‌جدال
تاجر و سرایدار توجه همهٔ قافله را جلب کرد و هرچه سعی کردند این
مرافعه‌را طی کنند میسر نشد‌بالاخره قرار شد که‌بحضور حاکم شهر رفته
تکلیف را معلوم نمایند - پس از رسیدن بشهر و رفتن بخانهٔ حاکم و ذکر
ماوقع حاکم حق بسرایدار داد وتاجر را محکوم به تأدیهٔ هزار دینارنمود
حاضرین مجلس و دوستان تاجر باو گفتند اگر بخواهی جلو حکم حاکم
را بگیری بایستی بملا نصرالدین ملتجی شوی شاید راهی یافته این ضرر
را از تو دورنماید تاجر هم این مطلب را قبول نموده باجمعی ازهمراهان
بخانهٔ ملارفتند و قضیه را برای او شرح دادند ملاقول‌داد که این‌شر را
از سر تاجر خواهد گردانید بشرط آنکه ربع این مبلغرا بفقرای شهربذل
نماید تاجر هم قبول کرد پس ملا نزد حاکم رفته با زحمت بسیاری او
را راضی کرد که در این موضوع دعوا را تجدید نماید و قرار گذاشتند

دو روز بعد تاجر و همراهان و سرایدار و ملاو قاضی همه حاضر باشند و این دعوا را قطع کنند چون روز موعد رسید همه در دار الحکومه حاضر شدند ولی ملا در ساعت معهود نیامد دوساعت گذشت بازهم نیامد ناچار حاکم مستخدم خود را بسراغش فرستاد که فوراً حاضر شود ملا پس از یکساعت دیگر معطل کردن بالاخره حاضرشد حاکم با کمال غضب رو باو کرده گفت : با آن همه تمنا و خواهشی که‌نمودی تامرافعه راتجدید نمائیم سبب اینکه این‌مردمان محترم را سه ساعت معطل کردی‌چیست؟ ملا گفت : امروز دهاتیها برای بردن بذر آمده بودند خواستم تدبیری کرده باشم که محصول سال بعد خوب‌شود و اگر خودم حاضر نبودم‌گندم های عادی را میبردند وحضور من سبب تأخیر شد و من این مدت را ایستادم‌تا چندین جوال گندم‌راجوشانیده بآنها بدهم چون گندم‌نجوشانیده ناپاك است و محصولش خوب نمیشود جوشیده دادم که محصولش زیاد و تمیز گردد - حاکم روبحاضرین کرده گفت : تقصیر از او نیست ازمااست که عقل خود را بدست این آدم نادان داده ایم که ساعت ها ما را معطل کند برای آنکه گندم را جوشانده برعایا بدهد با اینکه همه میدانند از گندم جوشیده حاصلی عمل نخواهد آمد

ملا در حال جوابداد : جناب حاکم با اینکه مرا نادان میخوانیدو خودتان را عاقل تصور میکنید از شما میپرسم چطور شده در این شهر مرغ بریان شده تخم میکند واز او در سه ماه هزاران جوجه عمل میآید اما گندم جوشیده محصول‌خوب نخواهد داد ؟ از این جواب دندان‌شکن همهٔ حاضرین متعجب ماندندو حاکم هم ناچار حرف ملارا تصدیق کرده و حق را بتاجر داده و سرایدار را محکوم نمود

لاك پشت

ملا مشغول شخم کردن زمین بود لاك پشتی یافته آن را بطنابی

بسته بگردنش آویخت لاك پشت دست و پا میزد ملا گفت برای‌چه‌تلاش میکنی مگر خیال داری شخم زدن یاد بگیری

دل کی میسوزد

ملا بخانهٔ یکی از دوستانش مهمانی رفت صاحب خانه کره و نان‌و عسل برای او آورد ملا کره ها را با نان و کمی عسل خورد و باقی عسل را هم با انگشت لیسید صاحب خانه باو گفت عسل خالی نخورید برای اینکه دلتان را میسوزاند ملا در حالیکه ته کاسهٔ عسل را انگشت کرده‌بود گفت : خدا میداند که‌عسل خوردن من دل‌که را میسوزاند ؟

تسلط زن

وقتی حاکمی بشهر ملا آمد که دارای زن وجیهٔی بود که کاملا بر حاکم تسلط داشت وهیچ کاری بدون مشورت او نمیکرد حتی درعزل ونصب مأمورین و تنبیه وآزار مردم وغیره دخالت میکرد اهالی شهر نزد ملا جمع شده از او در این باب چاره جوئی نمودند ملا صبر کرد تا روزی در خانهٔ حاکم مهمان شد زنش را همراه برداشته بآنجا رفت دربین راه بزنش دستور داد چون وارد خانهٔ حاکم شدیم پالانی که همراه آورده ایم بدوش من گذاشته سوار شو ومن دور خانه میگردم بمحض ورود زن پالان را روی ملا گذاشته سوار شد و اتفاقاً زن حاکم از دور این منظره رادیدورفته حاکم راهم خبر کردوباهم بتماشامشغول شدند زن ملااورا میراند وملا شیهه میکشید وجفتک میانداخت حاکم وزنش ازخنده رودهبر شدند بالاخره حاکم تاب نیاورده وارد حیاط شده گفت : ملا این چه شکل است که خود را ساختهٔ ملا گفت من اختیارم را بدست زنم دادهام هر امری بکند باید اطاعت نمایم حتی اگر مرا الاغ کرده سوارشود هم ممانعت نمیتوانم کرد حاکم که فهمید منظور ملا چیست کاملا متنبه شده بعد ها بدستورالعمل های زنش وقعی نگذاشت

عیب بمال مسلمان

ملا روزی رویهٔ لحاف کهنهای را ببازار برده میخواست بفروشد شخصی آن رادیده گفت این را که هیچ جای سلامت ندارد کسی نمیخرد آن را ببازار کهنه چینها ببر ملا گفت تو اگر خریدار نیستی چرا عیب بمال مسلمان میگذاری من الان این رویه را از لحاف باز کردم و تابحال یك ذرّه پنبه از سوراخهای آن نیافتاده است

مکر زنان

زن ملا اغلب شبها بخانهٔ زنان اقوام ودوستانش رفته و خیلی دیر بخانه می‌آمد آشنایان که از وضعیت ملا خبر داشتند اورا نصیحت کردند که زنش را از مهمانی رفتن مانع شود ملاتصمیم گرفت زن را تنبیه‌نماید شبی که زنش بسیار دیر بخانه آمد هرچه در زد ملاغضبناك بود و در را نگشود بالاخره زن او را تهدید کرد که اگر در را نگشاید خود را بچاه خواهد انداخت ملا اعتنا نکرد زن هم سر چاه رفته سنگ بزرگی بچاه انداخت ملا تصور کرد که زن بچاه افتاده از کرده خود پشیمان‌شده با خود گفت بایستی رفته چاره‌کرده اورا بیرون بیاورم پس دررا بازکرده بطرف چاه رفت زن که در گوشه‌ای پنهان شده بود فی‌الحال وارد خانه شده در را از داخل بست این دفعه نوبت ملابود که هرچه التماس نمود زن اعتنا ننموده در را باز نمیکرد وبالاخره هم بالای بام رفته شروع بداد وفریاد کرد که مرد حسابی خجالت نمیکشی هرشب تا نصف شب در کوچه ها میگردی ومرا تنها درخانه میگذاری ازصدای زن همسایه‌ها بیرون آمده بیچاره ملا را به حالی که از خجالت سرش را بزیر انداخته بود دیده و آنقدراصرار کردند تازن در خانه را گشوده ملا را بدرون راه داد

بوی آرزو

ملادر خانه‌اش نشسته بود فکر میکرد که اگر یك کاسه آش الان حاضر بود میخوردم چقدر خوب بود در این موقع در خانه را زدند ملا رفت ببیند کیست دید بچهٔ همسایه است کاسه‌ای آورده میگوید مادرم مریض است اگر شما آش‌پخته اید یك کاسه بمابدهید ملاگفت معلوم‌می شود همسایه‌های ما بآرزو هم بو میبرند

بکسی که نسیه نباید داد

روزی ملا در کوچه انار میفروخت زنی در را گشوده او را صدا کرد که قدری انار بخرد ملا قیمت را گران گفت زن اعتراض کرد ملا شروع بتعریف انارش کرد ـ زن گفت پول نقدندارم دفعهٔ بعد که آمدی پول خواهم داد ملا گفت مانعی ندارد شما یك تکه از این انار بخورید درصورتیکه مطلوب شد پولش را بعد بدهید زن گفت ازدو سال قبل روزه قرض داشتم امروز روزه گرفته‌ام ملا گفت تو که قرض خدا را دو سال تعویق انداخته‌ای یقیناً درتأدیه مال خلق بیش ازاین تأخیرروا میداری در اینصورت نسیه دادن بتو حرام است .

زن لوچ

ملا میخواست زن بگیرد همسایه ها از زنی آنقدر تعریف کردند که ملا ندیده عاشق اوشد مخصوصاً از چشمهای شهلایش که هرکس یکمرتبه ببیند حیران میشود خیلی وصف کردند بالاخره ملا تسلیم شده اوراعقد کرد ودر شب عروسی خربوزه ای خریده بخانه آورد زن که لوچ بود باو اعتراض کرد که چرااسراف کرده ودوخربوزه‌خریدی ملا فهمید که زنش لوچ است ولی دیگر چاره نداشت در سر سفره زن باو گفت این شخص که پهلوی شما نشسته کیست ؟ ملا کار را زار دیده گفت هرچه را تودوتا ببینی عیب ندارد ولی خواهش دارم من یکی را دوتا نبینی

کار شتر

ملا وقتی از صحرا بخانه برمیگشت در بین راه دوبچه جلو اورا گرفتند یکی شکایت کرد که ملا این بچه گوش مرا کشید دیگری گفت دروغ میگویدخودش کشید ملا گفت مگرشتر است که خودش گوش خودرابکشد

رحمت خدا

روزی باران شدیدی میبارید ملا پنجرهٔ خانه‌را باز کرده کوچه را تماشا میکرد شخصی را دید که به تندی از کوچه میگذرد اوراصدا کرده پرسید چرا اینطور میدوی؟ گفت مگر نمی بینی که باران بچه شدتی

میبارد ملا گفت خجالت خوب است انسان از رحمت خدا باین قسم فرار نمیکند آنشخص ناچارشد که باکمال تأنی برود وتاخانه‌اش رسید مثل شخص آب افتاده تر شده بود — روز دیگر اتفاقاً آنشخص جلو پنجره خانه اش ایستاده بود کوچه را تماشا میکرد و تازه باران شروع شده بود ملارا دید که در کوچه دامنش را سر کشیده با کمال عجله می دود فریاد کرد ملا

مگر نصیحتی که بمن کردی فراموش نمودی از رحمت خدا چرا فرار میکنی ؟ ملا گفت : مرد حسابی تو میخواهی من رحمت خداوند رازیر پایم لگد کنم

صرفه جوئی

حکاك مشهوری درشهر ملا بود که برای کندن هرحرفی سه دینار میگرفت و برای هیچکس فرق نمیگذاشت روزی ملا برای پسرش حسن خواست مهری بکند نزد حکاك رفته گفت مهری برای من بکن حکاك گفت میدانید که قاعدهٔ من چیست گفت بلی پرسید بچه اسمی مهر میخواهی گفت حس حکاك حروف را کنده میخواست نقطه بگذارد ملا گفت خواهش دارم نقطه را در دایره سین بگذاری که قشنگ تر شود و باین ترتیب پول یك حرف را نداد

آدم بی سر

ملا با رفیقش بشکار گرگ رفته بودند در صحرا با گرگی تصادف کرده او را تعقیب نمودندتا اینکه گرگ وارد لانهٔ خود شد رفیق ملا که حاضر نبود از میران دست بردارد سرش را با نیمهٔ بدن در لانه کرد و مدتی بهمان حال باقیماند ملا چون خسته شد و رفیقش بیرون نیامدجلو رفته تنهٔ اورا گرفته از لانه خارج کرد دید سر در بدن ندارد با کمال تعجب بشهر برگشته بخانه رفیقش رفته از زن او پرسید : امروز وقتیکه شوهرت از خانه خارج شد سرش روی بدنش بود یا نه ؟

سنك مهر شده

ملا در صحرا بشخم کردن زمین مشغول بود ناگاه سرگاو آهن به

چیزی خورد ملا آن محل را حفر کرده صندوق کوچکی یافت چون سر
آن‌را گشود دید پر از سکه های طلا میباشد باخود اندیشید:چون‌این‌صندوق
از صحرا پیدا شده پس ملك عموم است وباید بحاکم تسلیم شود پس به
منزل رفته موضوع را برای زنش تعریف کرد و گفت صندوق را میان
توبره بگذار تا نزد حاکم ببرم زن دید که مرنه ندارد دراین موضوع با
ملا مکابره نماید صندوق را در محلی پنهان کرده سنگ بزرگی بجای آن
در توبره گذاشت و ملا آن را یکسر بخانهٔ حاکم برد و در دارالحکومه
غالب فحول مردم و اعیان و دانشمندان جمع بودند که ملا غفلة وارد شد
بدون مقدمه توبره را خالی کرد و سنگ بزرگی از میان آن‌بیرون آمده
برزمین غلطید ملا از دیدن آن متعجب شد ولی خود را نباخت و گفت
ای حکمران عالی‌مقدار کسبهٔ این شهر چون سنگ معمولی که‌مهرحکومت
داشته باشد موجود نیست بانواع وسائل تقلب میکنند و من امروز
این‌سنگ را بخدمت آوردم که‌آن را مهر فرمائی ومحك باشد برای‌اصناف
که کم فروشی نکنند

اولیا را کبری نیست

روزی از ملا پرسیدند چطور میتوانی ثابت کنی که تو از اولیاء
هستی ملا جوابداد : بهر درخت یا هر سنگ اشاره کنم نزد من می آید
اتفاقاً درخت بلوطی در مقابل بود گفتند ممکن است باین درخت اشاره
کنی که جلو بیاید ملا سه‌مرتبه با لحن مخصوص گفت : بیا ای‌مبارك ولی
حتی یك برگ هم از درخت جلو او نیفتاد پس با کمال طمأنینه ملا جلو
درخت رفت گفتند درخت را خواستی نیامد خودت چرا رفتی جوابداد :
اولیا را کبری نیست چون درخت پیش من نیامد من پیش او میروم

مرغ متفکر

روزی ملا از بازار میگذشت جمعی را دید که دور مرغ کوچکی باندازهٔ یك کبوتر جمع شده و برای خرید آن بهم پیشی میگیرند بطوری که در آخر قیمت مرغ را به ۱۲ سکهٔ طلا رسانیدند ملا باخود گفت لابد

این روز ها قیمت مرغ خیلی ترقی کرده است که این مرغ کوچك را به ۱۲ سکهٔ طلا میخرند پس بوقلمون مرا که بقدر یك برّه جثه دارد لابد به پنجاه سکه خواهند خرید بهتر است در این موقع که احتیاج زیادی بپول دارم آن را آورده بفروشم در حال بمنزل رفته قضیه را برای زنش تعریف کرد زن ملا که زیاد بهبوقلمون علاقه داشت بالاخره باین امر تاسف شد که چند سکهٔ طلا از پول بوقلمون را گرفته صرف مایلزم خود نماید وراضی گردید

که ملا بوقلمون را برای فروش ببرد پس ملا با هزار زحمت بوقلمون پیر را در بغل گرفته ببازار برد وخود را داخل دلالان کرده بوقلمون را برای فروش عرضه داشت دلالها مرغ را بدوازده سکهٔ نقره قیمت کردند ملا که بی اندازه غضبناك شده بود گفت : عجب مردمان نادان و بی انصافی هستید مرغ باین خوش خط وخالی و بزرگی را بدوازده سکهٔ نقره قیمت میکنید در حالیکه ساعتی پیش مرغ کوچکی را که باندازهٔ یك کبوتر بود بدوازده سکهٔ طلا قیمت مینمودید گفتند آخر آن از مرغهای معمولی نبود بلکه طوطی بود که خیلی کمیاب است ملا گفت بسیار خوب هنر آن طوطی چه بود که اینقدر قیمت دارد؟ گفتند طوطی قادر است که یکساعت مثل آدم حرف بزند ملا بر گشته نگاهی به بوقلمون که در بغلش بخواب رفته بودنموده گفت : اگر طوطی شما یك ساعت حرف میزند بوقلمون من دو ساعت فکر میکند

وزن گربه

روزی ملا مهمان داشت یکمن گوشت خریده بزنش داد که برای شب آن را کباب کند زن همسایه‌ها و دوستان را ناهار بکباب دعوت کرده گوشت را بخورد آنها داد شب که ملا با مهمانانش بخانه آمد زنش گفت امروز من غافل شدم گوشت را گربه برده است برو دوباره گوشت بخر که مهمانانت بی‌شام نمانند ملا غضبناك شده با زحمت زیاد گربه را تعقیب نموده گرفت و کشید وزن او کمتر از یکمن بود پس بزنش گفت : اگر یکمن گوشت را این گربه میخورد بایستی حالا اقلا وزن او دو من میشد نه از یکمن هم کمتر

مهمانی رفتن ملا

در ماه رمضان ملادر خانهٔ یکی از اعیان شهر بافطار دعوت داشت پس ازآنکه مدتی با صاحب‌خانه در باغ قدم زدو کاملاضعف براو مستولی شد نزدیك افطار وارد اطاق گشتند چشم ملا از دور بسفرهٔ افتاد که بوی اغذیه‌اش حال اورا منقلب ساخت دولمه ، بریان ، باقلوا ، پلو و انواع

اطعمهٔ لذیذ در سفره فراوان بود ولی چون بر سر سفره نشستند و چهار نفر دیگرهم مهمان وارد شدند صاحب خانه بشقاب دولمه را که بوی عطر آن اطاق را معطر کرده بود جلو کشیده لقمهٔاز آن برداشته در حال خدمتکار را صدا کرده گفت : احمقها مگر بشما نگفتم که هیچوقت به دلمه ادویه نزنید که خراب شده آبروی مرا نزد مهمان ببرد بیا این

دلمه‌را ازسفره بردار ملا چون دید دلمه معطر لذیذ از سفره دور شد آهی کشید ولی حرف نزد بعد صاحب خانه ظرف بریان را جلو خود کشید لقمهٔ از آن برداشته باز خدمتکار را طلبیده گفت : چرا به‌بریان ترشی زدید شما با من و آبروی من دشمنید بردار این را از اینجا ببر. ملا باز دید که از بریان سرخ شدهٔ لذیذ محروم گشت تا نزدیک درب چشم آنرا بدرقه کرده و حرفی نزد ایندفعه صاحب خانه باقلوا را پیش کشیده و تکهٔ از آن خورده پیشخدمت را خواست و مقداری داد و قال نمود که چرا هنوز غذا خورده نشده باقلوا آوردید و دستور بردن آن‌را داد ملا که بی‌اندازه گرسنه‌بود و مشاهده میکرد که غذاهای لذیذ یکی یکی ازسفره کم میشود و محتمل است درنتیجه گرسنه بماند دیگر طاقت نیاورده ظرف پلو راپیش کشیده با کمال عجله شروع بخوردن نمود صاحب خانه گفت : خوب بود صبر می کردید غذا های مقدمتر از پلوهست که باید خورده شود ملا گفت عجالتاً شما مجازات غذا ها را معین کنید من با رفیق همیشگی خود تجدید عهدی نموده بعد خدمت سایرین میرسم ازاین حرف حاضرین خندیدند و صاحب خانه هم که منظورش شوخی باملا بود دستور داد سایر غذاهارا بسفره آورده وبا کمال خوشی باصحبتهای مضحک و سرورآور مجلس راپایان رساندند

چاپار

یکی از همسایه های ملا زن گرفت پس از سه ماه زن بچه‌ای زائید ملارا برای شب شش دعوت کردند و نظر اورا درموضوع اسم بچه پرسیدند ملا گفت بنظرم مناسبترین اسمها برای او چاپاراست گفتنداین چه اسمی است که تا بحال نشنیده‌ایم بکسی بگذارند گفت برای این بچه که راه نه ماهه را در سه ماه طی کرده برازنده ترین اسمها همین اسم است

جواب کافی

روزی یکی ازسیاحان خارجی وارد پایتخت شده به محضر امیر حاضر گردیده
ادعا کرد هیچکس نیست که بتواند سؤالات مرموز اورا جواب گوید چندین
نفر ازعلمای زمان حاضر شدند که اورا جواب گویند ولی ازعهده برنیامدند
امیر را غضب مستولی شده بوزیر و علماء گفت : اگر شخصی را پیدا
نکنید که جواب این سیاح را بدهد اموال کلیهٔ شما را باو خواهم داددر
آن میان یکی گفت بگمان من اگر ملا را حاضر کنید جواب اورا به
راحتی خواهد داد پس امیر امر باحضار او داد ملا سوار الاغش شده به
پایتخت رفته ببارگاه امیر حاضر شد و چون از ماوقع مطلع گردید گفت
جواب دادن او کار سهلی است هروقت میل دارد من حاضر هستم سیاح
را حاضر کرده گفتند هرچه میخواهی بپرس سیاح با عصای خود دایرهٔ
روی زمین کشیده بروی ملا نگـاه کرد ملا بی معطلی خطی وسط دایره
کشیده آنرا بدو قسمت کرد حکیم دو باره دایرهٔ دیگر کشید ملا اینندفعه
دایرهٔ مزبور را چهار قسمت نموده بادست خود یکسهم را به سیاح اشاره
کرد و سه سهم دیگر را بطرف خود اشاره نمود حکیم بانگاه تحسین آمیزی
بروی او نگریسته پشت دستش را بزمین گذاشته و انگشت را بطرف
آسمان گرفت ملا هم عکس آن نمود یعنی انگشت ها را برزمین گذاشته
پشت دست را رو بهوا کرد سیاح بی اندازه ملا را تحسین نموده بامیر
گفت : ازداشتن چنین عالم دانشمندی بایستی خیلی بخود ببالید - امیر
پرسید مقصود از سؤالات شما وجواب او چه بود سیاح گفت : من اول
دایرهٔ کشیدم و مقصودم نشان دادن شکل کرهٔ زمین بود ملا در حـال
آنرا بدو قسمت کرده فهمانید که بکرویت زمین معتقد است بلـکه رموز
آنرا هم میداند وبا آن خط هم خط استوا را کشیده و هم زمین را بدو

نیمکرهٔ شمالی وجنوبی تقسیم کرده است

مرتبهٔ دوم که دایره کشیدم و آنرا بچهار قسمت نمود خواست بفهماند که سه قسمت زمین آب و یکقسمت خاك است بعد من باانگشتان خود نباتات و رستنیها را نشان دادم و اسرار نمو آنرا پرسیدم اوهم با دست خود باران واشعهٔ آفتاب را نشان داد که بوسیلهٔ آنها نباتات نمو می کنند و حقیقتاً بایستی ملا را بحرالعلوم نام گذاشت امیر را از حاضر جوابی ملاخوش آمده او را بدادن انعام وهدایا خورسند نمود

پس از رفتن سیاح از ملاپرسیدند این شخص از شما چه پرسیدو شما چه جواب دادید گفت : چیز مهمی از من نپرسید بادست خودعکس زمین را کشید من نصف کردم جرئت نکرد نصفش را ادعا کند دو باره کشید من چهارقسمت کردم سه قسمت را خودم برداشتم یکی راهم باوتعارف کردم بعد او بادست خود اشاره کرد که اگر الان اینجا پلو باشد میخورم چون خیلی گرسنه هستم من در جوابش گفتم اگر دور آن کشمش وخرما و پسته باشد بهتر است از شنیدن حرف ملا حاضرین مدتی خندیده وبه ذکاوت او آفرین خواندند

ماهی در انگشت

روزی ملا بایکی از دوستانش بکنار استخری بگردش رفته بودند دراستخر ماهی زیادی مشغول بشناوری بود رفیق ملا بانگشت نشان داده گفت نگاه کن این ماهی‌ها چقدر قشنگ هستندملاشروع بنگاه کردن انگشت های او نمود آنشخص گفت من بتو میگویم ماهی‌ها را نگاه کن تو انگشت مرا نگاه میکنی ملا گفت تو انگشت را نشان داده گفتی این ماهی هارا نگاه کن ومن هرچه نگاه میکنم ماهی درانگشتت نمی بینم

جزای پیش ازعمل

ملا کوزه ای دست دخترش داد و سیلی سختی هم بصورت او زد و گفت: بسرچشمه برو آب بیاور دخترك گریه کنان از پیش او خارج‌شد پرسیدند علت اینکه این دختر معصوم را علاوه بر اذیتی که نموده بکار سختش وامیداری بیجهت زدی چیست؟ گفت اورا زدم که کوزه رانشکند و اگر بعد از شکستن میخواستم اورا تنبیه کنم فایده ای نداشت وبرای من کوزه نمیشد

دعای جوان

در همسایگی ملا زن بیحیائی بود که همیشه داد و بیداد اوملا را اذیت میکرد روزی نزد ملا آمد، گفت ای ملا برای دختر من دعائی بنویس یا علاجی بکن چون زیاد بد خلقی میکند و همیشه بامن مرافعه مینماید بعلاوه میترسم خود را ناقص کند ملا گفت در حق دختر شما دعای پیر مردی مثل من تأثیر ندارد برای او دعای جوان ۲۵ ساله ای لازم است .

بلدرچین زنده شده

روزی ملا چند بلدرچین در صحرا صید کرده بمنزلش برده آنها را سرخ کرده میان ظرفی زیر سبد گذاشت ودر خانه‌را بسته برای‌آوردن چند نفر از دوستان که میخواست بآنان ضیافتی داده باشد رفت همسایه ملا که موضوع را دانسته و چند بلدرچین زنده خریده بودکه کباب کند موقع را مناسب دیده بلدرچینهارا بخانه ملا آورده زیرسبدگذاشت و بلدرچین های سرخ شده را برداشته برد ملا وقتی که با دوستانش بخانه آمدند برای آوردن غذا سبد را برداشت ولی فوراً بلدرچینها پریده

از اطاق خارج شدند ملا خیلی تعجب کرده گفت : خداوندا من حرفی ندارم که دلت خواست دوباره باین حیوان ها روح بدهی ولی آخر من مقداری روغن و نمك صرف کرده بودم پول آنها را از که باید بگیرم ؟

زن زشت

ملا را همسایه ها گول زده زن بسیار زشتی باو تحمیل کرده بودند ملا صبح عروسی که خواست از خانه خارج شود زن از او پرسید خوب بود بمن میگفتید که هریك ازاقربا و آشنایان شما را چه قسم بایداحترام نموده و دوست داشته باشم ملا گفت : سعی کن از من بدت بیاید باقی‌را خردداني هرکه را میخواهی دوست داشته باش .

بز مقتول

ملارا برهٔ قشنگی بود که خیلی او را دوست میداشت رفقایش مکرر باوپیشنهاد کردند که آن را کشته مهمانی از آنها بنماید قبول نکرد بالاخره روزی یکی از دوستانش بره مزبور را دزدیده و با رفقا بباغی رفته کشته و خوردند ملاکه از این پیش آمد خیلی ملول شده بودبرای گرفتن انتقام آنقدرمترصد بود تا بالاخره روزی بزشخصی که بره اش را برده‌بود گرفته فوراً او را کشته با خانواده اش خوردند

صاحب بز چون دانست که ملا برای انتقام بره‌اش بز او را کشته است هرجا بملامیرسید شرحی‌از اوصاف بزش که خیلی پرگوشت‌ودارای پشم مثل حریر و سفید و قشنگ بوده بیان میکرد بالاخره ملاپس ازچند دفعه که مکرر این اوصاف را شنید روزی بپسرش گفت : برو پوست این بز را بیاور تا مردم چاقی و پشم و سفیدی و قشنگی او را ببینند بلکه‌ما از شنیدن این صحبت خلاص شویم

خفه کردن کلاه

روزی ملا را شخصی دعوت کرده بود پس از خوردن غذا که باطاق خواب رفتند ملا بالای سر خود شبکلاه بزرگ و گشادی دیده برای اینکه آنرا راحت بسر گذارد با دستمال وسط آنرا بسته بسرش گذاشت
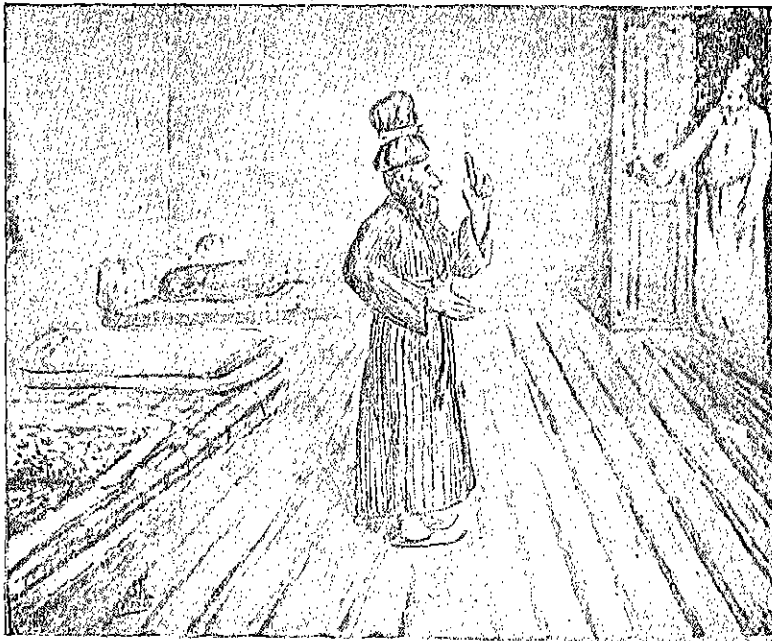
صبح صاحب خانه که او را بآن حال دید گفت: این چه وضعست ملا؟ شبکلاه را خفه کرده ای ملا گفت بلی اما اگر من او را خفه نمی کردم او مرا خفه میکرد

جبه قاضی

روزی ملا با نوکرش عباد برای گردش بباغهای خارج شهر رفته بود در باغی قاضی را دیدند مست در طرفی افتاده و کلاه و جبه را به

طرفی افکنده و بیهوش است ملا جبهٔ قاضی را برداشته تن کرده رفت
چون قاضی بهوش آمد و جبه را ندید بنوکرش سپرد که جبه‌رادر تن هر که ببیند بدارالقضا حاضرش نماید اتفاقاً در همان‌روز نوکر درمیان بازار چشمش بملاافتاد که جبه را پوشیده و روان است نوکر جلو او را گرفته گفت باید بمحضر قاضی حاضر شوی ملابدون حرف راه افتاده بمحض ورود بمحضر گفت : دیروز با عماد برای گردش بیرون شهر رفته بودم شخصی را دیدم که مست شده و بیهوش افتاده است منهم جبهٔ اورا برداشته‌پوشیدم شاهد هم دارم شما اگر مست را پیدا کردید مرابخواهید تا جبه را پس بدهم قاضی گفت : من چه میدانم کدام احمق‌بوده‌عجالتاً جبه را نگاهدار اگر مدعی پیدا کرد خبرت خواهم کرد

مغز ملا

از ملا پرسیدند مغز سرت درکجا واقع است ملا در پشت‌سرعقدهٔ حیاتیه را نشان داد گفتند اینجا درست نقطهٔ مقابل و ضد مغز است که نشان میدهی گفت تا ضدآنرا نشان ندهم اصلش معلوم نمیشود

فکری بکن

شبی ملا خوابیده بود،خواب دید که زنهای همسایه جمع‌شده‌بزور میخواهند زن جوانی را بحبالهٔ نکاح‌او آورند و او ناز میکند اتفاقاً از خواب پریده و از زنان‌همسایه اثری ندید درعوض زنش را دیدکه‌پهلویش خوابیده پس او را با عجله تمام از خواب بیدار کرده گفت : زود بیدار شو بی تعصب مگر نمی بینی زنان همسایه بزور میخواهند بمن زن باین خوشگلی بدهند و تو اگر راضی نیستی من زن دیگری بگیرم هراقدامی داری بکن والا بعدها حق گله از من نخواهی داشت

باید بکتاب مراجعه کنم

در موقع قضاوت ملاشخصی نزد او آمده گفت : سؤالی دارم و استدعا میکنم جواب اورا برای رضای خدا مطابق واقع بدهید ملا گفت : هر چه میخواهید بپرسید گفت گاو نر شما اگر به ماده گاو ما شاخ زده و بچه را در شکمش تلف نماید تکلیف چیست و چه باید کرد؟ ملا گفت : حیوان را که نمیشود محاکمه کرد بعلاوه این کار تصادفی شده و جزائی بصاحب آن تعلق نمیگیرد سائل گفت : صحیح است ولی در هنگام طرح مسئله اشتباهی رخ داده است و صحیح آن این بوده که گاو نر ما بماده گاو شما شاخ زده است ملا گفت : در اینصورت باید اجازه بدهید که بکتاب ضخیمی که روی رف است مراجعه نموده جواب شما را بدقت از روی مواضیع شرع عرض کنم

پنج انگشتی

شخصی ملا را دید که باشتهای تمام غذا میخورد گفت : چرا با پنج انگشت غذا میخوری ملا جواب داد برای آنکه شش انگشت ندارم

بسلیقه مردم

ملا بساختن خانهٔ مشغول بود دوستانش همه روزه برای او معماری میکردند و او هم برای آنکه آنها را نرنجاند هرقسمت را برأی یکی می ساخت پس از اتمام ساختمان بسیار طرز ناجورو زشتی شد روزی دوستان را دعوت کرد و رأی آنها را در باب خانه پرسید هر یك قسمتی را انتقاد کردند بطوریکه هیچ موضعی را خالی از نقص ندانستند ملا گفت دعا کنید این خانه خراب شود برای منهم پولی برسد تادیگر گوش بحرف شمانداده بسلیقه خودم خانهٔ آبرومند و خوبی بسازم

شاهین ملا

روزی ملا از کوچهٔ عبور میکرد دو طفل را دید که بر سر کلاغی
باهم نزاع میکردند وهریك از آنها یك بال کلاغ را گرفته بطرف خود
میکشید ونزدیك بود حیوان را دوپاره نمایند ملا جلو آمده بچه ها را

ملامت کرد و گفت : درمیان کوچه خیلی زشت است باهمدیگر دعوا کردن
علاوه این مرغ زبان بسته چه گناه دارد که اینطور اورا عذاب میدهید
بچه ها که از میانجیگری ملا شاد شده بودند گفتند ای مـلا شما بحرف
ما گوش دهید و رسیدگی کنید هر چه بگوئید قبول داریم اوّلی گفت
من ابتدا چشمم بکلاغ افتاد این رابدوش گرفتم که مرغرا گرفت دیگری
گفت بسیار خوب من سوار دوش اوشدم ولی مرغ گرفتن کار آسانی نبود

. اگر شما جای من بودید ممکن نبود بتوانید آنرا بگیرید واضح است زحمت کشیده‌ام مرغ مال من است ملاچون حرف هردو را شنید گفت بچه های عزیزم گوشت این کلاغ بیچاره که خوردنی نیست تا آنرا کشته میانتان قسمت کنم اگر کمی دیگر هم اورا میکشیدید میمرد وبشماچیزی عاید نمیشد ولی برای اینکه هردو شمااز زحمت خودتان بی نصیب نباشید من آنرا از شما میخرم وبهریك از آنها یکدرهم داد آنها هم گرفته‌با کمال شادی براه افتادند ملاهم کلاغ را آزاد کرد ولی مرغ بیچاره از بس صدمه دیده بود نتوانست خود را بسر درخت برساند درحال پریده درمیان دو شاخ گاوی که در مزرعهٔ نزدیك آنجا مشغول چریدن بود نشست ملا از دیدن این واقعه شاد شده گفت : بارك‌الله شاهین عزیز من شکارخوبی بدست آوردی و بلافاصله رفته کلاغ را گرفته گاو را هم پیش انداخته بخانه برد صاحب گاو چون غروب برای بردن گاو بخانه اش آمد و گاو را نیافت در تفحص برآمده فهمید که ملا او را بخانه خود برده پس‌درب منزل ملا آمده با غضب تمام گفت : علت اینکه گاو مردم را بخانه ات میبری چیست ؟ ملابا خونسردی تمام جواب داد : از حرف شما چیزی نفهمیدم مگر نمیدانید شکار در همه جا آزادو حلال است امروز شاهین من رفته روی سر گاوی نشست و درحقیقت آن را شکار کرد در این صورت گاو مال حلال من شد منهم او را تصاحب کردم وتو اگر شکایتی داری بایستی بقاضی رجوع نمائی –آنشخص وقتیکه‌دانست تأثیری دراصرار بملا نیست نزد قاضی‌رفته قضایا را بیان نمود قاضی فوراً ملا را احضارکرد ملا پس از ورود و رد تعارفات بقاضی فهمانید که در صورتی دعوا برله او تمام شود چند کوزه روغن اعلا برای او فرستاده خواهد شد قاضی رشوه خوار از شنیدن این حرف بطمع افتاده دعوا را طوری تلقی

کرد که حق بجانب ملا باشد و بطرف او گفت با این بیان ملا ادعای شما موردی ندارد و گاو حقا متعلق بملا است صاحب گاو مأیوس شده از نزد قاضی خارج شد و ملا هم بخانه رفته چند کوزه بخانه قاضی فرستاد اتفاقاً شب قاضی مهمان داشت دستور داد از روغن تازه شام مفصلی بپزند ولی پس از باز کردن سرکوزه ها آنها را مملو از گل و لای ولجن و کثافات دیدند قاضی که از جریان امر مستحضر شد فوراً ملا را احضار کرده گفت : سبب مسخره کردن من باین طریق زشت چه بود ؟ ملا گفت شما که شرع و قانون و انسانیت را پایمال کرده حق ثابت و مال معلوم شخصی را بدون هیچ عذری یا راهی بمن بی جهت واگذار کردید لیاقتتان همین روغن بوده است پس قاضی از او خواهش کرد که از این مطلب چشم بپوشد ملا هم عقب صاحب گاو فرستاده گاو او را رد کرده باو گفت : خواستم بدانی قاضی شهر ما چه قسم دین و انسانیت را مراعات میکند

تجربه نشده بود

حاکم شهر بندمای خود گفت : خوبست هرکدام ازشماهرقسم خوراکی بلد هستید بپزید موضوع آن را بگوئید بنویسند تا جمع آوری نموده کتاب طبخی ترتیب دهیم که همه را بکار آید هرکس هرچه میدانست بمنشی حاکم اظهار میداشت واو هم یاد داشت کرده ضبط مینمود نوبت بملارسید گفت : من غذای خوبی اختراع کرده ام و آن اینستکه عسل و سیر را مخلوط نموده صرف نمایند حاکم که این اختراع ملا را شنید روزی صبح زود ملارا دعوت کرد و بجای لقمة الصباح باو مقداری عسل ودو قطعه سیر دادند ملا لقمهٔ از آن خورده منقلب شد و از خوردن

دست کشید حاکم پرسید : مگر نه این غذارا خودشما اختراع کرده اید چرا از خوردن خود داری نمودید ؟ ملا گفت درست است که این غذا اختراع من است ولی هنوز آنرا تجربه نکرده بودم

رسم هر شهر

شبی مهمانی بخانه ملاآمده بود پس از چند ساعت که ملا از او پذیرائی شایانی نمود وشام صرف شد مهمان گفت : درشهر ما رسم‌است که بعداز شام انگور میخورند ملاگفت : اما این عادت در شهر ما خیلی ناپسند وزشت است

دلو چاه

در اثنائی که ملاازچاه‌آب میکشید طناب پاره شد و دلو به چاه افتاد مــلا مدتی برسر چاه نشست شخصی عبور میکرد پرسید منتظر چه هستی ؟ گفت : دلوم بچاه افتاده است منتظرم تا بیرون بیاید یخه‌اش را گرفته باطناب زنجیرش کنم

خوراك بشراکت

روزی ملا بایکی از رفقا کاسه‌ای ماست بشراکت خریده بود موقع ظهر که خواستند آنرا بخورند وکاسه را بمیان گذاشتند رفیق ملا خطی بوسط ماست کشیده گفت : من میخواهم سهم خود را باشکر مخلوط نموده بخورم ملا گفت : ماست مایع است و بهرجهت شکر بحصهٔ منهم خواهد رسید خوبست شکر را باماست مخلوط سازی هردو خواهیم‌خورد آنشخص ایراد کرد که شکر کم است و دو نفری را کفایت نمیکند مــلا متغیر شده شیشهٔ روغن زیتون را که نزدیکش بود برداشته میان ماست ریخت رفیقش دست‌ملارا گرفته گفت : چه‌میکنی ؟ چه کسی تابحال میان

ماست روغن ریخته است ؟ ملا گفت : من در حصهٔ خود آزادم تو حق دخالت نداری

مرد راستگو

ملا وارد شهری شد شخصی جلو او آمده گفت : ای ملا سالهاست شهرت بزرگواری شما را از دور شنیده و شایق زیارتتان بودم خیلی خوشحالم که امروز نعمت دیدارتان مرا میسر شد و آرزو دارم که در خدمتتان نان و نمکی صرف کنم ملا با کمال میل دعوت او را پذیرفت و بخانهٔ او رفت ولی آن شخص همانطور که گفته بود فقط مقداری نان با نمك آورده جلو ملا گذاشت و ملا هم ناچار بدون اعتراض بخوردن مشغول گشت دراثنای طعام گدائی بدرخانهٔ آنشخص آمده چیزی خواست صاحب خانه گفت در خانه چیزی نداریم ببخش گدا ابرام کرد آنشخص گفت : برو والا می آیم با کتك ردّت میکنم ملا گفت : عمو این صاحب خانه هرچه بگوید خلاف ندارد اگر از من میشنوی بخانهٔ کسی رو که بقدر او راستگو وصریح اللهجه نباشد

نصیحت ملا

ملا دخترش را بیکنفر دهاتی شوهرداده بود شب عروسی جمعیتی آمده دختر را برداشته بده میبردند مسافتی که از شهر دور شدند ملا باعجله خود را رسانید پرسیدند چه میخواهی که باین عجله آمده ای گفت : بدختر نصیحتی باید کرده باشم یادم رفته آمدم که اداء وظیفه نمایم پس نزدیك دختر رفته سربگوشش گذاشته گفت : دختر عزیزم هر موقع خواستی لباس بدوزی فراموش مکن اول سرنخ را گره بزن اگرنزنی نخ از سوزن بیرون میرود

وصول طلب

روزی ملا از پنجرهٔ خانه کوچه را نگاه میکرد از دور دید طلب کارش میآید فهمید که جز مطالبهٔ طلب کاری ندارد زنش را خواسته دستور داد که جواب او را چگونه بدهد چون در خانه را زدند زن ملا رفته در را گشوده بآنشخص گفت : آقا میدانم پول شما نزد ما مدتی مانده و در

تأدیه‌اش تأخیر شده اگر چه ملا حالا خانه نیست ولی خاطرتان جمع باشد ماپول کسی را تابحال نخورده ایم پول‌شما را هم نخواهیم‌خورد مخصوصاً درتقلا هستیم که‌پول شمارا ازهرجا هست‌حاضر کرده تأدیه کنیم حتی ملا بمن‌سپرده هروقت گوسفندها ازجلو خانهٔ ما میگذرند مقداری ازپشم آنها که بر زمین میافتد جمع کنم تاوقتیکه زیاد شود آنرا تاب داده شال‌تهیه

کرده بفروشم تا از آن پول بتوانیم طلب شما را تأدیه کرد

آن شخص را از شنیدن این طرز جواب و یقین به اینکه طلبش هرگز وصول نخواهد شد خنده گرفته بصدای بلند خندید ملا که پشت سر زنش ایستاده بحرف او گوش میداد وقتیکه خندهٔ طلبکاررا دیدنتوانست از خنده خود داری کند خندیده وجلو آمده گفت : آفرین رفیق حالا که بوصول طلبت اطمینان پیدا کردی البته باید بخندی

سن ملا

از ملا روزی پرسیدندسن تو و برادرت چقدر فرق دارد ملا گفت پارسال‌مادرم میگفت برادرت یکسال ازتو بزرگتر است باین‌حساب‌امسال هردو همسال شده ایم و فرقی نداریم

خانهٔ تازه ساز

همسایهٔ ملا عمارت نوی ساخته بود ملارا دعوت کرد واز جلو در شروع کرد یکی یکی اطاقها و زیر زمینها و صحن وآشپز خانه و آب‌انبار وغیره را باو نشان دادن و آنقدر ملا را گردانید که کاملا خسته شد ولی از غذا و طعام در آنجا اثری نبود بالاخره جلو در رسیدند ملا دفتری از جیبش بیرون آورده چند خط روی صفحهٔ از آن کشید همسایه پرسید چه مینویسید گفت نقشهٔ این خانه‌را میکشم همسایه گفت لابد خیلی پسندیده‌اید و میخواهید از آن تقلید کنید گفت برعکس می خواهم بدوستانم توصیه کنم که هروقت خانه ای بسازند سعی کنند واردین با شکم معمور و شاکر از آنجا خارج شوند و بهیچوجه به پهنا و درازی اطاق های خالی اهمیت ندهند

برندهٔ شرط

روزی دوستان ملا در محلی اجتماع نموده بودند و در موضوعی شرط می‌بستند ملا خود را داخل مطلب نموده بالاخره شرطی بین او و رفقا بسته شد که در صورتیکه ملا شب زمستان را بدون آتش و بالا پوش در میدان شهر بروز آورد مجمع دوستان مهمانی مفصلی باو بدهند و در صورتیکه بی طاقت شده و آتش بطلبد او بایستی مهمانی بآنها بدهد یکی از رفقایش پس از بستن شرط بملا گفت : چون از این شب سلامت نخواهی جست خوبست وصیت خود را بکنی ملا بدون اینکه اعتنا نماید با خونسردی گفتهٔ او را تلقی کرده اول غروب بمیدانگاه رفت و صبح روز بعد از آنجا خارج شده نزد دوستانش حاضر شد دوستان همگی متعجب شدند و از او پرسیدند شب بر تو چگونه گذشت ملا گفت : سرما وتاریکی بود ودیگر هیچ از مسافت یك میل روشنی چراغی هم نمایان بود رفقا که عقب بهانه میگشتند همه یك زبان گفتند : دیدی شرط را باختی معلوم است از نور چراغ مزبور گرم شده‌ای و بایستی مهمانی بدهی ملا که حاضرین را خیلی سمج یافت ناچار قبول کرده شبی تمام دوستانش را به خانه دعوت کرد که بآنها سور مفصلی بدهد پس از اینکه همه حاضر شدند وساعتها بانتظار شام گذراندند و بالاخره هم از شام اثری ندیدند از ملا پرسیدند شام کی خواهد داد ؟ ملا بر خاسته گفت : بروم اگر پخته باشد بیاورم و از اطاق خارج شد و دو سه ساعت باز هم همه را بانتظار گذاشت حاضرین که از گرسنگی طاقتشان طاق شده بود بسراغ ملا از اطاق خارج شدند و پس از تفحص بسیار بالاخره او را دیدند از شاخهٔ درخت کهن سالی زنجیری آویخته ودیگ بزرگی را بآن بسته وزیر دیگ

شمع کوچکی روشن کرده و پای آن ایستاده است پرسیدند : ملاچرامارا معطل گذاشته‌ای ؟ گفت : من از سر شب در این دیگ غـذا پخته‌ام و انتظار دارم بپزد برای شما بیاورم گفتند : از گرمی نور یك شمع دیگ باین بزرگی جوش نخواهد آمد گفت : درجائی که از نور چراغ یکمیل دور انسان گرم شود چطور یك شمع دیگی را بجوش نخواهد آورد ؟ حاضرین از این جواب محکوم شده باحالت گرسنگی متفرق گشتند و برای رضای ملا سور مفصلی هم تهیه نموده و او را دعوت کردند

نمیدانم

مردی جدلی سالها رنج کشیده و جمـلات بی سر وتهی بهم بافته بهر کس که میرسید سؤالات عجیب و غریب خودرا تکرار مینمود و بخیال

خود طرف را مجاب میکرد روزی نزد مـلا آمده گفت : من چهل سؤال از شما خواهم کرد اگر دریك جمله جواب همه را بدهید مبلغی خواهم پرداخت ملا گفت : اول آن مبلغ را نزد یکنفر معتمد بگذار بعد سؤال کن - آن شخص مبلغ معهود را نزد یکی از دوستان ملا گذاشته شروع کرد بسؤالات از زمین و هوا و آسمان و ریسمان وغیره که ابداً ربطی بیکدیگر نداشتند ملا کاملا ساکت بود تا حرف طرف تمام شد پس گفت : جواب همهٔ سؤالات شما را در سه کلمه خواهم داد « هیچیك را نمیدانم » طرف که میل داشت مدتی ملا با او جدل کند با کمال بوری از نزد ملا خارج شد وملاهم مبلغ مأخوذه را بادوستانش صرف مهمانی و تفریح نمود

پنبهٔ لحاف

مـلا با زنش خوابیده بود اتفاقا شب خیلی سرد و برف تندی از آسمان میبارید زن ملا گفت : در این سرمای زمستان خجالت نمیکشی که باید بایك لحاف بخوابیم واز سرما بلرزیم چرا فکر یك لحاف دیگری نمیکنی ؟ اصلا تو بیچ فکر خودت نیستی و هرچه پیدا میکنی آنقدر دست که دیگران از چنگت بربایند و اینقدر ازاین قرقر ها کرد که بالاخره ملا را عصبانی نمود بطوریکه برخاسته نصف شب گفت الان برای تو آنقدر پنبه خواهم آورد که از بی‌لحافی دیگر شکایت نکنی واز اطاق خارج شد زنش از پنجره نگاه کرد دید ملا برفها را با پارو در نقطه‌ای جمع مینماید پس فریاد زد : مرد حسابی این چه وقت برف روبی است مگر میخواهی ناخوش شوی ملا گفت : مگر پنبه نخواستی ؟ گفت : ای ملا عقلت کم شده برفها را کهعوض پنبه نمیشود استعمال کرد ملا گفت :

اشتباه مکن این برف از پنبه گرم ونرم تر و برای رو انداز مناسب‌تر است دلیلش این است که پدران و اجداد ما سالهاست زیر آن خفته اند وهیچ شکایتی ندارند

بیکسی

زن ملا مریض‌شده ودربستر افتاده بود ملا هرروز عصر از کار که برمیگشت چندین ساعت ببالین او نشسته گریه میکرد روزی یکی از همسایه ها باو دلداری داده گفت: ملاچرا اینقدر بیقراری میکنی زنت حالش رو به بهبودی است و شاید تا چند روز دیگر از بالین برخیزد غصه خوردن تو بی ثمر است ملا گفت: ای خانم چون زن بیچارهٔ من کسی را ندارد من برای آنکه فردا نگوید: «کسی را نداشتم که‌برای من گریه کند» از حالا گریه میکنم

هم اسمی

زن ملا پسری زائیددرشب ششم که جمعی از خویشان‌وهمسایگان درمنزل ملا جمع شده بودند لازم بود اسم‌بچه‌معلوم شود از ملا پرسیدند اسم او را چه خواهی گذاشت گفت: اسم زنم را روی اومیگذارم گفتند برخلاف معمول‌چرا اسم زن را روی پسر میگذاری گفت: شمانمیدانید من اینقدر زنم را دوست دارم که میخواهم بعد از مردنش هر وقت پسرم را صدا میکنم بیاد او بیفتم

کار عمامه

ارمنی بی‌سوادی نزد ملا آمده کاغذی باو داد که برایش بخواند ملا چون باز کرد دید کاغذ بخط ارمنی نوشته شده گفت: من‌بلد نیستم این کاغذ را بخوانم ارمنی نگاهی بسرتا پای او نموده باتعجب تمام گفت

پس اگر تو نمیتوانی بخوانی عمامه باین بزرگی سرت گذاشته‌ای چه کنی
ملادر حال عمامه را از سرش برداشته بسر مرد ارمنی گذاشته گفت :
اگر با عمامه میشود کاغذ خواند خودت بخوان

رسم این شهر

یکی از امرا بشهر ملا گردش آمده بود در مجلسی که مهمانی
مفصلی بافتخار او داده بودند گیلاسی شربت خورده وعطسه کرد یکی از
حاضرین خواست باو بگوید عافیت باشد اشتباه کرده گفت : مرحبا امیر
که تصور کرد او را دست انداخته کاملا متغیر شد ملا که در مجلس وقضایا
را مستحضر بود فوراً رو بامیر کرده گفت . گویا امیر متذکر نباشند که
رسم شهر ما اینستکه در این موقع مرحبا میگویند و مانند شهر شما رسم
نیست که عافیت باشد بگویند

لطیفه

ملا با دوستان خود کنار استخری نشسته غذا میخوردند پس از
اتمام غذا هریك دست خود را در حوض می شستند اتفاقاً پای یکی از
حضار لغزیده بآب افتاد هرکس تلاش میکرد که اورا مستخلص سازد ولی
ملا با کمال خونسردی همه را عقب کرده کنار استخر آمد و دستش را
دراز کرده گفت : بیا این دست مرا بگیر تا خلاصت نمایم آنشخص ازهول
جان جلو آمده دست ملارا گرفت وخواست بیرون بیاید علاوه بر آنکه
نتوانست ملارا هم با خود باستخر برد حاضرین با زحمت زیاد بآب افتاده
هردو را نجات دادند ولی ملا عقیده اش این بود که آنمرد نجات خود را
باومدیون است زیرا دیگران اگر او رادر آب نمیدیدند جرئت بآب افتادن
ونجات آنها را نداشتند ؟

آبروی ملا

ملا به بقال سر گذر ۵۳ دینار قرض داشت و مدتی نتوانسته‌بود آنرا تأدیه نماید روزی در بازار دکان یکی از دوستانش با جمعی نشسته بود بقال از آنجا رد میشد تا چشمش بملا افتاد ایستاده گفت : یا طلب

مرا بده یا ترا در بازار رسوا خواهم نمود ملاسرش را پائین انداخت و جوابی نداد ولی بقال دست از مطالبه برنداشته بار دیگر موضوع‌را تکرار کرد اینمدفعه ملاغضب آلود گفت : من چقدر بتو بدهکارم؟ بقال گفت : ۵۳ دینار گفت : بسیار خوب ۲۸ دینار فردا بتو میدهم بیست‌دینارهم پس فردا چقدر باقی خواهد ماند ؟ بقال گفت : پنج دینار ؟ ملابلندگفت بسیارخوب مرد حسابی خجالت‌نمیکشی برای پنج‌دینار آبروی‌مرا میبری؟

صدای کمانچه

شبی دیر وقت ملا با نوکرش عماد از مجلس ضیافتی برمیگشتند در اثنای راه عدهٔ دزد را دیدند که دکانی را گشوده میخواهند اثاث آن را بیغما برند ملا چون تعمق کرده دید طرفیت باآنها بی صرفه است و شاید بضرر خودش هم تمام شود بدون اینکه صدائی بکند در رفتن شتاب کرد نوکرش که شتاب ملا را دید دویده باو رسید و گفت : صدای خش وخش را که شنیدید چه بود ملا گفت : جمعی مشغول کمانچه زدن بودند گفت پس چرا صدایش بلند نبود گفت: صدای این قسم کمانچه همیشه چند ساعت دیرتر بلند میشود

نصایح ملا

ملا روزی در مجلس حاکم نشسته و دستور العملهای گوناگون برای طرز حکومت و رفتار با مردم و غیره بحاکم میداد حاکم هرچه کرد که او حرفش تمام شود ملا از روده درازی دست برنداشت بحدی که حاکم را خشمگین ساخته گفت ای مرد احمق ترا که آنقدر جری کرده که نزد مثل من حاکم بزرگی اینهمه حرف بزنی ملا گفت کوچکی

دفتر ملا

حاکم شهر روزی قاضی را که زیاد رشوت گرفته و احکام ضد ونقیض صادر کرده بود بادفترش در دار الحکومه خواست واز روی دفتر او هم چند حکم ناسخ و منسوخ یافت پس امر کرد دفتر را بخورد او بدهند و با اجبار و زور دفتر را بلع کرد بعد قضاوت را بملا واگذاردند و پس از یکماه روزی ملا را با دفترش برای رسیدگی خواستند ملا وارد شد و دفتری ازورق حلوا همراه آورده بود حاکم پرسید این چه قسم دفتریست که نشان میدهی ملا گفت من هرچه حساب کردم دیدم معده ام قوت هضم جز این قسم دفتر را ندارد باینجهت دفتر قابل هضم همراه آوردم

حساب سازی

ملا زمانیکه کسب میکرد مقداری نسیه دادهو در دفتری نوشته بود روزی یکی از بدهکاران از جلوی خانهاش رد میشد مـلااورا صدا کرده گفت شما میدانید چند وقت است بمن مقروض هستید و هیچ حاضربه ادای قرضتان نشدید آن شخص که میدانست ملاسماجت خواهدکردگفت دفتر را بیاورید ببینید قرض من چقدر است ملا که به وصول طلبش امیدوار شد با عجلهدفتررا آورده گشوده قرض اورا سی ویك دینارمعلوم کرد آنشخص نگاه کرد دیدکه از همسایه اش ٢٥ دینار طلب نوشتهگفت ملااین همسایه و قوم خویش من همکه با شما حساب دارد ممکن است حساباوراهم بامنحساب کنید ٢٥ دینار کهاز ٣١ دینار کمشودشش دینار باقی خواهد ماند آنرا هم لطف کنید حساب هردو را قلم بگیرید ملا که خیلی بتصفیه حساب ها علاقه مند بود شش دینار پول وسندیکه تصفیه دو حساب را در آن ذکر کرده بود باو داد وبخانه رفته برای زنشمژده برد که دو طلب خودرا باین سادگی با دادن شش دینار وصول کرده است زن که ملتفت شد برای ملاحساب سازی کرده اند وعلاوه بر ٥٦ دینارطلبش را که نداده اند ٦ دینار هم دستیاز او گرفته اند مدتی سعی کرد تاموضوع را بملا حالی نمود ملاناچاربمحضر قاضیرفته در حضور جمعیدفتررانشان دادهوقضایارا تعریف کردقاضی بسراغ مدیون او فرستاده گفتاین چه قسم حسابی بوده کهبرای ملاساختهای جوابداد : چون ملا اصرار بتصفیه کردن حساب داشت ومنهم پول نقدینداشتم دیدم آبرویمرا خواهدبرد بااو شوخی کردماوهماز کثرتهوششوخیراجدیتلقی کرده وحساب راتصفیهنمودپس قاضی از اوسندیگرفته بملا داد واز ملاخواهش کردبعدازاینچون حساب نمیداند دراین قبیل مواقع ازدیگران بپرسد که مجبور بمراجعهٔبقاضینباشد

از ترس

ملا وجمعی درمحضر حاکم نشسته بودند جلفی که پیدا بود ابداً گرم و سردی نچشیده و نیك و بدی ندیده است مجلس را از ذکر شجاعتهای خود که چگونه با دستهٔ دزدان مصاف داده بر آنها غالب گردیده و چسان بشکار پلنگ و ببر و شیر رفته پر ساخته بود در اثنای صحبت او پسر حاکم باد پر صدائی خارج کرد حاکم خواست اورا ملامت کند ملا گفت براو بحثی نیست دراثر شجاعتهای این جوانمرد من که مردی مسنم شلوارخودرانجس کرده‌ام اگر این بچه بادی خارج کرده باشد چه گناه دارد

علت خوشحالی

ملا همسایه‌ای داشت که از امرای بزرگ محسوب میگشت و او را عادت چنین بود شبها که بخانه می آمد ابتدا در طبقهٔ زیرین خانه قهقه پر صدائی که بنعره شباهت داشت کشیده وبعد بطبقهٔ دوم میرفت در آنجا هم فریاد مسرت آمیزی نموده بطبقهٔ سوم میرفت در آنجا صدای نعره‌اش بلندتر بودوچون این رفتار همه شب تجدید میشد ملا بفکر افتاد که بایستی علت نعره کشیدن او رابفهمد بالاخره روزی دل بدریا زده در کوچه جلوی امیر را گرفت و خود را معرفی کرد که همسایهٔ خانهٔ اوست و از او سبب اینکه هر شب سه مرتبه نعره میکشد پرسید امیر که بسیار متواضع و نجیب بود ملا را دعوت کرد که بخانه‌او آمده و بعلت پی برد پس چون بطبقهٔ زیرین خانه رسیدند ملا اسب بسیار قشنگی رادید امیر گفت این اسب که می بینید در جنگها یار و غمخوار من بوده و مرا از خیلی مهالك نجات داده است منهم همه روزه در بدو ورود بخانه سراغ اوآمده از دیدنش نعرهٔ شادی میکشم پس بطبقهٔ دوم رفتنددرآنجا امیر شمشیر مرصع ومزینی رانشان ملا داده

گفت این شمشیر سبب فتوحات بیشماری است که مرا صاحب این اسم و
رسم نموده است ومن همه شب آن را که بهترین یادگار زمان جوانی و
جنگ جوئی من است دیده نعره شادی میکشم پس بطبقهٔ سوم رفتند در
آنجا امیر زن ماهرخساری که در وجاهت نظیر نداشت بملانشان داده گفت
این زن که بخانوادهٔ بسیار بزرگی منسوب و در وجاهت و اخلاق و کمال
نظیر ندارد وخودش بمن عاشق شده است سبب سومی نعرهٔ من است
که بوسیله کشیدن آن نعره ازاو سپاسگذاری نموده و خدا را شکر میگویم
که نعمت خود را بر من تمام کرده است ملا گفت من شمارا بداشتن این
سه گوهر گرانبها تبریك میگویم وبشما حق میدهم که نعره های سه گانه را
بکشید ولی بعد از این چون دانستید که در همسایگی من واقع شده اید
استدعا دارم همه شب چهارمین نعره را هم بخاطر من بکشید

اشتباه مختصر

روزی یکنفر اصفهانی بشهر ملا آمده ودر مجلسی تعریف عمارات
و قصر های مزین و مشهوری را که بسبب آنها اصفهان را نصف جهان نام
داده بودند می کرد ملا که تصور مینمود لاف میزند خواست ازاو عقب
نماند گفت در نزدیکی ما شهریست که دریکی از باغات آن قصری ساخته اند
بعرض پنجهزار ذرع و (دراین موقع چند نفر از رفقای اصفهانی و هم شهری
های ملا که مردمان مطلعی بودند بمجلس وارد شدند ملا مطلب خود را
چنین تمام کرد) بطول پنجاه ذرع یکی ازحاضرین پرسید چطور عرض
پنجهزار ذرع و طول پنجاه ذرع گفت : ورود آقایان مجبورم کرد طول
را تحقیقی بگویم در عرض هم چندان مبالغه نشده بود بعوض بیست و پنج
ذرع پنجهزار ذرع گفته بودم

بخار غذا

روزی فقیری از جلو دکان خوراك پزی میگذشت ازبوی خوراکهای متنوعه مست شده نان خشکی که در توبره داشت در آورده وبه‌بخاردیگ خوراك گرفته بعد به دهانش میگذاشت آشپز او را دیده مدتی با حیرت نگاهش کرد بالاخره دیدفقیر بهمان ترتیب تمام نانش را خورده برخاست

براه افتاد آشپز ناگهان جلو او را گرفته گفت: عمو کجا میروی پول خوراکی که خوردهٔ بده‌اتفاقاً موقع قضاوت‌ملابود وازبازار عبور میکرد مشاجرهٔ آنهارا دید جلو رفته سبب پرسید فقیر ماوقع را بیان کردملا از جیبش چند سکه در آورده به آشپز گفت درست گوش بده بعد سکه هارا یکی یکی بزمین انداخته میگفت صدای پولها را تحویل بگیر آشپزبا کمال

تحیر گفت این چه‌قسم پول دادنی است ملا گفت مطابق عدالت کسی که بخار غذا را بفروشد باید در عوض‌هم صدای پول دریافت نماید .

معاملهٔ غریب

ملا وارد شهری‌شده بود دربازار بدکان دوخته فروشی‌رفته‌شلواری برداشته قیمت کرده وپوشید و شروع کرد براه رفتن پس از چند قدم برگشته‌شلواررا کنده گفت‌چون شلوارم‌چندان عیبی‌ندارد این‌را بگیرید وبعوض آن یك جبه بدهید صاحب دکان جبه ای آورده باو پوشانید ملا راه افتاد صاحب دکان مطالبهٔ پول کرد ملا گفت عجب مگر من عوض جبه شلوار را بشما ندادم دکان‌دار گفت پول شلوار را که ندادید گفت عجب‌این‌شهر مردمان غریبی‌دارد من‌که شلواررا برنداشتم‌که‌پولش‌رابدهم .

گدای سمج

گدای سمجی همه روزه بخانهٔ ملا آمده و با اصرار و ابرام از او مطالبهٔ غذا یاپول میکرد ملاچند مرتبه اورا دستگیری نمود ولی همین بیشتر باعث سماجت او گردید مرتب بموقع معین سر ظهر که ملا برای خوردن ناهار بمنزل میرفت گدا حاضر میشد روزی بمحض اینکه در زد ملا پرسید کیستی گفت مهمان خدا ملا بیرون آمده و گفت دنبال من بیا تاترا خوشنود سازم پس دست‌اورا گرفته آنقدر راه برد تابمسجدبزرگ شهررسیدندو گفت تو اشتباه میکردی‌خانهٔ‌خدااینجااست‌وازمهمانانش‌هم‌بهتر ازمن‌پذیرائی‌میکنند خواهش‌دارم بعدازاین مستقیماًبهمینجا مراجعه کنی

مکان حق

از ملاپرسیدند حق درکجا است گفت من جائی را نمی بینم که حق در آنجا نباشد که مکانی برای او معلوم کنم

از همه جا رانده

ملا سالها تحصیل کرد بالاخره تصمیم گرفت که بفکر زندگی افتد
چون در شهر ها بقدر کافی مردمان عالم بودند فکر کرد که دردهات بهتر
میتواند زندگی کند پس راه افتاده بدهی رفت گفتند ما امام‌جماعت‌داریم
واحتیاج بشما نداریم ازآنجا بده دیگررفت وبالاخره ازبس دردهات گشت
واز همه‌جا رانده شد خسته گردید پس از چندین روز گردش بدهی‌رسیده
غوغائی دید و مردم در میدان جمع شده بودند ملا جلو رفته سبب پرسید
گفتند مدتها بود روباهی در این ده آمده نسل مرغ و خروس را از این
ده برانداخته بود ما با هزار زحمت امروز او را گرفته ایم و نمیدانیم
چگونه شکنجه اش نمائیم که تلافی خسارات ما بشود ملا گفت اینکار را
بمن وا گذارید شکنجه ای‌خواهم کرد که نظیر نداشته باشد دهاتیها
خوشحال شده گفتند لابد او بهتر از ما میداند و روباه را باختیار او
گذاشتند ملاجبه اش را از تن بیرون آورده به پشت روباه انداخت و
عمامه را هم بسر روباه گذاشته شال کمرش را هم محکم برروباه پیچیده
رهایش کرد دهاتی ها که این عمل‌را دیدند بروی ملاهجوم آورده‌گفتند
تو باید تمام خسارات مارا بدهی ما این همه زحمت کشیدیم تااین‌حیوان
موذی را بچنگ آوردیم تو باین سادگی او را رها کردی ملا گفت آنچه
من میدانم شما نمیدانید من بلائی سراین‌حیوان آوردم که تا آخرزندگی
بدبخت باشد و بهیچ سوراخی راهش ندهند .

جای ملائکه

از ملا پرسیدند قبل از خلق آسمان و زمین و آدم ملائکه کجا
زندگی میکردند گفت در خانهای خودشان

مؤذن

ملا روزی مؤذنی را دید که در بالای مناره مشغول ناله کردن است فریاد کرد ای بیچاره خیال نکنی کسی نمیخواهد تو را همراهی کند من حاضرم ولی چکنم تو بسر درخت بی شاخ و برگی رفته‌ای که کمك کردنت میسر نیست .

گول خور

روزی شخصی ادعا میکرد که هیچکس نتوانسته تا بحال اورا گول بزند ملا گفت گول زدن تو کار آسانی است ولی بزحمتش نمی‌ارزد گفت چون تو از عهده برنمیائی این حرف را میزنی ملا گفت بسیار خوب ساعتی در اینجا بایست من کار واجبی دارم انجام بدهم بعد بیایم ترا گول بزنم آن شخص مدتی منتظر ماند ملا نیامد پس از دو ساعت قروقر میکرد که مردکه نتوانست مرا گول بزند جرئت نکرد برگردد شخصی از آنجا عبور میکرد علت تغیر وقرقر او را پرسید واقعه را بیان کرد آن شخص گفت عجب احمقی هستی دیگر میخواهی چطور ترا گول بزند که دو ساعت است بیخود منتظرت کرده و خود بسراغ کارش رفته است

درس خواندن ملا

در موقع شاگرد مکتب بودن ملا روزی معلمش پرسید نصر چه کلمه ایست ملا جواب داد مصدر است پرسید : چرا درست جواب نمیدهی گفت اگر بگویم فعل است مکافات زیاد پیدا میکند چون فعل ماضی مضارع امر و مثبت و منفی و مذکر و مؤنث دارد و وقت را تلف میکنند گفتم مصدر است که هم شما و هم خودم را راحت کرده باشم

انفیه تند

روزی ملا بهمسایه‌اش که عازم شهر بود شیشه‌ای داده خواهش کرد مقداری روغن زیتون جهت او بیاورد همسایه مزبور شیشه را پر از آب کرده و روی آن یك طبقه روغن ریخته بملا داد ملا در حال مقداری بادنجان خریده بزنش داد که سرخ کند وقتیکه روغن را بتاوه ریختند

دیدند آب خالی است ملا دانست که کلاه سرش رفته تصمیم گرفت که انتقام خوبی از همسایه بکشد فکر کرد او انفیه زیاد دوست دارد پس دوقوطی پر انفیه درست کرد و در یکی انفیه معمولی و در دیگری مقداری فلفل وبعضی ادویه بسیار تند وتیز ریخت ودر کوچه منتظر آمدن همسایه شد و چون همسایه از دور نمایان شد ملا قوطی انفیه را در آورده مقداری

بدماغش کشیده چشمهای خودرا خمار نموده گفت آه چه انفیهٔ خوبی‌است از بوی خوشش نزدیك است واله شوم ودوباره انفیه را نزدیك بینی برده نفس بلندی کشید همسایه که حرکات او را مراقب بود از شنیدن اسم انفیه دهانش آب‌افتاده بملا نزدیك شده گفت ممکن است ذرّهٔ ازاین‌انفیه بمن بدهید ملادر حال قوطی دومی را باو داد که استعمال کند آن مرد بخیال مال مفت مقدار زیادی از آن را برداشته بدماغ برد و نفس بلندی کشیده از تندی و تیزی آن که تا مغزش اثر کرده بود حال تهوع و کسالت شدیدی اورا عارض‌شدورو‌بملا کردیه کفت‌خداعذابت را زیاد کند این چه انفیه‌ای بود ملا گفت این انفیه تفالهٔ روغن زیتون مرحمتی شما بود

کی مهمتر است

ازملا پرسیدند دهاتی مهمتراست یاصاحب ده گفت دهاتی برای اینکه اگر او نباشد و گندم نکارد صاحب ده از گرسنگی خواهد مرد

آدم شدن

از ملا پرسیدند چطور میتوان آدم واقعی شد گفت باین ترتیب‌که اگر شنیدید عاقلی جائی صحبت میکند درست گوش بدهید و استفاده کنید و چون در مجلسی دیدیدبحرف شما گوش میدهند گوش خودتان هم بآن حرف باشد.

خلاصهٔ علم طب

ملاروزی وعظ‌میکرد گفت‌اگر بخواهیدبدانیدکه‌خلا صةالخلاصه علم طب چیست ٤ جمله را بگوش بسپارید:

پایت را گرم نگاهدار وسرت را خنك درغذای خود دقت کن و فکر زیاد نکن.

آفتاب

شخصی نزد ملا آمده گفت من نمیدانم چرا مغضوب آفتاب واقع شده‌ام که هیچوقت بخانهٔ من نمی تابد ملا پرسید بصحرا می تابد یانه ؟ گفت بلی گفت : دراینصورت هرچه زودتر خانه‌ات را بصحرا ببر

کتاب از کفاش

روزی ملا را بمجلس عروسی دعوت کرده بودند چون بدر اطاق رسید وخواست کفشش را بیرون آورد دید کفش های فراوانی آنجاست و هیچکس هم مراقبت نمیکند فکر کرد اگر کفشش را آنجا بگذارد مخلوط شده در موقع بیرون آمدن مدتی معطل خواهد شد و بعلاوه احتمال هم میرود عوض شود پس آن را در دستمالی پیچیده بجیب گذاشت چون وارد اطاق شد شخصی که نزدیك او نشسته بود برآمدگی جیب اورانشان داده پرسید : گمان دارم کتاب ذیقیمتی درجیب گذاشته باشید ملا جوابداد بلی - پرسید : موضوع آن چیست ؟ جوابداد : کتاب فلسفه است گفت لابد آنرا از صحافها خریداری نموده اید گفت : خیر از کفش دوز خریده‌ام

مقصر کیست

خر ملا را شب از طویله دزدیده بودند صبح که درجستجوی آن برآمد دوستانش گرداو جمع شده هریك بنوعی ملامت وشماتتش میکردند یکی میگفت چرا در طویله را قفل نکردی که دزد نتواند بیاید یکی دیگر میگفت بایستی در مواظبت بیشتر سعی میکردی دیگری میگفت چرا باید آنقدر خوابت سنگین باشد که ملتفت نشوی دزد آمده دررا باز کرده والاغ رابرد بالاخره ملا بتنگ آمده باتغیر تمام گفت بسیار خوب اینطور که شما میگوئید همهٔ گناه ازمن است ودزد دراین معامله بکلی بی‌تقصیر است .

تأثیر دعا

یکی از دوستان ملا سبب زحمت بسیاری برای او گردیده و او را بتنگ آورده بود وهمیشه ملااو راتهدید مینمود که اگر دفعهٔ دیگر مرا اذیت کنی نفرینت خواهم کرد ولی او اعتنا نکرده در صدد آزار جدیدی برمیآمد روزی عصای ملارا شکست ملا که فوق العاده متأثر شده بود گفت این عصا که شکستی بجای پای من کارمیکرد برو که خدا پای ترا بشکند ویقین بدان که این نفرین من مؤثر خواهد بود وچهل روز یاچهل ماه یاچهل سال دیگر هروقت باشد باجابت خواهدرسید آن شخص مانند همیشه ملا را مسخره کرده رفت اتفاقاً چند قدم برنداشته بودکه پایش پیچیده بزمین خورد وپایش معیوب شد پس لنگ لنگان نزد ملاآمده در حالتی که اشك میریخت گفت ملا نفرین توچه زود تأثیر کرد و مرا بی‌پا نمود با اینکه تو گفته بودی چهل روز یاچهل ماه اینکه بچهل ثانیه‌هم نکشید ملا گفت صحیح است که نفرین من گیرااست اما این صدمه‌ای که خورده‌ای بسبب نفرین من نیست فکر کن ببین پیشتر چه کسی را اذیت کرده‌ای که نفرینت کرده باشد ومنتظرباش تاچهل روز یاچهل ماه دیگر پای دیگرت عیب کند آن وقت آنرا تأثیر نفرین من بدان

قاز همسایه

ملا را همسایه‌ای خسیس وعربده‌جو بود روزی ملا ازجلو خانهٔاو میگذشت چند قازدید که ازدر خانه بیرون آمده ودر کوچه خوابیده اند ملاقازیکه فربه‌تر بود گرفته زیر دامن جبه‌اش مخفی کرد ولی قاز مهلت نداده شروع کرد بفریاد کردن «ص‌ص‌ص‌ص» ملا گلوی اورا گرفته گفت عجب تو از اربابت خسیس‌تر وپرصدا تری صبر کن من خیال داشتم بتو خاموشی بیاموزم تو فوراً داد وفریاد راه انداختی.

سنگینی ملا

ملا مقداری هیزم بالاغ خود بار کرده خودش هم سوار شده بود باین ترتیب که زانوهایش را برکاب گذاشته بلند ایستاده بود بچه‌های محل او

را دیده گفتند ملا چرا راحت روی الاغ نمی نشینی گفت من مرد منصفی هستم خدا را خوش نمی آید که الاغ هم بار بکشد وهم من سنگینی خود را روی آن بیاندازم .

استاد آدم

از ملا پرسیدند که حضرت آدم قرآن را پیش کدام یك از انبیا آموخت گفت چون حضرت ابراهیم خلیل از دیگر پیغمبران بعداز پیغمبر ما مقامش بالاتر است حضرت آدم لابد قرآن را نزد او آموخته است

خر سواریش را حساب نکرده

ملا روزی نه الاغ کرایه کرد هشت تای آنرا بار کرده ویکی‌را هم خودش سوار شده از وسط صحرا بدهی میرفت در اثنای راه بفکر افتاد که مبادا اشتباه کرده یك الاغ را جا گذاشته باشد الاغهارا شمرد هشت‌تا درآمد و الاغی که سوار بود حساب نکرد کاملا حواسش پرت شده ناچار از الاغش پائین‌آمده بدقت الاغها را شمرد نه تا درست بود تصور کرد که اول اشتباه کرده دوباره سوار شد چند قدم که رفت باز الاغها را شمرد دید هشت تا بیشتر نیست باز از الاغ پائین آمده شمرد دید نه تا است‌پس‌تصور کرد که اجنه و پریها با او شوخی میکنند لذا شروع بخواندن اذکار و اوراد نموده و چند قدم دیگر که رفت باز الاغها را شمرد دید هشت‌تااست پس ترس بملا غلبه کرد وهرچه‌این کار را تکرار مینمود در موقع‌سواری هشت و چون پیاده میشد نه الاغ میدید با حالت خراب و اوقات تلخ الاغها را نگاهداشته خودش بگوشه ای رفت درست آنها را شماره کرد نه تا درست درآمد پس یقین کرد که اجنه دور اورا گرفته اند و باصدای بلند شروع بفریاد و امداد نمود صدایش منعکس‌شد تصور کرد این صدا هم از اجنه است پس از شدت ترس خسته وخراب در گوشه ای خوابید عابری از آنجا میگذشت ملارا به آن حالت دید جلو آمده سبب پرسیدملا با ترس تمام تفصیل خود و اجنه را شرح داد و در ضمن علاوه کرد که خود آنها را ندیده است ولی صدایشان را با کمال وضوح شنیده آنشخص ملارا دلداری داده و مطمئن کرد که برای همراهی تا آخر راه با او خواهد رفت و ملاهم از پیش آمد خورسند شده سوار شد و چون چند قدم رفتند ملا گفت خوبست الاغها را بشماریم و ببینیم اجنه دست برداشته اند یا نه‌چون شمرد بازهشت‌تا بیشتر نبود پس دوباره بترس‌افتاده

گفت دیدید حق داشتم الاغها باز هشت‌تا شدند آنشخص ملتفت اشتباه ملا شده گفت‌شما الاغی‌که سوار هستید حساب نمی کنیدملامدتی فکر کرده فهمید که حواسش پرت بوده وهر وقت سوارالاغ بوده مرکوب خود را حساب نمیکرده است‌پس‌از آنشخص‌که این معمارابرای اوکشف‌کرده‌بود تشکر کرده باقی راه را بدون وحشت طی کرد

با هزار زحمت

باغی را بقیمت نازلی میفروختند چندین نفر طالب داشت یکی از آنها که میخواست ارزانتراز قیمتی‌که معلوم شده خریداری نمایدملا را دیده استدعا کرد پا درمیانی نموده‌معامله را بقیمت‌نازلی برای‌اوتمام‌نماید ملاهم قبول کرده‌نزد صاحب باغ رفته وبرگشت وبآن شخص گفت‌نمیدانید چقدر زحمت کشیدم تا صاحب باغ را بآن قیمت راضی کردم آن شخص شروع کرد بتشکر کردن ولی ملا گفت نگذاشتید حرفم تمام‌شودزحمت راتنها برای شما نکشیدم خودم هم استفاده‌ای بردم پرسید :چه‌استفاده‌ای؟ گفت باغ را برای خودم خریداری نمودم .

لطیفه

ملاروزی از چهارسو میگذشت چند نفر مأمورین داروغه رادید که گرد هم جمع شده داد و بیداد میکنند پس موقع را مناسب دیده‌کیسهٔ پولی از جیبش بیرون آورده بهم زد که پولها صدا کرد و فریاد زد این پول مال شما با هم قسمت کنید و خود بگوشه ای رفت مأمورین بر سر تقسیم پول موهوم شروع بمرافعه و کتک کاری کردند و ملاهم پس از مقداری که بریش آنها خندید راه خود را پیش گرفته رفت .

سهم ملا

در فصل بهار ملا بادوستانش برای یك هفته بباغ دلگشائی رفتند واین مدت را با کمال سرور وخوشي بپایان بردند و بحدی بآنها خوش گذشت که تصمیم گرفتند یك هفتهٔ دیگرهم آنجا بمانند وهریك از آنها قسمتی از مایلزم را بعهده گرفت یکی گفت نان بامن است و یکی گوشت ویکی میوجات دیگری برنج ویکی روغن بالاخره نوبت بملا رسید گفت اینطور که شما تهیه دیده اید ضیافت فوق‌العاده خوبی خواهد بود ومدت آنهم طولانی خواهد شد اگر من ازاین ضیافت روگردان شوم لعنت‌خدا مربوط بمن است .

ساعت چند است

در یکی از روزهای ماه رمضان شخصی بملارسیده پرسید : ساعت چنداست ملا گفت همه‌قسم ساعت‌هست ازده دینار تاهزار دینار آنشخص گفت: مقصودمن اینست که ساعت چه داریم گفت درساعت عقربك چرخ وفندول وفنر وغیره داریم گفت نه آملامیگویم ساعت‌شما چیست گفت نقره است .

گفت عجب ملا من نخواستم شوخی کنم میگویم به افطارچه‌داریم ملا گفت گمان دارم افطار فرنی - دلمه - پلو و خورشت و شاید باقلوا هم داشته باشیم- گفت عجب‌ملا شما چرا اینقدر دیر فهم هستید مقصودم اینست که چه زمانی است گفت الان درست آخر الزمان است طرف که دید بهیچوجه‌از ملانخواهد توانست‌مقصودرا بفهمد سرش‌راپائین انداخته راه خود را پیش گرفت

حکمت بزرگی و کوچکی

روزی ملااز صحرا میگذشت چون خیلی خسته بود الاغ رابچرا
سر داده خود در زیر درخت گردوئی نشست اتفاقاً در جلوش بوستانی

بود که خربوزه ها و هندوانه های زیاد آن روی زمین پیدا بودملابفکر
فرو رفته میگفت خدایا فلسفهٔ اینکه گردوهای باین کوچکی را در درخت
باین قوی هیکلی آفریده ای و خربوزه و هندوانه باین بزرگی از بوتهٔ
باین کوچکی عمل آورده ای چیست هنوز فکرش بانتها نرسیده بود که از
منقار کلاغی که گردوئی کنده‌ومشغول پوست کندن‌بود گردورهاشده‌روی
سر بی موی ملا افتاد و سرش را شکسته خون جاری گشت ملا فی‌الفور
سجدهٔ شکر بجا آورده گفت فتبارك‌الله احسن‌الخالقین اگر بجای‌این گردو

خربوزه یاهندوانه روی سرمن افتاده بود حالا کلکم را کنده بود

تسبیح یاسجود

ملا وقتی بشهری رفته برای مدت کمی اطاقی اجاره نمود ولی آن اطاق ازبس کهنه‌ساز ومخروبه‌بود بمختصر وزش بادیابارانی تیرهایش‌صدا میکرد ملاپیش صاحب‌خانه‌رفته‌گفت‌توقف‌دراطاقی که‌بمن اجاره داده‌اید بی‌اندازه خطرناك است زیرا هرآن صدا های تیرها ودیوارهایش شنیده میشود صاحب خانه گفت این صدا ها عیبی ندارد البته میدانید که‌تمام موجودات خدا را حمد و تسبیح میگویند واین صدای تسبیح اطاق‌است ملا گفت صحیح است ولی چون تسبیح و تهلیل موجودات غالباً بسجده منجر میشود من از ترس سجده اطاق خواستم زودتر فکری بنمایم

کار قضا

روز عید ملا پولی تهیه کرده برنج و روغن ومخلفات خریده‌بزنش گفت امروزرامیخواهم بخوشی بگذرانم پلو مفصلی بپز تامن بخانه برگردم اتفاقاً کارآن روزش بسیار طول کشید وبعد ازظهر باشکم گرسنه واردخانه شد زنش فوراً سفره را گسترده ناهار دلچسبی حاضر کرد ولی ملا هنوز لقمهٔ دوم را برنداشته بود که درخانه را زدند وپسر همسایه باحال پریشان آمده‌بملا گفت مادرم میگوید ما غیر ازشما کسی را نداریم خواهش‌دارم فوراً بخانه ما بیائید و ما را کمك کنید ملا با اوقات تلخ شیطان را لعن کرده برخاسته بخانهٔ همسایه رفت و پس‌از نیم ساعت با کمال خشم‌وغضب برگشت زنش پرسید چه واقع‌شده بود ملا گفت میخواستم یك روز ناهار خوشی بخورم دیگر نمیدانستم الاغ همسایه کره‌ای میزاید که دُم نداردو آنها ترسیده عقب من میفرستند که این روزهم به نکبت بگذرد

معاملهٔ سر راست

ملا روزی مقدار نخی را که زنش تابیده بود برای فروش ببازار برد ولی آنرا بقدری ارزان خواستند که حاضر بفروش آن نشد وبخانه آورده یك قطعه سنگ میان نخ گذاشته نخ را بدور آن پیچیده ببازار برد وبقیمت نازلی که تنها قیمت اصل نخ بود فروخت و پولش را گرفته بخانه رفت فردا طرف در بازار یخه‌اش را چسبیده گفت ملا نخ بمن فروختی یاسنگ گفت تو بقدریکه پول بمن دادی همانقدر نخ ببر سنگ هم منفعت تو دیگر حسابی نداریم .

کفش نو

روزی در اثنای شخم کردن خار بزرگی بپای ملا رفت و پایش را دریده زخم نمود ملا پس از شستن و بستن پایش حمد خدا را بجا آورد که کفشهای نوی که خریده بود در پایش نبود .

اگر در خانه نمیخواهد باشد

یکی از اعیان شهر بملا زیاد اظهار ارادت کرده‌و خود را مشتاق بمهمانداریش جلو میداد ملا روزی عازم خانهٔ او شدو از دور او را دید جلو پنجره ایستاده کوچه را نگاه میکند ولی بمحض دیدن ملا از پنجره عقب رفت ملا جلو رفته در خانه را زد یکی‌از خدمتکاران او درب راباز کرده در جواب ملا که آقا خانه هست گفت خیر آقا الساعه از خانه بیرون رفت و یقیناً اگر بداند که شما او را سر افراز فرموده‌اید خیلی متأسف خواهد شد ملا گفت بسیار خوب هروقت تشریف آوردند بایشان بگوئید بعد از این هر وقت میخواهند از خانه خارج شوند یادشان باشد سرشان را درپنجره نگذارند مبادا واردین رابشك اندازد

شیرینی خوران

وقتی زن ملا از در خانه متوحشانه خارج شده فریاد میکرد مردم مرا از دست این مرد بی‌انصاف نجات دهید وباکمال شتاب میدوید ملاهم چوب بلندی در دست گرفته از عقب او دوان بود تااینکه زن وارد خانهٔ همسایهٔ متمولی گردید وملاهم درپی او وارد شد اهل خانه که این حال

را دیدند زن را باطاقی برده و جلو ملا راهم گرفته گفتند ملا این وضع خوب نیست آدم‌نباید اینقدرعصبانی ولجوج باشد مخصوصاً ازمرد محترمی مثل شما شایسته نیست زنش را بزند آنهم باین طرز زشت در کوچه ولی ملا بحرف آنها گوش نداده میخواست بهر نحوی بشود خودرا از دست

آنان خلاص نموده زن را تعقیب کند — بالاخره با هزار زحمت همسایه ها غضب ملارا فرو نشانیدند و او را باطاقی برده چند شیرینی خوری پر از باقلوا ونقل و سایر شیرینی ها جلو اوگذاشته گفتندقدری‌شیرینی میل کنید تا جوش و خروشتان تسکین یابد ملا نشست و از دیدن ظروف شیرینی حالت خونسردی بخود گرفته شروع بخوردن نمود و در ضمن قطعه باقلوائی برداشته گفت اگراین زن پتیاره را بدست میآوردم مانند این باقلوا دونیمه‌اش میکردم‌وباقلوارا دونیم کرده بدهان‌گذاشت‌وهمچنین مرتب زنش را تهدید کنان با عجله بخوردن مشغول بود حضار هم از این رفتار او قاه‌قاه میخندیدند وقتیکه ملا از خوردن سیر شدرو بصاحب خانه کرده گفت همسایهٔ عزیزم اگر یادتان باشد در هفتهٔ پیش شیرینی خوران مفصلی داشتید و مارا دعوت نکرده بودید من بازنم تدبیری اندیشیدیم که جبران بی مهری شما را کرده باشیم وبهمین جهت من اورا تعقیب نمودم‌که خود را باینجابرساندو بهمین نحو که گذشت جبران محرومیت شیرینی خوران شده باشد عجالة که بحمدالله موفق شدیم بایستی خدمتتان عرض کنم که من بهیچوجه اززن عزیزم رنجشی ندارم و اجازه میخواهم که او را بخواهید تا مرخص شویم این بگفت وحضاررا که از گفتار ملا خنده و وری شدیدی دست داده بود متحیر گذاشته با زنش روانه شدند .

آدم متدین

روزی مؤمنی پانصد دینار بملا داد که تایکسال نمازهای شبانه روز را دو مرتبه بخواند یکی برای خودش یکی هم برای صاحب پول ملا فوراً چهل دینار آنرا باو پس داده گفت چون در شبهای کوتاه غالباً نماز صبح من قضا میشود باینجهت اجرت آنرا پس میدهم که مدیون شما نباشم .

کی مداوا میشود

ملا روزی بدهی مهمان شده بود شب کره و عسل وقیماق نزد او گذاشتند و او با اشتهای تمام آنرا خورد و چون خسته بود فوری بخواب رفت و نزدیک او بچه شش ساله صاحب خانه هم در رختخواب خود خوابیده بود نصف شب ملا از خواب پریده خواست برای قضای حاجت بحیاط برود سگ قوی هیکلی بطرف او پارس کرد ملا باطاق برگشت و چندین مرتبه ناچار تا حیاط رفته و از ترس سگ بر گشت بالاخره طاقتش طاق شده رختخواب بچه را ملوّث کرد صبح موقعیکه صاحب خانه آمد و جا ها را جمع میکردند بچه را دیدند برخلاف عادت رختخوابش را کثیف نموده تصور کردند که بایستی مریض شده باشد و اهل خانه همه در پی چاره بر آمدند ولی ملا آنها را صدا کرده گفت حقیقت مطلب اینست که تاوقتی شما بمهمان کره وعسل بدهید و سگ درّنده قوی هیکلی هم درحیاط نگاه دارید امید معالجه بچه‌را نباید داشته باشید

عزرائیل اشتباه میکند

ملا وقتی زیاد حالش بد و در حال نزع بود زنش را خواسته گفت بهترین لباس خود را پوشیده و خودت را زینت بده بیا بالای سرم من بنشین زن که منتظر بود ملا وصیت کند از این حرف شروع بگریه کرده گفت چه معنی دارد در چنین وقتی که حال شما اینقدر خراب است من خود را زینت دهم من چنین بی وفا و حق ناشناس نیستم که تصور کرده‌اید.

ملا گفت اشتباه کرده‌ای زن عزیزم مقصودم این بود که چون عزرائیل بیاید و ترا بالای سر من بزك کرده و بالباس نو ببیند البته مرا رها کرده ترا می چسبد — زن از این حرف ملا خیلی خندیده گفت در وقت مرگ هم دست از شوخی برنمیداری.

سنك روی سنك نمی ماند

یکی از امرای زمان ملا برای یکهفته بیکی از شهر های نزدیك مسافرت کرده بود پس از برگشتن اهل شهر همه بدیدنش رفتند ملاهم

جزء آنها بود در اثنای صحبت ملا پرسید انشاء الله دراین سفربشماخیلی خوش گذشت و چیزهای تازه زیاد دیدید امیر گفت بلی در تمام هفته هرروز بچیزی مشغول بودیم روز دو شنبه حریق مفصلی در شهر اتفاق افتاد که چند نفر در آن سوختند و محله ای را ویران کرد روز ۳شنبه سگ هاری دو نفر را گزید که مجبور شدیم برای جلوگیری ازسرایت مرض آنها را داغ نمائیم روز ٤ شنبه سیلی در دهکده نزدیك شهر آمدهو

بکلی آنرا آب بردو ساکنینش اکثر تلف شدند وما تا غروب باآن مشغول
بودیم روز پنجشنبه گرگی نزدیك شهر آمده و دونفر را دریده بود روز
جمعه یکنفر دیوانه شده زن و بچهٔ خود را کشت روز شنبه طاق خانه‌ای
خراب شده چند نفر زیر آوار ماندند روز ۱ شنبه زنی خودرا از درخت
آویخته و مرد ملا گفت خدا رحم کرد که سفر شما بیش از یکهفته طول
نکشید والا با این قدم مبارك سنگ روی سنگ باقی نمی ماند .

بهترین نقطهٔ جهنم

روزی در مجلس امیری مذاکره بود که آخرت و قیامت چسان
خواهد گذشت امیر آهی کشیده از ملاپرسید نمیدانم جای ما درآخرت
بهشت خواهد بود یاجهنم ملا جواب داد : ای آقا چرا فکر خودرابزحمت
انداخته‌این قبیل خیالات‌موذی‌را بخود راه میدهید جای امرا معلومست
نزدیك جایگاه فرعون ونمرود و شداد وغیره در بهترین نقاط جهنم‌است

زلزله

ملا روزی سوار الاغ بود و از صحرا بخانه میرفت در اثنای راه
زلزله سختی حادث شد ملا فوراً از الاغ پیاده شده سجدهٔ شکر نمود
پرسیدند سبب سجده ات چه بود گفت خانهٔ ما خیلی مخروبه است‌ولابد
براثر این زلزله با خاك یکسان شده و اگر من در خانه بودم حالاملا ئی
در کار نبود پس چگونه شکر نکنم که عمر دوباره بمن عطا شده است

حساب دان

از ملاپرسیدند که هیچ بهره از علم حساب داری گفت‌دراین علم
بدرجهٔ اجتهاد رسیده ام واز اصول و قواعد آن چیزی برمن مخفی‌نیست
گفتند چهار درهم را برسه نفر چگونه تقسیم کنیم گفت ..ل

است بدو نفر ازآنها نفری دو درهم بدهیدسومی صبر کند تادودرهم دیگر پیدا شود باو بدهند که هرسه مساوی شده باشند.

غیبگو

روزی چند زردالو در دستمال داشت واز راهی عبور میکرد چند نفر را دید که اجتماعی تشکیل داده و بگفتگو مشغولند ملا جلو رفته گفت هرکدام از شما بگویدکه در دستمال من چیست زردالوئی باو میدهم یکی از حاضرین گفت ما مردمان ساده هستیم و ازغیبگوئی سر رشته نداریم

لطیفه

روزی کوزه‌ای برداشته کنار نهر رفت که آب بیاورد تصادفاً کوزه از دستش رها شده جریان نهر آن را برد او در کنار نهر بهمان طریق تا عصر نشست پرسیدند اینجا انتظار چه میکشی گفت کوزه ام بنهر افتاده منتظرم باد کرده روی آب آید تا او را بگیرم.

دانستن نیمه کاره

در اوان طفولیت او را بکسب علاقبندی گذاشته بودندکه‌آن‌شغل را آموخته پیشه گیرد پس از دو سال از او پرسیدند لابد کسب‌علاقبندی را بخوبی آموخته‌ای گفت نصف آن را یاد گرفته ام و آن تمیز رنگهای ابریشمها است و باقی آن هنوز باقی است.

احمق بنظر ملا

از ملا پرسیدند چه کسی را احمق تر از دیگران دیده‌ای گفت وقتی بجهت‌اطاق نشیمن خود دری خواستم ترتیب دهم نجاری آوردم که اندازه گرفته بسازداتفاقاً نجار چوبی که اندازه دررا بگیرد نداشت‌دودست

خود را گشاده و با گشادگی دو دست اندازه درگاه اطاق را گرفت وروانه
شد که بآن اندازه بسازد در بین راه همه‌جا سر بالا کرده دقت‌مینمود کسی
باو نخورد که اندازه اش را بهم زند اتفاقاً در راهش چاهی در میان جاده
بود چون نجار سر بالا راه‌میرفت ملتفت نشده بچاه افتاد اهل‌بازاراجتماع
نموده گفتند دستت را بده که از چاه بیرونت کشیم گفت برادران دستم
را نمیتوانم بدهم زیرا که اندازه بهم میخورد ریشم را بگیرید

تدبیر ملا

یکی از طلاب در کنار حوض مدرسه نشسته بود وضو بگیرد از
جیبش یك سکه پول بحوض مدرسه افتاد طلبه باطاق رفته عصائی آورده
بحوض داخل کرد که پول بسر عصا بچسبد واز آب بیرون آید ولی معلوم
است موفق نمیشد در این بین ملاوارد مدرسه شده از قضیه آگاه گردید
وپس از مدتی ملامت بنادانی آن شخص گفت حالا من راهی بتو یاد
میدهم که پولت را براحتی بیرون آوری طلبه که کاملاً از چاره جوئی ملا
ممنون گردیده بود پرسید تدبیر چیست ملا گفت سر عصارا با آب دهانت
تر کرده داخل حوض کن پول بسر عصا چسبیده بالاخواهد آمد وحاضرین
را باین تدبیر بی‌نظیر خود غرق بهت و حیرت ساخت

قوت جوانی در پیری

روزی در ایام پیری ملادر مجمعی مباهات میکرد که قوت من در
پیری ابداً باجوانی فرق نکرده است گفتندچطور ملتفت شدی گفت‌هاون
سنگی بزرگی در منزل داریم من در جوانی هرچه سعی کردم آنرا از جا
حرکت دهم ممکن نشد چند روز پیش هم باین فکر افتادم ونتوانستم‌ولی
نتیجهٔ که ازاین عمل گرفتم این‌بودکه دانستم قوت من‌ابداً فرقی‌نکرده‌است

حماقت ملا

روزی ملا جوال گندمی بآسیا برد که آرد کند آسیابان باو گفت جوالت را در گوشه‌ای بگذار تاوقتی که نوبه تو شود آرد کنم ملا جوال خود را بگوشه‌ای کشیده و چون آسیابان را مشغول دید مشت مشت از گندم جوالهای دیگر برداشته روی گندم خود میریخت . آسیابان غفلة
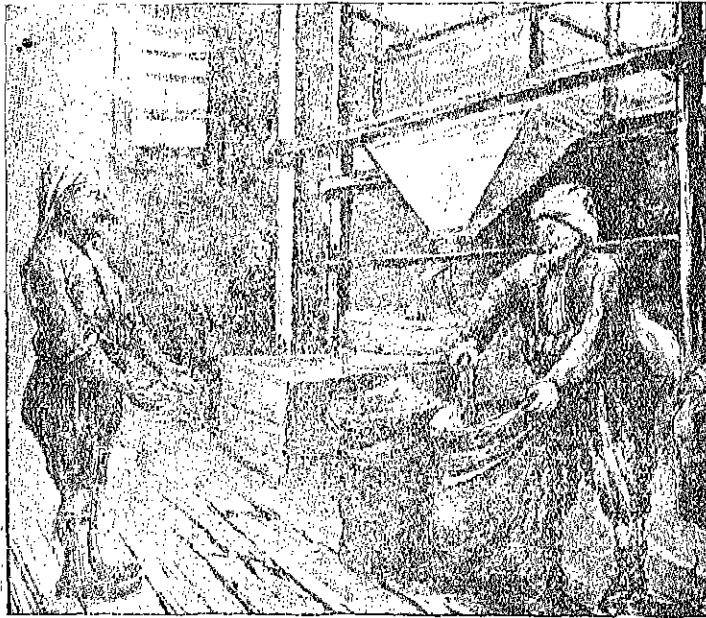
متوجه شده گفت احمق این چه کاراست میکنی ؟ ملا گفت مگر نمیدانی که مرا همه احمق میگویند و آنچه میکنم از روی عقل نیست آسیابان گفت اگر احمقی خوب بود ازجوال خودت گندم برداشته بجوال دیگران میریختی گفت حالا با این حرکت یك احمق هستم واگر چنان میکردم دو احمق می شدم

برادر و خواهر آدم

به ملا گفتند برسر برادران و خواهران حضرت آدم مابین ما گفتگو پیدا شده استدعا داریم عدد و اسم آنها را بفرمائید گفت در سابق خوب میدانستم ولی اسم برادران آدم را فراموشی وخواهرانش را پیری از یادم برده است.

اطاق زمستانی

جمعی از اغنیای شهر باملا در فصل تابستان بباغی رفته و مشغول تفریح و تفرج بودند ناهار را در اطاقی صرف کردند که از چهار طرف دارای بیست وچهار درب بود وازهمه طرف نسیم بوی گل ورياحين را بمشام میرسانید دربین غذا یکنفر از ملا پرسید : بنظرشما این‌اطاق‌برای چه‌فصلی مناسبتر است‌ملا تأملی کرده گفت‌ازبرای‌زمستان‌پرسیدسبب‌چیست جوابداد : من اطاقی دارم که یك در داردودر زمستان که آن دررامیبندم بقدری گرمی از آن در وارد اطاق میشود که اصلا بآتش احتیاج ندارم و درجائی که یکدر اینهمه اطاق را گرم میکند معلومست‌در اطاق ٢٤ دری انسان‌بایستی لخت بنشینند که از گرما صدمه نبینند

تصدیق باستادی

از ملا پرسیدندچه کس را باستادی قبول نموده‌ای جوابداد روزی در موضوع نماز قصر تفکر میکردم زیرا تکلیف نماز ظهر و عصر و عشا و صبح معلوم بود که نصف میشد ولی در باب نماز مغرب مشکوك بودم از شخصی سؤال کردم با کمال اطلاع جوابداد خیلی سهل‌است نماز مغرب را يك ركعت ایستاده و يك ركعت نشسته بخوان چون نشسته نصف‌ایستاده‌حساب میشودحسابش درست می آید من اورا باستادی پذیرفتم

عیب خانه

یکی از دوستان ملاخانهٔ ساخته بود ملارا برای تماشا برد همه‌جای خانه را دیده تعریف کرد تابمستراح رسید در آنجا عیبی بنظرش رسیده اظهار کرد: که د.ر اینجا بقدری تنگ‌است که مجموعهٔ ناهار را نمیتوان براحتی داخل نمود.

عدد ستاره ها

از ملا پرسیدند ستاره های آسمان چند عدد است گفت مدتیست در این فکر هستم وبالاخره چاره را منحصر باین دیدم که خودم بآسمان رفته آنها را بشمارم ولی دو چیز سبب شده که تابحال اقدام نکرده‌ام اول اینکه روزها بواسطهٔ زیادی مشغله و ازدحام عوام این کار بغایت متعسر است ودوم آنکه شبها که ممکن است از زحمت خلق راحت باشم‌میترسم درآسمان چراغ نباشد وشمارهٔ ستاره ها در تاریکی صعوبت پیدا نماید.

نماز میت

.روزی ملارا بمجلسی دعوت کرده بودند وقت ناهار آبگوشت مرغ جلو او گذاشتند ملا خواست گوشت را بخورد دید نپخته‌است پس‌آب‌آن را خورده گوشت را بصاحب خانه داد و گفت این مرغ قسمت من است ولی چون امروز نپخته برای فردا اورا بپزید تا خدمتتان برسم فرداکه آمد و گوشت را آوردند دید گوشت آن مرغ بازهم نپخته است آب آنرا خورده و گوشت را جلو خود گذاشته بنماز ایستاد صاحب خانه پرسید چه میکنی گفت براین گوشت نماز خواندن واجب است زیرا که‌یقین است گوشتی که دو دفعه در آتش اندازی وپخته نگردد گوشت مرغ‌نیست البته گوشت یکی از صلحا ویا اولیا خواهد بود.

برای اینکه بروز من نیفتید

حاکم شهر ملا خیلی بزنان علاقه داشت ملا اورا چندین بار نصیحت کرد تااینکه کمی ازصحبت آنان دوری گزید کنیزك صاحبجمالی که بسیار طرف علاقهٔ امیر بود از کناره گیری امیر متأثر شده پرسیدسبب کناره گیریت چیست امیر نصایح ملا را کهسبب خودداری او گشتهبود برایش بیان نمود کنیز گفت اگر میخواهی بدانی کهچون دستش نمیرسد نصیحت گوشده مرا باو ببخش تابتو ثابت شود امیر قبول کرد و کنیز را بملا بخشید ملا را ازجمال او عجب آمده بسیار شاد شد ولی هرچه خواست بااو در آمیزد کنیز راضی نشده او را از خود می راند بالاخره پس از چندروز روزی کنیز بملا گفت اگر بخواهی بتو دست دهم بایستی یکروز مرا بدوش گرفته سواری مفصلی بمن بدهی تا کامت برآورده شود ملا راضی شد ولی کنیز اضافه کرد که بایستی لگام بدهان وزین بپشتت بگذارم گفت هرچه خواهی بکن کنیز بامیر پیغام فرستاد که ساعتی بخانهٔ ملا بیاید وخود زین بر پشت ملا گذاشته لگام بردهانش نهاده سوارشده اطراف خانهاش میگردانیدامیر داخل شده وملا را بآنحالت مشاهده کرد گفت مگر توهمیشه مرا از مجالست زنان منع نمیکردی چطورخودت باین حدپستی تن داده وبخاطر زنی حالت چهارپایان گرفتهای گفت سبب اینکه امیررااز صحبت زنان منع میکردم برای چنین روزی بودکه امیر چون من خر نشود

اختیار با او است

روزی سوار قاطر بود و براهی میرفت ناگاه قاطر او را برداشته ازراه دیگری شروع برفتن نمود یکی از رفقا باتعجب پرسید کجا میروی گفت عجالة که اختیار من باقاطر است هرجا میلش باشد خواهدرفت

باز هم انشاء الله

روزی ملاقیمت الاغی را تهیه کرده همراه برداشته ببازارمیرفت که جهت خود الاغی خریداری نماید در بین راه یکی از دوستانش باو رسیده مقصدش را سؤال کرد گفت ببازار برای خریدن الاغی میروم گفت بگو انشاء الله گفت گمان ندارم احتیاجی بانشاء الله باشدبرای اینکه پول در جیب من والاغ هم دربازار موجود است دیگر سببی برای انشاءالله گفتن باقی نیست از قضا کیسه بری از پهلوی آنها میگذشت و قضیه را دانست چون رفیق ملارد شد چند قدم همراه ملا رفته اورا غافل نموده کیسه‌اش راربود ملا ببازار رفته خواست قیمت خررا بپردازد درجیبش پول را ندید با کمال یأس بخانه برگشت در بین راه اتفاقاً دوباره برفیقش برخورد که از اوپرسید : چطورشد دست خالی برگشتی گفت انشاء الله پولهارا دزد از جیب من بیرون آورده و انشاء الله خدا ترا لعنت کند که امروز سر راه من سبز شدی وشومیت باعث شد که تا مدتی بایستی انشاء الله پیاده راه‌رفته ودر زحمت‌باشم

عوض شده

روزی با قافله ای سفر میکرد در منزلی فرود آمده بودند نا گهان طایفهٔ دزدان در قافله ریخته هجوم آوردند ملاخواست بچابکی خود را نجات دهد لگام برداشته رفت که قاطر را لگام کند وبدر رود از غلبهٔ خوف خود را گم کرده جلو را از عقب تمیز نداد و لگام را بطرف سرین قاطر برده دم او را کاکل تصور کرده وسرینش را چهره انگاشته هرچه سعی کرد راه بدهن او نبرد پس باغضب گفت سلمنا کاکلت باین درازی شده وپیشانیت باین پهنی دهانت چرا بهم آمده ودندانهایت کجا رفته‌است

نگاهداری در

روزی مادر ملا باو گفت من میخواهم بکنار استخر روم تابرگشتن
من تودر خانه را محافظت کن ملا مدتی نشست مادرش نیامد در این
اثنا پسرخاله‌اش آمده پیغام آورد که امشب من ومادرم مهمان شماخواهیم
بود بمادرت خبر بده ملا فکر کرد اطاعت امر مادر لازم است از طرفی

پیغام پسر خاله را هم باید برساند پس در را از چهار چوبه در آورده
کول گرفته بجانب استخر رفت مادرش اورا دیده پرسید این چه شکل است
چرا دررا آوردی - ملا گفت آمدم پیغام پسرخاله‌امرا که امشب با مادرش
بمهمانی نزد ما میآیند بشمابرسانم ودرضمن برای اینکه نافرمانی نکرده
در را هم حفظ کرده باشم آنرا هم برداشته همراه آوردم .

حافظهٔ ملا

روزی ملا منبر رفته گفت میخواهم امروز برای شما حدیثی بگویم تا فضیلت مؤمن را بخوبی بدانید در کتاب دیده‌ام که عکرمه از ابن عباس روایت کرده پیغمبر صلی‌الله علیه وآله و سلم فرمودند که دو خصلت است که جمع نمیشود مگر در مؤمن یکی از آن دوخصلت را عکرمه فراموش کرد روایت نماید دیگری را هم الان من فراموش کرده ام

کشتهٔ شاخ دار

در بچگی روزی سحرگاه ملا از خانه بدر آمد کشتهٔ را دید که در جلو در خانه انداخته اند او را برداشته بخانه برده در چاه انداخت و از خانه بیرون رفت پدرش که پسر را بخوبی میشناخت چون‌ازحادثه واقف شد نرّه بزی را کشته بچاه انداخت ونعش مقتول را بیرون آورده‌در خاك پنهان ساخت ملا در اثنای راه واقعه را برای جمعی تعریف کرد اتفاقاً ورثهٔ مقتول هم در جستجوی او بودند چون از ملاشنیدند پرسیدند حال مقتول را چه کرده‌ای گفت در چاه خانه انداخته ام وآنها را بسرچاه‌برده وخود بدرون چاه رفت که نعش را بیرون آورد چون خوب نگاه کرد دید کشته شاخ‌دارد پس فریاد کرد آیا کشتهٔ شما شاخ هم داشت آنجماعت بعقل او خندیده متفرق شدند

شفای مریض

وقتی ملا بیمار شده بودجمعی از اقوامش بعیادت آمده بودندوچند ساعت نزد او نشسته نمیرفتند موقع ناهار هم نزدیك شده و ملا تهیه ای ندیده بود یکمرتبه از جا برخاسته گفت الحمدلله خدا مریض شمارا شفا داد دیگرنشستن شما لزومی نداردومیتوانید باحواس‌جمع‌بخانه‌خودبروید

لطیفه

روزی نیم من گوشت خریده بمنزل آورده از زنش پرسید با این گوشت‌چه میتوان‌پخت ؟ گفت :همه چیز گفت : پس امشب‌همه چیز بپز ول کنند تا ول کنم

وقتی بمسجدرفته درصف اول پشت سرامام بنماز ایستاد چون پیراهنش کوتاه‌بود هنگام رکوع خصیتینش پیدا بود ظریفی از عقب‌خایه های اورا گرفته فشار داد ملاهم دست برده خایه های امام را گرفت و فشار داد امام‌هرچه تسبیح میفرستاد ملا دست برنمیداشت بالاخره گفت اینها فایده ندارد بسرت قسم تا خایه ام را رها نکنند دست از خایهای تو برنخواهم داشت

فلسفه خوبی و بدی

روزی بزنش گفت کمی پنیر بیاور زیرا پنیر معده را قوت داده‌و اشتها را زیاد کرده و شهوت را بر می انگیزد زنش گفت پنیر در خانه نداریم گفت بهتر چون پنیر معده را فاسد مینماید و بن دندان‌راسست میکند زنش گفت حرف اولت‌را باور کنم یا دومی را گفت اگرموجود باشد اولی والا دومی را

شراکت درغذا

روزی ملا با رفیقی در اثنای سفر شریك در غذا شده‌بود ناهار شیربرنج پخته بودند رفیق ملا گفت من خیال دارم حصهٔ خود را با شکر بخورم ملا اصرار کرد که شکر را با همهٔ غذا مخلوط نموده با هم صرف کنند رفیقش قبول نکرد پس‌ملا بند زیر جامه اش را باز کرده گفت‌من میخواهم‌درحصهٔ‌خودم بشاشم رفیقش ترسیده گفت بفرما شکر رامخلوط کن

مقابلهٔ قرآن

شبی در ماه رمضان ملا در مجلس مقابله حاضر شد قبل‌از شروع صاحب خانه بکنیزش گفت کمی انجیر بیاور بخوریم‌ولی کنیزفراموش کرد صاحب خانه هم یادآوری مجدد نکرد وقتیکه قرآن شروع شد ملا ابتدا شروع کرد : «والزیتون وطور سنین» صاحب خانه گفت : پس والتین چه شد گفت چون رسم این خانه این بود که آنرا فراموش میکردند من نخواستم خلاف رسم رفتار کرده باشم

گوشت یا نصیحت

روزی ملا مقداری گوشت بخانه آورد چون زنش بیرون رفته‌بود خود مشغول پختن آن شد در اثنای طبخ جمعی از دوستان بخانه اش آمدند وچون اظهار کرد باید برای حاضر کردن غذا بمطبخ رود آنهاهم بهمراهی او وارد مطبخ شدند ویکی از آنها قدری ازگوشت را ازدیگ بیرون آورد و خورد و گفت قدری‌نمکش کم‌است دیگری مقداری‌بیرون آورده خورد و گفت : اگر سرکه در آن میریختی لذیذتر میشد سومی مقداری خورده گفت مقداری انار چاشنی میکردی خیلی خوب بود ملا باقی گوشت را برداشته گفت احتیاج دیگ بگوشت بمراتب بیشتر از نصیحت شما است .

بهترین نعمت خدا

روزی‌بمهمانی رفته بود برای او پالوده آوردند در اثنای خوردن شخصی از او پرسید اینکه میخوری چه نام دارد گفت من شنیده ام که حمام بهترین نعمت خداست و یقین دارم اینکه میخورم حمام است

زندگی بعد از مرگ

ملا در سفرهٔ لئیمی دید که چند مرتبه مرغی را آوردند و دست
بآن نزده پس بردند گفت : خوشا بحال این مرغ که زندگی حقیقیش
بعد از مرگ است

دروغگو

ملا وقت ناهار برجمعی وارد شد که بشرکت غذائی تهیه نموده‌و
مشغول خوردن بودند پس گفت السلام علیکم ای طایفهٔ لئیمان یکی گفت
این چه نسبت است که بما میدهی الحمدلله که ما هیچکدام لئیم نیستیم
ملا گفت اگر اینطور است که این مرد میگوید خداوندا مرااز دروغی
که گفتم ببخش زیرا اینها مردمانی هستند کریم پس بخوردن نشسته و
معادل دو نفر غذا خورد وهیچکس نتوانست باو اعتراض نماید

طلب رحمت

روزی از در مسجد عبور میکرد گفت خدا رحمت کند صاحب
این خانه را که قصر بسیار باشکوهی بنا نموده است

پدرش شده بود

در جوانی شبی برختخواب کنیز پدرش وارد شد زن با کمال تعجب
پرسید چه میخواهی گفت مگر نمی بینی من پدرم هستم

فرار از مرگ

روزی گردوئی را میخواست بشکند گردو اززیر سنگ جسته ناپدید
شد گفت سبحان‌الله همه چیز از مرگ میگریزند حتی بهائم

مرض بی اشتهائی

مسافری ازراه رسیده وقت ظهر بخانهٔ ملاوارد شدملا سفره را گشوده چند
نان بسفره گذاشته برای آوردن خوراك رفت ولی چون خوراك را آورد
از نانهـا اثری برسفره ندید خوراكرا بر سفره گذاشته برای دوباره آوردن
نان رفت ولی چون برگشت از خوراك اثری ندید لابد دوباره نانهارابسفره

گذاشته رفت خوراك بیاورد ولی پس از برگشتن از نان خبری نبود واین
موضوع چند بار تکرار شد هر وقت نان می آورد خوراك نبود و چون
خوراك میآورد نانها خورده شده بود تا وقتیکه مهمان خوراك تمـام اهل
خانه را به تنهائی صرف نمود آنوقت ملا از او پرسید سبب مسافرت شما
چه بوده است مهمان گفت مدتی است بمرض بی اشتهائی مبتلا شده ام و

برای علاج آن سفر مینمایم وچون از آب وهوای شهر شما خوشم آمده در موقع برگشتن از سفر تصمیم دارم یکماه در خانه شما مهمان باشم ملا گفت با اینکه کمال علاقه را بمهمانداری شما دارم متأسفم که ناچار بایستی همین دو روزه از این شهر کوچ نمایم وگمان ندارم دیگر موفق بکسب سعادت زیارت شما بگردم

غذای بی پشت

روزی ملا در خانهٔ حاکم مهمان بود پس از صرف غذا از او پرسیدند چگونه غذائی بود گفت بسیار بد حاکم متغیر شد ملافهمید و گفت خوب بود سبب بدی را هم میپرسیدید گفتند سبب چیست گفت غذای بی پُشت همیشه بد است زیرا که یاد مرتبهٔ بعد گوارائی آنرا ازبین میبرد اگر امیر بخواهد طعام اوبرما گوارا بشود تهیهٔ شام امشب را خواهد دید

خیال بد

روزی با یکی از رفقا بدهی میرفتند وبرای ناهار هریك یك قرص نان داشتند رفیقش گفت بیا شراکت نموده غذای خوبی صرف نمائیم ملا گفت سوای دو نان چیز دیگری که نداریم اگر خیال بدی نداری شرکت لازم نیست تو نان خودت را بخور من نان خودم را .

باعیال من نیکوئی کنید

وقتی پس از صرف شام در مجلس مهمانی طبقی باقلای پخته آوردند ملا با اینکه در سر شام پهلوانی نموده بود باز هم قسمت عمدهٔ باقلا را با کمال عجله خورد گفتند ای ملا اینطور که میخوری ثقل کرده خواهی مرد ملا لحظه ای تأمل کرده گفت اگر انشاء الله من مردم با عیال من نیکوئی کنید و دوباره شروع کرد بخوردن .

لطیفه

وقتی در ایام پرهیز نصارا برنصرانی وارد شده دید مشغول‌خوردن گوشت است بی تأمل برسفره نشسته بااو شرکت نمود آنشخص گفت مگر نه اینکه ذبیحهٔ مارا مسلمین پاك نمیدانند تو چطور میخوری گفت‌اشکال ندارد من میان مسلمانان مثل تو هستم در میان نصرانیان

خودش میداند

روزی گاوی وارد زراعت ملا شده بخوردن حاصل‌وخرابی مشغول شد ملاچوبی برداشته او را تعقیب کرد ولی هرچه دوید باو نرسید و نتوانست او را تنبیه نماید بعد از چند روز در میدان دید مردی آن گاو را برای فروش آورده پس چوبی برداشته بزدن گاو مشغول شد پرسیدند سبب این حرکت چیست گفت شما خاموش باشید خود گاو گناهش را میداند که هرچه کتك میخورد هیچ نمیگوید .

مرض عجیب

روزی درحمام بجهت ادرار رفت اتفاقاً نزدیك شیر آبی نشست که صدای شرشرش بگوش میرسید ملا خیال کرد آن صدای ادرار اوست و مدتی همین طور نشست نزدیك ظهر استاد آمده گفت ملا دوساعت است اینجا نشسته‌ای چه کنی گفت نمیدانم بچه‌مرضی مبتلا شده‌ام که ادرارم بند نمی آید

در حمام

روزی دلاکی در حمام اورا کیسه می کشید چون از پهلوئی به پهلوی دیگر خواست بغلطد در حین برخاستن خایه دلاك نمایان شد ملا خایه‌اورا گرفت دلاك فریاد کرد چه‌میکنی گفت‌ترسیدم‌بیفتی‌نگاهت‌داشتم

مال غیر

ملا روزی در صحرا نشسته مرغ بریانی درپیش گذاشته مشغول خوردن بود فقیری از آنجا عبور میکرد ملارا که دید جلو آمده استدعا کرد اورا درخوردن شرکت دهد ملا گفت ببخشید مال غیراست نمیتوانم

چیزی از آن بشمابدهم فقیر گفت : شما همین‌حالا مشغول خوردن بودید گفت بله صاحبش بمن داده است که آنرا بخورم .

دعای ملا

روزی ملا را بمهمانی دعوت کرده بودند وبرای خوراك او کله آوردند ملابالذت تمام خوراك را خورده وخواست بصاحب خانه دعا کند گفت خدا از کله های اهل بهشت بشما روزي کند .

اشتهای زیاد

روزی ملا بزنش گفت من بحمام میروم برای ناهار آش خوبی بپز زن آش‌راپخت اتفاقاً برایش مهمان رسید وظهر زن‌بامهمان آش‌را خوردند ملا بعد از ظهر از حمام بر گشت از زن ناهار خواست زنش گفت حالا خسته‌ای کمی بخواب کسالتت رفع شودبعد غذا بخور ملا خوابید زن از ته کاسه مقداری آش برداشته دور دهان و ریش و سبیل ملا را آشی کرد وقتی ملااز خواب برخاست اظهار گرسنگی کرد زن گفت معلوم میشود حواست پرت است خوبست الحمدلله هنوز آشی که خورده‌ای بدوردهانت مانده ملا دست زد دید راست میگوید گفت بهرجهت‌شایدامروز اشتهای‌من زیاد شده باشد پس اقلا قدری نان بده از ضعف دل جلو گیری کنم

بهانهٔ شکم پرست

روزی پدرش پولی باو دادکه کله گوسفند برای ناهار خریده بیاورد ملا کله‌را خرید ودر بین راه کمی از گوشت آن خورد دیدلذیذ است باقی را هم خورد و استخوان اورا نزد پدر برد پدرش پرسید اینکه استخوان خالی است گوش‌کله کو گفت کر بود پرسید زبانش‌گفت لال بود پرسید چشمش گفت کور بود گفت پوست سرش چه شد گفت بیچاره‌کچل هم بود ولی درعوض همه اینها دندانهای محکمی داشت که حتی یکی از آنها هم نریخته است .

رفقای شکمو

روزی مشغول طبخ گوشت بود رفقا وارد شدند یکی از آنها گفت سبحان‌الله رزق را روزی رسان پرمیدهد قسمت ما امروز باین‌گوشت بود ملا گفت اشتباه نکن غالباً خدا انسان را از مال خودش‌هم محروم‌میکند

چه‌برسد بمال سایرین حال بدان که‌من زن طلاق هستم اگر بگذارم ذرّه از این گوشت را شما بچشید

نعمت غیر مترقبه

روزی بچه ها ملا را دنبال کردند ملا برای نجات از دست آنها بخانهٔ خرابی وارد شداتفاقاً صاحب‌خانه سخی‌الطبع بود اورا نشانده برایش نان وخرما و عسل وکره آورد ملا گفت نشانهٔ آخرالزمان همین است‌که هرکه را ظاهر نکو است باطنش بد است برعکس هر که مثل شما ظاهر خرابی دارد دارای باطن باین خوبی است .

لئامت

روزی یکی از همسایه های لئیم خود گفت چرا هیچوقت مرا دعوت نمیکنی گفت زیرا که اشتهای شما زیاد است و هنوز لقمه بدهان نگذاشته لقمهٔ دیگر بر میداری گفت تو مرا مهمان‌کن‌قول میدهم‌دربین هر دو لقمه دو رکعت نماز بخوانم .

غذای بی زحمت

روزی غذای چربی برای ملاآوردند ملا گفت اگر زحمت نبود بسیار غذای لذیذی‌بود زنش‌گفت چه زحمتی داشته غذا را دیگری آورده تو میخوری‌گفت عجب هنوز تو ندانسته‌ای شریک‌داشتن در غذا زحمت است اگر تو نبودی لذت غذا معلوم میشد .

لطیفه

روزی پدر ملا باو گفت غذا را آورده در را ببند ملا گفت اجازه بدهید اول در را ببندم بعد غذا را بیاورم

امتحان ملا

روزی جگر گوسفندی خریده بخانه میبرد در بین راه زاغی باو رسیده جگر را از دست او ربودملا مدتی با حسرت اورا نگریسته دید کاری از دستش بر نمی‌آید اتفاقاً دیگری جگر خریده از پهلوی او میگذشت ملا جگر را از دست او قاپیده دوید تا به بلندی رسید آنمرد او را تعقیب نموده جگر را ازدستش گرفت و پرسید سبب این حرکت چه بود ملا تعریف کردکه چگونه جگر را از دست داده و گفت خواستم بدانم کار زاغی از من ساخته است یانه .

خر قاضی شده

موقعی خر ملا گم شده بود ملا با تشویش بیحد در پی آن میگردید یکی باو رسیده پرسید ملاچه واقع شده که اینقدر مشوشی گفت خرم گمشده آنمرد گفت فهمیدم خری که میگویند در فلان محل قاضی شده لابد خر گمشده شما است ملا گفت بایدهم آن باشد زیراکه هر وقت من درس میگفتم خر گوشهایش را تیز میکرد و سرش را حرکت داده ساکت بود یقین داشتم که او وقتی قاضی خواهد شد پس بعقب خر بمحل نشان داده شده رفته والگام در دست وجو در دامن وارد محضر قاضی شد واول دامنش را نشان قاضی داده شروع کرد بعادت خر چرانها بیا بیا کردن و کم کم جلو رفته ریش قاضی را گرفته لگام بدهانش گذاشت حاضرین بر خاسته کتك مفصلی بملا زدندکه این چه جسارت است که مینمائی ملا گفت تقصیر شمانیست گناه از حاکم است که بزور خر مرا دزدیده قاضی ساخته‌اند و حالا که فهمیده‌ام و میخواهم او را تصاحب کنم باید گرفتار شما مردمان نادان گردم .

مکتوب ننوشتید

همسایهٔ ملا ضیافتی ترتیب داده جمعی را دعوت کرد و ملا را خبر نکرده بود ملا تدبیری اندیشیده موقع شام مکتوبی برداشته بخانهٔ همسایه رفت و مکتوب را بدست صاحب‌خانه داد و خود بدون تعارف سر سفره نشسته

شروع بخوردن کرد صاحب خانه مکتوب را گرفته بپاکت نگاه کرده گفت روی پاکت که چیزی نوشته نشده است ملا درحالیکه لقمه های بزرگ برمیداشت گفت بلی این کاغذ و پاکت را برای شما آوردم که بعد از این برای صرفه‌جوئی یك کاغذ و یك پاکت از دعوت امثال من خود داری ننمائید

رأی ملا

در موقع قضاوت ملا روزی دو نفر نزد او آمدند یکی ادعا کرد که این شخص گوش مرا دندان گرفته و ناقص کرده است دیگری تکذیب نموده

گفت خودش گوشش را دندان گرفته ملا که نمیخواست تصدیق بیجا بکند هر قدر گوشش را کشید و دهان را کج کرد نتوانست گوش را بدندان بگیرد ولی در نتیجهٔ امتحان بزمین خورده سرش شکست پس گفت معلوم شد هیچ کس نمیتواند گوش خود را بدندان بگیرد ولی احتمال دارد سرش بشکند .

قضاوت ملا

دو نفر بشرکت هم شتری خریده بودند یکی دو ثلث قیمت و دیگری ثلث آن را پرداخته و منفعت را بتناسب سرمایه قرار گذاشته بودند تقسیم کنند اتفاقاً شتر با بار در سیل مهیبی گرفتار شده نابود گردید و مابین صاحبان آن نزاع شد شخصی که صاحب دو ثلث بود با اینکه مرد متمولی بود طرف فقیرش را رها نکرده چیزی دستی از او میخواست بالاخره کار بقاضی کشید و هردو نزد ملا که قضاوت میکرد رفتند ملا که وضعیت را حس کرد پس از شنیدن ادعای طرفین چنین رأی داد که چون دو سهم صاحب دو ثلث سنگینی کرده و باعث غرق شتر در سیل گشته است بایستی سهم طرف دیگر را بپردازد ،

غضب ملا

روزی ملا نسبت بالاغش که خیلی در راه از تنبلی و واماندگی باو صدمه زده بود غضب نموده پسرش را خواسته گفت باین الاغ بیکاره از حالا ببعد کاه و جو نده تا توبه کند بعد از این درراه مرا دوچار اینهمه معطلی و زحمت نسازد ـ ولی چون از طویله بیرون رفتند بپسرش گفت راستی نکند که خیال کنی من حقیقت گفته‌ام و کاه و جو الاغ را ندهی سبب گفتن این حرف من این بود که خواستم الاغ بترسد و زرنگ و کار کن شود تو پس از خارج شده من آهسته کاه و جوش را مثل همیشه بده

عیب عمامه

روزی ملا عمامه اش باز شده و از بس طویل بود هرچه میپیچید تمام نمیشد بالاخره اوقاتش تلخ شده قرار گذاشت آنرا بفروشد و عمامه کوچکتری بخرد چون ببازار برد گفت این عمامه را باهمهٔ عیبش میفروشم پرسیدند عیب آن چیست گفت : درازی

دهن دره

روزی ملا بدهکده ای مهمان شده بود ولی چون بآنجا وارد شد هنوز خیلی ازمهمانهای دیگر نرسیده بودند وبرای حاضر شدن جمع تادو ساعت بعد از ظهر معطل شدند ملا از کثرت گرسنگی دهن درّه میکرد صاحب خانه پرسید چه چیز هائی سبب دهن درّه میشود ملا جواب داد گرسنگی و بیخوابی ولی من خواب راحت و بقاعده کرده ام وسبب دهن درّه ام بیخوابی نیست

پسر حرف شنو

ملاپسرش را نصیحت میکرد که پسر خوب باید حرف شنو بوده و نسبت ببرادرش رعایت ملاطفت را نموده در غذا و لباس وغیره او را برخود مزیت نهد تا همه اورا دوست داشته باشند پسر ملا گفت باباجان من حرف شنو خواهم بودبشرط اینکه برادرم هم قسمت دوم فرمایش شما را بکار بندد یعنی مزیت مرا در غذا و لباس و غیره تصدیق نماید

قبل از عاقل شدن

از ملا پرسیدند اولین تأهل خود را در چند سالگی نموده ای ملا گفت درست نمیدانم چون آنوقت هنوز بعقل نرسیده بودم

اگر عقلش برسد

ملا برای پسرش قبل از بلوغ زن خواست یکی از دوستانش گفت خوب بود کمی صبر میکردید سن و عقل پسرتان زیاد میشد آنوقت برای او زن میگرفتید ملا جوابداد شما چه اشتباهها میکنید اگر او بالغ شود و عقلش برسد که بهیچوجه زیر بار این حرفها نخواهد رفت

طلبکار ملا

شخصی در وسط روز یقهٔ ملا را گرفته مطالبه طلب باقی ماندهٔ از مدتهای طولانی‌را مینمود ملا هرچه خواست اورا قانع نماید که‌مدتی‌صبر کند نشد بالاخره نزاع کردند و کار برجوع بقاضی رسید پس از مدعی ادعای خودرا بیان نمود ملا گفت درست است که من‌جزئی بدهی باین شخص دارم‌ولی الان درست دو سال است که هرچه باو اصرارمیکنم که سه‌ماه بمن مهلت بدهد تا تمام طلبش را یکجا بپردازم زیربار نمیرود پس اگر نتوانسته ام این وجه را بپردازم تقصیر با خود اوست

لطیفه

یکی ازدوستان ملا با حالت افسردهٔ بخانه ملاآمدملاسبب افسردگی او را پرسید جوابداد: فکر قرضی که بمردم دارم و محل پرداخت آن‌را ندارم مرا بحدی افسرده‌ساخته که بیم هلاکت من میرود ملا گفت‌عجب آدم ساده‌ای هستی فکر و افسردگی این قضیه‌مربوط بطلبکارهاست نه شما

منفعت ملا

میگویند ملا گوسفندی دزدیده کشته گوشت اورا صدقه داد از او پرسیدند که چرا چنین کردی گفت ثواب صدقه با گناه دزدی برابری مینماید در این میانه پیه و دنبه و پوست گوسفند هم منفعت ما است .

خوراك الاغ

روزی ملا با الاغش از صحرا میگذشت در بین راه الاغ سرگین الاغها را میبوئید ملا هم پهن‌ها را که الاغ بو میکرد جمع کرده درتوبره الاغ ریخت تابخانه رسید شب در عوض جو توبره سرگین رابگردن الاغ
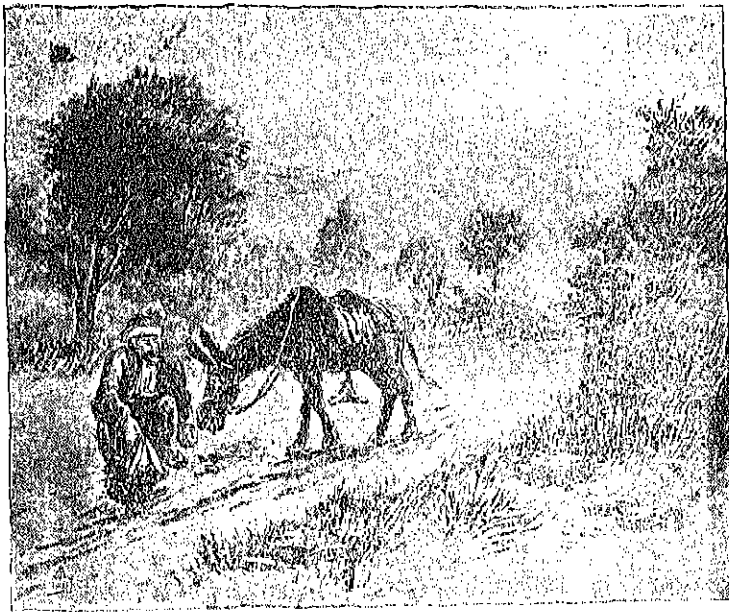
آویخت ولی الاغ با اینکه خیلی گرسنه بود وقتیکه سربدرون توبره‌برد وعوض جو سرگین دید با نفرتی سر را عقب کشیده و تقلا میکرد توبره را از گردن خود بردارد ملا گفت برای چه تقلا میکنی آنچه خودت پسندیدی برایت جمع کرده ام .

سر از خاك بیرون می کنند

درسالی که زمستان بحد مکفی باران وبرف باریده بود درمجلسی

صحبت بود که امسال بهار فرح افزائی خواهیم داشت و گلها ولاله ها و آنچه در زمین است سر از خاك بیرون خواهند کرد ملا گفت خدا نخواسته باشد اگر چنین باشد ودو زنی که من در گورستان دفن کرده‌ام سر برآورند زندگی برمن حرام خواهد شد .

تعبیر خواب

ملا روزی نزد معبری رفته گفت درخواب دیدم از پشکل شتر بورانی ساخته‌ام تعبیر این چیست گفت دو دینار بده تا بگویم ملا گفت احمق اگر من دو دینار داشتم بادنجان میخریدم و بورانی میساختم که کار به پشکل شتر نیانجامد .

زهر خوردن

ملا در کودکی شاگرد خیاط بود روزی استادش کاسه ای عسل بدکان برد وبملا گفت دراین کاسه زهر است مبادا دست بزنی ملا گفت من چه کار دارم بآن دست بزنم استاد برای کاری از دکان بیرون رفت ملا فوراً تکه پارچه‌ای برداشته بدکان نانوائی رفته پارچه را داده قطعه‌ای نان گرفت و بدکان آمده عسل را بتمامی با نان خورد و چون استاد بدکان آمد وخواست پارچه را ببرد نبود ازملا پرسید پارچه کجاست ملا گفت راست گوئی از هر چیز بهتر است شما که رفتید من کسل بودم خوابم ربود و دزدی موقع را مغتنم شمرده پارچه‌را ربود چون ازخواب بیدار شدم و پارچه‌را ندیدم از ترس اینکه تو بیائی ومرا بزنی زهررا برداشته خوردم بلکه بمیرم واز آزار تو برهم نمیدانم چه‌شده است که تابحال زنده‌مانده‌ام دیگر خود دانی .

فلسفه ملا

شخصی از ملا پرسید چرا لباستان که چرك شده نمی شوئید گفت چون دوباره چرك خواهد شد چرا زحمت بیهوده بکشم گفتند چه اشکال دارد دوباره خواهی شست ملا گفت من که برای لباس شوئی خلق نشده ام کارهای دیگر هم دارم

اشتهای ملا

ملا را بمهمانی طلبیده بودند در مجلس از او سؤال کردند برای خوردن اشتها داری گفت من در دنیا فقط همین یك متاع را دارم

معجون طلاق

ملا بیمار شده بود نزد طبیب رفت و گفت من سه زن دارم و مدتی است پشت و مثانه و کمرم درد میکند دوای من چیست طبیب گفت معجون نه طلاق

لطیفه

وقتی پسر ملا بچاه افتاده بود ملا از بالا فریاد زد پسر جان جائی نروی تا من بروم تناب آورده ترا بیرون بکشم

در مسجد

وقتی د ر خانه ملا را رندان کنده بودند ملا هم رفته در مسجد را کنده بخانه آورد پرسیدند چرا چنین کردی گفت در خانه مرا دزد برده و خداوند این در دزد را میشناسد اورا بمن بسپارد و در خانه اش را بگیرد

آواز از دور

روزی ملا در صحرا باصدای بلند آواز خوانده و میدوید عابری پرسید ملا اگر میخوانی دویدنت چیست گفت میگویند آواز من از دور خوشست میدوم تا آواز خود را ازدور بشنوم

یونس پیغمبر

پدر ملا سه ماهی بریان بخانه برد ملا در خانه نبود مادرش گفت خوبست قبل‌ازاینکه ملابیاید ماهی‌ها را بخوریم که اگر او باشد نمیگذارد براحتی از گلوی ما پائین رود در این بین ملا در زد مادرش دو ماهی بزرگ‌تررا زیر تخت پنهان کرد و کوچکتر ازهمه را در میان گذاشت ملا از شکاف در نگاه میکرد و این را دید چون وارد شد نشست پدرش از او پرسید حکایت یونس پیغمبررا میدانی گفت ازاین ماهی‌میپرسم پس‌سر را جلو برده وگوش بردهان‌ماهی نهاده گفت‌این ماهی میگوید در آن زمان من بسیار کوچك بودم واین مطلب را خوب است از دو ماهی بزرگترکه زیر تخت هستند بپرسی تا بخوبی برایت بیان نمایند .

نوکر بادنجان

ملا در منزل حاکم مهمان بود مسمای بادنجان در سر شام آورده بودند و بسیار لذیذ بود حاکم تعریف بادنجان را نمود ملا هم فصل مشبعی در تعریف بادنجان از احادیث و اقوال بزرگان نقل کرد پس از ساعتی اتفاقاً دل دردی بحاکم عارض شد گفت چه موذی و مضر است بادنجان که فوراً دل درد می آورد ملا هم درمضرت بادنجان شرحی بیان‌کرد حاکم پرسید ملا تو هنوز ساعتی نگذشته که آنهمه حدیث وخبر برای منفعت بادنجان ذکر میکردی چه شد که حالا مضرت آن راشرح میدهی گفت من برای خوش آمد تو سخن میگویم والاقرابت وعداوتی با بادنجان ندارم

لطیفه

از ملا پرسیدند که قلیه را باقاف مینویسند یا با غین گفت با هیچکدام با گوشت .

همه لازم است

خر ملا مرده بود ناچار خودش کولهٔ خار راپشت گرفته از بیابان بخانه میبرددر اثنای راه امیری باورسیده گفت ملا این چه حال است من خیال دارم بتو هدیهٔ بدهم بگو پول میخواهی یا الاغ یا گوسفند یا باغ تا از این زحمت خلاص گردی ملا گفت پول بده تا بر میان بندمو بر الاغ مرحمتی سوار شده گوسفندانی که کرم نمودهای پیش انداخته بباغ التفاتی ببرم و بدولت تو عمری براحتی بگذارم امیر را منطق ملا خوش آمده هر چهار را باو داد .

لطیفه

ملا را بیماری پدید آمده بود بطبیب مراجعه کرد طبیب نبض او را گرفته گفت علاج توآنست که هر روز مرغی فربه در روغن پخته باعسل و زعفران آمیخته بخوری وقی کنی ملا گفت خدا عقل ترا زیاد کند اگر کسی چنین غذائی که تو میگوئی خورده و قی کرده باشد من فی الفور آنرا میخورم .

مرده زنده کردن ملا

ملابدهی رسید خیلی گرسنه بود ازخانهٔ صدای فریاد و شیون شنید آنجارفت کسیمرده بود ملا گفت اگر غذایمناسبی بمن بدهیدمردهٔ شمارا زندهخواهم کرد کسان مرده باعجله ما حضری که در خانه داشتند برای ملا آوردند ملا غذای کاملی خورد و چون سیرشد گفت مرا ببالین مرده برید چون آنجا رفت و مرده را دید گفت این شخص چه کاره بود گفتند جولا گفت پس چرا زودترنگفتید هر کس دیگر بود من میتوانستم زندهاش نمایم اما بیچاره جولا چون مرد مرد دیگر زنده نخواهد شد .

اگر عقل داری

ملا روزی الاغش را بکوه برده بوتهٔ زیادی جمع آوری کرده بار الاغ نموده بشهر می آمد در اثنای راه خواست بفهمد که بوتهٔ تر هم مثل بوتهٔ خشك می سوزد یا نه برای امتحان کبریتی کشیده به بوته زد و چون باد هم

میوزید بوته‌ها شعله ور شد الاغ بیچاره از هول جان شروع بدویدن کرد وچون ملا هرچه تلاش کرد باو نرسید فریاد کرد اگر عقل داری یکسر برو بطرف استخر

لطیفه

ملا ببالین بیماری رفته بود پرسید که امروز چه دوائی داشتی گفت دوای مسهل گفت واضح است چون که بوی گندش از دهانت می آید .

لطیفه

شخصی نزد ملا رفته گفت من هرچه میخورم نمیتوانم هضم کنم تکلیف چیست گفت اهمیت ندارد هضم شده بخور .

دندان ملا

دندان ملا درد میکرد نزد دندان ساز رفته گفت دندان مرا بکش گفت دو دینار باید بدهی ملا گفت یك دینار بیشتر نمیدهم دندان ساز قبول نکرد ملاناچارشده دودینارراداد پس دندانی که درد نمیکردباونشان داد چون آن را کشید گفت سهو کردم دندانی که درد میکرد دیگریست آن را هم کشید آنوقت ملا باو گفت خواستی از من پول زیاد بگیری امامن از توزرنگتربودم ترا گول زدم وکاری کردم که کشیدن دندان بهمان یکدینار تمام شد

کار ملا

ملا در تابستان بعتبات رفته بود چون برگشت گفتند دربغداد روزها چه میکردی گفت عرق

گیوهٔ ملا

ملا در مکان غریبی که مردمان مشکوکی در آن بودند با گیوه نماز میخواند دزدی که طمع در گیوهٔ او بسته بود گفت گمان دارم با گیوه نماز درست نباشد ملا ملتفت شده گفت اگر نماز درست نباشد گیوه درست باشد

لطیفه

دزدی در شب بخانهٔ ملا آمده عقب چیزی میگشت که برباید ملا برخاسته گفت ای مرد آنچه تو در شب تاریك میجوئی ما روز روشن جستیم و نیافتیم

بزودی خواهد شکست

ملا بپرسش حال بیماری رفته بود پرسید بیماریت چیست گفت: تب شدیدی داشتم و گردنم هم سخت درد میکند شکر خدا را که تب دو روز است شکسته اما گردنم هنوز درد دارد ملا گفت غصه نخور من دعا میکنم آنهم در همین دو روزه بشکند

موش

شخصی نزد ملا آمده شکایت کرد که پنجاه من گندم داشتم تا خبر شدم موشها آن را تمام کرده بودند ملا گفت غصه نخور منهم پنجاه من گندم داشتم تا موشها خبر شدند خودم آن را تمام کرده بودم

قرض ملا

الاغ ملا خیلی ضعیف شده بود گفتند چرا بحیوان جو نمیدهی گفت هرشب مرتب دو من جو جیره دارد گفتند پس چرا اینقدر ضعیف شده گفت جیره یکماهش را از من طلب دارد

لطیفه

وقتی ملا را سگی بگزید گفتند اگر میخواهی زود خوب شود تریدی بآن سگ بخوران گفت اگر چنین کنم همهٔ سگها جمع شده و مرا خواهند گزید.

احسنت

ملا با حاکم و جمعی بشکار رفته بودند آهوئی نمودار شد حاکم تیر انداخت ولی بشکار نخورد ملا گفت احسنت حاکم برآشفت که مرا مسخره میکنی ملا گفت خیر من احسنت را بآهو گفتم.

ملا و غربال

ملاخواست از طاقچه چیزی بردارد غربالی پر از پیاز بود بسرش افتاده‌سرش را درد آورد ملا غضبناك شده غربال را برداشته بشدت‌برزمین

زد غربال از زمین بلندشده به‌پیشانیش خورده خون روان شد ملا بمطبخ رفته کارد بلندی‌برداشت و باطاق آمد وگفت حالا هرچه غربال است‌جرئت دارد بجلوم بیاید تا شکمش را بدرم

خوراك کبوتر

شخصی ماست خورده و قدری برریشش چکیده بود ملا از اوپرسید چه خورده ای گفت کبوتر گفت قبل از اینکه بگوئی من دانسته بودم پرسید از کجا جواب داد : چون فضله‌اش برریشت نمودار بود

خواب ملا

ملا شبی بخواب دید گنجی یافته بردوش میبرد و ازسنگینی آن شلوارش را نجس کرده صبح که ازخواب برخاست زنش داد و بیداد راه انداخت که مرد ناحسابی خجالت نمیکشی درموقع پیری مثل بچه های دو سه ساله شلوارت را کثیف میکنی گفت ضعیفه اگر همهٔ خوابم راست در آمده بود حالا دست و پایم را می بوسیدی چه کنم که نصفش بیشتر راست نشده .

طبابت ملا

ملا بدهی در حال گرسنگی رفته‌و شنیدکدخدای ده‌بیماراست‌ملا گفت من طبیبم‌اورا ببالین کدخدابردند دیددرخانه مشغول نان پختن‌هستند گفت علاج او آنست که مقداری‌کره وعسل بانان تازه بیاورید چون آورد ندآنرا بخورد ودر حق بیماردعاکرد واز آنجا بیرون آمده گفت امروز بدعا اکتفا کردم فردا دوا خواهم‌داد اتفاقاً بیرون‌رفتن‌او ازخانه بامرگ بیمار برابر بود از او پرسیدند این چه قسم معالجه‌ای بودکه باین زودی اثر معکوس بخشیده بیمار بمرد گفت هیچ نگوئیدکه اگر من این معالجه رانمیکردم علاوه‌بر او که مُرد خودم هم از گرسنگی میمردم .

جای مرده

جنازهٔ را از کوچه عبور میدادند ملا با پسرش ایستاده بودند پسرش پرسید بابا دراین صندوق‌چیست گفت آدم‌پرسیدکجایش میبرند جوابداد جائی که نه خوردنی باشد ونه نوشیدنی نه نان نه آب‌نه هیزم نه‌آتش‌نه‌زر نه سیم نه بوریانه گلیم گفت پس با با درست بگو بخانهٔ ما میبرند .

شرط دوستی

از ملا پرسیدند چه کس را بیش از همه دوست میداری گفت کسی که شکمم را سیر کند شخصی گفت من سیرت خواهم کرد آنوقت مرا دوست خواهی داشت گفت دوستی نسیه نمیشود .

وعظ ملا

ملا وعظ میکرد و می گفت هشیار در میان مستان مانند زنده در میان مردگان است نقلشان را میخورد وبعقلشان میخندد .

فضایل پشت گردنی

ملابالای منبر وعظ میکرد و میگفت از فضایل پشت گردنی اینکه حسن خلق می آورد وخمار از سربدر میکند بدرامان را رام میسازدوترش رویان را منبسط میکند و دیگران را می خنداند خواب از چشم میربايد ورگهای گردن را استوار میسازد

صدق مرید

ملابرمنبر وعظ میکردزنی بشدت گریه‌مینمود ملا گفت‌ای‌جماعت صدق را از این زن بیاموزید که اینهمه گریه بسوز میکند زن بر خاسته گفت ای ملا من بزکی سرخ داشتم که ریشش بریش توخیلی شبیه بوددو روز پیش سقط شد حالا بمحض اینکه تو ریش خود را میجنبانی یاد بزم افتاده گریه برمن مستولی میشود

لطیفه

از ملاپرسیدند کبك‌را چطور کباب می کنند گفت هروقت‌حاضر کردی نشانت خواهم داد

سرد تر

از ملا پرسیدند یخ شهرشما سردتر است یاشهر دیگر گفت سؤال سرکار از یخ هردوجا سردتر است

لطیفه

شخصی نزد ملا آمده از درد ریش شکایت میکرد پرسید چه خوردهٔ گفت نان و یخ گفت برو بمیر که نه دردت بآدمیزاد میماند ونه خوراکت

دعای مؤثر

ملا ماده گاوی داشت با ماده خری که کرهٔ زائیده و مرده بود شیر گاو را بکرّه خر میدادند و خانوادهٔ ملا از شیر گاو بهره ای نمیبردند ملا از این حالت بتنگ آمده دعا کرد که خدایا کرّه خررا هم مرگ بده که اقلا شیر گاو را خودمان بخوریم روز دیگر صبح که ازخواب برخاست دید گاوش مرده با کمال غضب رو بآسمان کرده گفت خدایا هنوز بعداز هزاران سال خدائی خر و گاو را از هم فرق نداده‌ای

قیمت حلوا

ملاروزی باپسرش بدکان حلوا فروشی رفته یك قسم حلوا خریده به پسر داد که بخانه ببرد وخود مشغول دیدن و معاینه سایر حلویات شد پس از اطمینان از دور شدن پسر رو بحلوائی کرده گفت اگر کسی از شما حلوا بخرد وپول نداشته باشد باوچه خواهید کرد گفت اردنگی باو زده بیرونش میکنیم ملا گفت پس بی معطلی اردنگی بمن بزنید صاحب دکانهم اردنگی باو زد وخواست بیرونش کند ملا گفت میخواستم ببینم اگر بهمین قیمت میدهید ازیك قسم دیگر حلوا هم خریداری کنم

لطیفه

ملا وارد دهی شده دید چند نفر نشسته اند گفت فوراً برای من غذا بیاورید والا کاری که با ده همسایه شما کردم با شما هم خواهم نمود دهاتیهای ساده با کمال عجله غذای گوارائی برای ملا حاضر کردند پس از صرف غذا و سیر شدن از ملا پرسیدند باده همسایه چه کرده‌ای گفت آنجا غذا خواستم ندادند من هم فوراً حرکت کرده باین ده آمدم اگر شما هم نمی دادید بدون تأمل بده دیگری میرفتم

هوش زن ملا

وقتی زن ملا از او پرسید دزد چطور بخانهٔ انسان می آید گفت کف پاهای خود را نمد پیچ کرده بطوری راه میرود که صدای پایش بلند نشود شبی زن ملا دوچار بیخوابی شده بود با شتاب ملا را بیدار کرد ملا پرسید چه خبر است گفت گمان دارم دزد آمده است گفت از کجا میگوئی جواب داد مدتی است بیدارم هرچه گوش دادم صدائی نشنیدم پس حدس زدم که دزد آمده است

کله گوسفند

ملا گوسفندی را بکنار رودخانه برد که سر ببرد چون کاردش کند بود مدتی معطل شد و در آخر فشار زیادی بگردن حیوان داد بطوری که کله جدا شده برودخانه افتاد ملا دستهٔ علفی از کنار رودخانه کنده در عقب کله براه افتاد و میگفت بیا بیا بو بو ولی آب کله را برد و ملا موفق بگرفتن آن نشد پس با کمال تغیر گفت حالا که گوش بحرف من نمیدهی برو تا دندهات نرم شود و گرگ بخوردت

گوش دادن بحرف

ملا پسری داشت که عادت داشت هر چه باو دستور میدادند عکس
او را انجام دهد ملاکاملا فهمیده بود و هر وقت میخواست او را بکاری
وادارد عکس آن را سفارش مینمود روزی با هم بآسیارفته وبار آردی
به الاغ حمل کرده بشهر می‌آمدند ملا ازروی پل رفت و پسرش با الاغ
از میان رود خانه ملا باو گفت در بین راه باید کاری کنی که حتماً بار
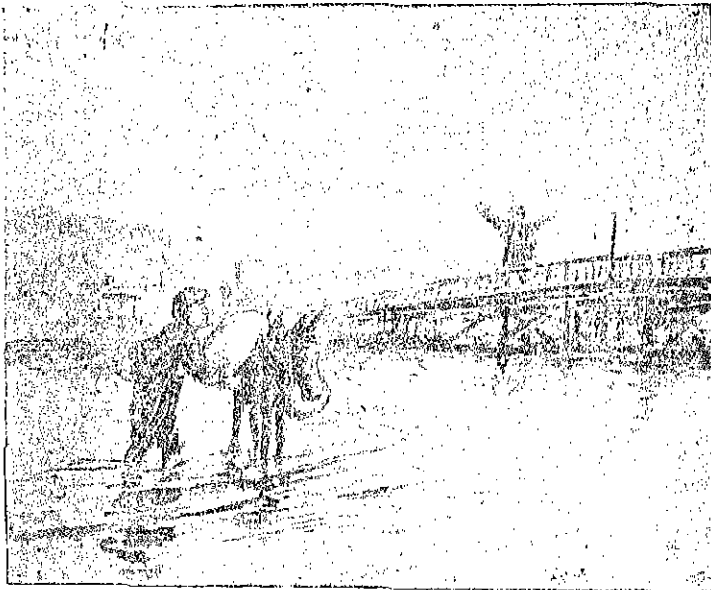
برودخانه بیفتد و همین طور که میرفتند ملا نگاه کرد دیدبار کج شده و
دارد بآب میفتد فریادکرد پسر جان بار بطرف چپ کج شده تو هم آن را
از طرف راست بلندکن پسرش گفت ای پدر تابحال من همهٔ حرفهای شما
را بعکس عمل می کردم اما حالا توبه کردهام که بعداز این چنین نکنم وازهمین
دفعه شروع بحرف شنوی میکنم پس بارراباند کرده میان رودخانه انداخت .

دوای مؤثر

ملا نزد طبیب رفته نبضش را نشان داده گفت اگر دانستی من چه مرضی دارم طبیب گفت مرض تو گرسنگی است و حالا هم ظهر است بفرما باهم غذا بخوریم پس‌از دست‌کشیدن از غذا که ملا خواست از نزد طبیب بیرون رود گفت درخانهٔ ما چند نفر باین مرض مبتلا هستند و چون شما باین زودی معالجه میفرمائید همه را خدمتتان خواهم‌فرستاد.

عقل دهاتی

ملا از مردی دهاتی پرسید اگر روزی در بیابان کنار رودخانه رفته و بخواهی غسل کنی چه‌میکنی گفت رخت خود را کنده در آب فرو میروم ملا گفت ولی‌بهتر اینست‌که روبه قبله ایستاده و غسل کنی دهاتی گفت ابداً من چنین کاری نمیکنم رو به لباسهایم میایستم که دزدی بخیال ربودن آن نیفتد.

قضاوت ملا

دو نفر پولی‌جسته بر سر آن نزاع میکردند ملا از نزدیکشان میگذشت شکایت باو کردند گفت قسم بخورید که حرف مرا گوش دهید تا برای‌شما قضاوت کنم هر دو قسم خوردند که‌هر چه او بکند اعتراضی ننمایند ملا پول را برداشته گفت عجالتاً من باین پول از هر دو شما مستحق ترم در صورتیکه گشایشی درکارم پیدا شود آنرا بین‌شما دونفر تقسیم خواهم کرد.

بمن چه

شخصی بملا گفت همسایه‌ات عروسی‌دارد گفت بمن چه گفت مذاکره بود که یك سینی شیرینی برای شما بفرستد گفت بشما چه.

پسر ملا

پسر ملا بمرد محترمی بدگوئی کرد ملا وقتی که شنید برای عذر خواهی نزد آن شخص رفته گفت هرچه باشد با اینکه این پسر خر است ولی بجای پسر شما است باید او را ببخشید واز او کینه ای بدل نگیرید

گریه و خنده

جمعی در بیابان قطب نمائی پیدا کرده نزد ملا آوردند که خاصیت آن را بآنها بگوید ملا شروع کردبهای‌های گریه کردن وبعد بلافاصله خندید پرسیدند سبب گریه و خنده ات چه بود جوابداد گریه من برای اینست که شما تا چه اندازه احمق هستید که نمیدانید چیز باین کوچکی چیست واما خنده‌ام برای اینست که‌چون خوب‌دقت کردم‌دیدم‌خودم‌هم نمیدانم‌چیست

مهمان ناخوانده

ملا را بمجلس عقدی دعوت نکرده بودند او بموقع خود را رسانید پرسیدند ترا که‌دعوت نکرده اند برای چه‌آمدی ملا گفت اگر صاحب خانه نفهم باشد وتکلیف خودرا نداند منکه نباید از وظیفهٔ خود غافل باشم

زرنگی ملا

ملا با چهار نفر در بیابان شب مشغول آبیاری بودند و شام را با هم صرف میکردند نا گهان بادی‌وزیده چراغشان‌را خاموش کردقرار گذاشتند یکنفر برای آوردن چراغ برود و دیگران دست بغذا نزنند تا او بیاید و برای اینکه معلوم شود که کسی غذا نمیخورد دستهای خود را بهم بزنند ملایکدست خود را روی زانویش زده با دست دیگر بخوردن مشغول شد وقتی که چراغ آوردند قسمت عمده غذا را خورده دیدند و هر یك گناه را بگردن دیگری گذاشت و ملا صدایش بیرون نیامد

قهر بی موقع

ملا باسه نفراز رفقا درصحرا برای ناهار شیر تهیه کرده میخواستند بخورند ملا با دو نفر دیگر نان خورد کرده در شیر میریختند ولی رفیق سوم تند تند با قاشق مشغول خوردن بود درآخر ملا غضبناك گشته باملاقهٔ

که دستش بود بسر آن شخص زد اتفاقاً از صدمهٔ ضربت ملاقه آن شخص بی حرکت برزمین افتاد ملا باکمال حیرت بروی او نگاه کرده گفت نان که خورد نمیکنی از خوردن هم که دست برنمیداری دستت هم که میزنند فوراً قهر میکنی

حاضر جوابی

ملا روزی الاغش را در بیابان بشدت میزد شخصی عبور میکرد

بملا گفت مرد بیرحم حیوان زبان بسته را باین شدت برای چه میزنی ملااز زدن دست برداشته گفت : ببخشید آقا من نمیدانستم که او با شما نسبت دارد .

خاطرهٔ ملا

شخصی بملا گفت انگشترت را بمن بده تا هر وقت آنرا ببینم بیاد تو بیفتم ملا گفت نمیدهم و تو هروقت انگشتت را نگاه کردی یاد بیاور که انگشتر را از من خواستی و ندادم .

سبب گریهٔ ملا

روزی ملا در عقب جنازهٔ یکی از متمولین بآواز بلند گریه‌میکرد یکی از مشایعین او را تسلیت داده پرسید مرحوم با شما منسوب بود ملا گفت نه و سبب گریهٔ من‌هم همین است که هیچ نسبتی با او ندارم

عربی دانستن ملا

از ملا پرسیدند بعربی آش سرد شده را چه میگویند ملا هرچه فکر کردچیزی‌بخاطرش‌نرسید گفت‌عربهاهیچوقت‌آش‌رانمیگذارندسردبشود

عقل ملا

پسر ملا کنار رودخانه ایستاده بود نان میخورد یك تکه‌از نانش برودخانه افتاد نگاه کرد عکس خود را که نان دردهان داشت دررودخانه دید نزد ملا رفته گفت یك بچه در رودخانه نان مرا گرفته ملا گفت صبر کن تا من بروم و آنرا از او بگیرم چون بکنار رود رفت مردریش داری را در رودخانه دید گفت مرد احمق با این ریش بلندت خجالت نکشیدی نان‌بچه مرا گرفته خوردی :

آوازه خوانی

درنیمه‌شب پسر ملا آوازمیخواند یکی ازهمسایه ها از بام سر برآورده گفت ماميخواهيم‌بخوابيم‌ديگرآوازنخوان ملا گفت‌عجب مردمان پرروئی هستید شب و روز سگهای شما عو عو می کنند یکدفعه من اعتراض نکردم شما نتوانستید چند دقیقه آواز خواندن پسر مرا تحمل کنید .

اره بی دندان

روزی اهل ده چاقوئی پیدا کرده نزد ملا آوردند وپرسیدندچیست ملا گفت‌این بچه ارّه است که هنوز دندانهایش در نیامده .

غرفهٔ بهشتی

روز پنجشنبه واعظی روی منبر روایت میکرد که هر کس در شب جمعه با عیال خود نزدیکی کند دربهشت یك غرفه مخصوص برای او ساخته میشود زن ملا که این‌تفصیل‌را شنید همان شب برای ملا نقل کرد و هوس یك غرفه بهشتی نمود پس از آنکه غرفه ساخته شد خانم گفت آن غرفه مال تو غرفه‌ای هم برای من بساز ملا که میل نداشت گفت‌در بهشت هم مثل دنیا زن و شوهر باید در یك منزل زندگی کنند

دستمال ملانصرالدین

ملا نصرالدین بیکی از آشنایان خود رسیده اظهار نمود برادرامروز بلائی بسر من آمده است‌دستمال خود را گم کرده‌ام آشنایش گفت ملا یك‌دستمال اهمیتی‌ندارد ملا جوابداد :دستمال اهمیت نداردامّا زنم‌سفارش کرده بود و من بگوشه دستمال‌یك گره زده بودم که فراموش نکنم‌حالا که دستمال گم شده است سفارش زنم را چطور بخاطر بیاورم .

مقابلهٔ بمثل

روزی همسایهٔ ملانزد او آمده گفت سگ شما امروز پای عیالم را گاز گرفته و زخم کرده است باید جبران بکنید ملا گفت . چیزی که عوض دارد گله ندارد شما هم سگ خودتان را بفرستید پای عیال مرا گاز بگیرد .

دم شغال

ملا و پسرش شکار رفته بودند اتفاقاً یك لانه شغال کشف نمودند شغال توی لانه بود ولی دمش بیرون مانده بود ملا دم شغال را دو دستی چسبیده خواست او رابیرون بکشد ولی شغال هم با چنگال ها زمین را بشدت میخراشید که از چنگ دشمن خلاص بشود و ضمناً خاك وخاشاك بسر وصورت ملا میپاشید پسر ملا پرسید پدرجان این گردو غبارچیست ملا جواب داد حرف نزن که اگر دم شغال گسیخته شود بدتر از اینش را خواهیم دید .

دختر عموی ملا

ملادختر عموئی داشت که بنا بود اورا بزوجیت اختیار کند اتفاقاً شوهر متمولی نصیب او شده و ملارا جوابداد ولی بیش ازسه سال شوهر داری نصیبش نبود چون بیچاره شوهرش باسکته دنیا را وداع گفت ملا که برای تسلیت نزد او رفته بود گفت خدا را شکرکه ترا بمن ندادند و الا امروز سرنوشت شوهرت را من باید تحمل کرده باشم دخترعموکه انتظار داشت ملابا اطلاع بر ثروتی که باو رسیده خیلی بیش ازاین مهربان باشد ازاین حرکت ملا بکلی رنجیده و او را با قهر از نزد خود راند

خواب راحت

خانهٔ ملا آتش گرفت و در نتیجه عیالش تلف شد یکی از دوستان که برای تسلیتش آمده بود پرسید ملا هیچ راهی برای رهائی عیالتان نداشتید گفت چرا همانطورکه خودم را خلاص کردم اورا هم ممکن بودازآتش بیرون آورم ولی چون تازه بخواب رفته وخیلی راحت خوابیده بود حیفم آمد بیدارش کرده خواب شیرینش را حرام نمایم

تنبلی عجیب

ملا وزنش برسر بستن درخانه نزاع کرده بودند بالاخره قرار گذاشتند هرکس زودتر حرف بزند این کار بعهدهٔ او باشد اتفاقاً گدائی دست بدر خانه زد وچون در را باز دید واردخانه گردید ملاوزنش را دید که سرسفره ناهارنشسته‌اند ولی خیلی تعجب کرد که اورادیدند وهیچ نگفتند پس نزدیك آنها سرسفره نشسته مشغول صرف غذا شد باز هم زن وشوهرهیچ نگفتند گدا که این وضع را دید پس از آنکه سیرشد از سرسفره برخاسته بعنوان تمسخر یك قطعه استخوان برداشته باریسمان بگردن ملا آویخت و رفت در این بین سگی وارد خانه شده استخوان را برگردن ملا دیده بطرف استخوان پرید و آن را بدندان گرفته خواست بیرون ببرد ملای بیچاره هم که بند استخوان مانند افسار بگردنش آویخته بود از ترس اینکه مبادا حرفی بزند مجبور شد دنبال سگ برود در موقعیکه از درب خانه بیرون میرفت ناگهان زنش فریاد زد در را ببند و برو آنوقت ملا جانی گرفته اوّل سگ را زده و بیرون کرد وپس برگشت وبزنش گفت اگر زحمت نباشد پاشوخودت در راببند و بعداز این هم مرا درین باب بزحمت مینداز

اشتباه در موعظه

روزی قاضی شهر و یکی از تجار با ملا در مجلسی دعوت داشتند در اثنای راه بهم رسیدند ملا در وسط قاضی وتاجر براه افتاد قاضی برای شوخی پرسید مواقعی که بمنبر میروی آیا هیچ در وعظ اشتباه مینمائی گفت بلی روزی ماست خورده بودم درمنبر خواستم بگویم «قاضیان فی النار»

گفتم «قاضی فی النار» و همچنین آیهٔ مبارکهٔ «ان الفجار لفی جحیم» را «ان التجار لفی جحیم» گفتم قاضی برآشفته گفت آیا تو که بقدر گاوی شعور نداری میخواهی مزور ترین اشخاص را دست بیندازی ملابادست اشاره بقاضی کرده گفت نه مزور هستم و با دست دیگری تاجر را نشان داده گفت نه گاو بلکه مابین آن دو راه میروم

خبردار

روزی ملا از کوچه ای میگذشت حمالی که تیر حمل مینمود از عقب او رسید وبدون خبر تیر را به پشت ملا زده آنوقت فریادزدخبردار ملابا اینکه خیلی دردش آمده بود حرفی نزده او را در نظر داشت پس از سه‌چهار روز حمال رادید که بار گرانی بردوش دارد واز کوچه‌ای‌میگذرد ملا چماق بزرگی برداشته بسرش زده گفت : خبردار

طمع ملا

زن ملا مرده بود چند نفر از همسایه ها را جمع آورده خواهش کرد زنی برای او بگیرند که دارای ٤ صفت باشد اول دختر باشد دوم پولدار باشد سوم خوشگل باشدچهارم خوش اخلاق یکی از زنان‌همسایه بعد از فکر زیاد گفت ملا این صفاتی که شما میخواهید در یك زن جمع نمی‌شود خوبست اجازه بدهیدچهار زن برای شما بگیریم که هریك‌دارای یکی از این چهار صفت باشند ملا جوابداد گرچه من کمال علاقه‌را باین داشتم که چهار صفت در یك زن جمع باشدلیکن اگر شما صلاح میدانید مانعی ندارد چهارزن برای‌من انتخاب کنید ولی سعی کنید هریکی یك صفت خوب را بتمامی وبنحو اکمل موجود داشته باشد

کرامت

شیخی نزد ملاآمده ادعای کرامت می‌کرد و بملا می گفت من میتوانم لال مادرزاد را بنطق بیاورم مثلا اگر شما عیال یا اولادی داشتید که زبان‌نداشته باشدمن اورا بزبان‌می‌آورم ملا گفت ای‌شیخ اگرمیخواهی من بکرامت تو ایمان آورم زبان دراز زن مرا قطع کرده و اورا لال کن تا فی‌الفور دستت را بوسیده مرید ازلی وابدیت گردم

زندگانی بیجهت

ملابشخصی گفت خبر داری که فلان رفیقمان از دنیا رخت‌بربسته است رفیقش پرسید: نه سبب مرگش چه بود ملا گفت بیچاره اصلا علت زندگیش معلوم‌نبود تاچه رسدبمرگش

قوزی حاضر جواب

ملا روزی قوز پشتی را دید خواست سربسرش بگذارد دست‌بپشت او زده پرسید: عمو این طنبك را چند میفروشی قوزی‌صدائی ازعقب خارج کرده گفت: قیمت طنبك را از صدای آن معلوم می‌نمایند

سخاوت ملا

روزی پسر ملا نزد ملاآمده گفت دیشب خواب دیدم که‌شما یك دینار بمن انعام دادید ملا گفت بله چون تو پسر خوبی شده ای آن یك دینار را که در خواب دیدی دیگر از تو پس نمیگیرم و بتو بخشیدم

درد دندان

ملا دستمالی بصورت بسته در کوچه می گذشت شخصی باو رسیده گفت خدا بد ندهد ملا گفت بد نبینی درد دندان چهار روز است مرا دارد می‌کشد آنشخص گفت اگر دندان تو در دهان من بود تابحال صد دفعه اورا کشیده بودم ملا گفت اگر دردهان تو بود منهم میدادم بکشند

سن زن ملا

ملا از زنش پرسید تو چطور سن خودت را نمیدانی زن گفت‌من همهٔ اسباب خانه را مراقبم و هرروز میشمرم برای اینکه مبادا دزد آمده چیزی ببرد اما سنم را که کسی نمی برد که هرروز بشمرم

تأثیر حشیش

ملاشنیده بود که هرکس حشیش بکشد کیف زیادی خواهدداشت
روزی مقداری حشیش از عطار خریده بحمام رفت ودر آنجا کشیده داخل
حمام شد پس ازمدتی دید کیفی برای او تولید نشد فکر کرد که شاید
عطار تقلب کرده وچیز دیگری بجای حشیش باو داده است پس همانطور
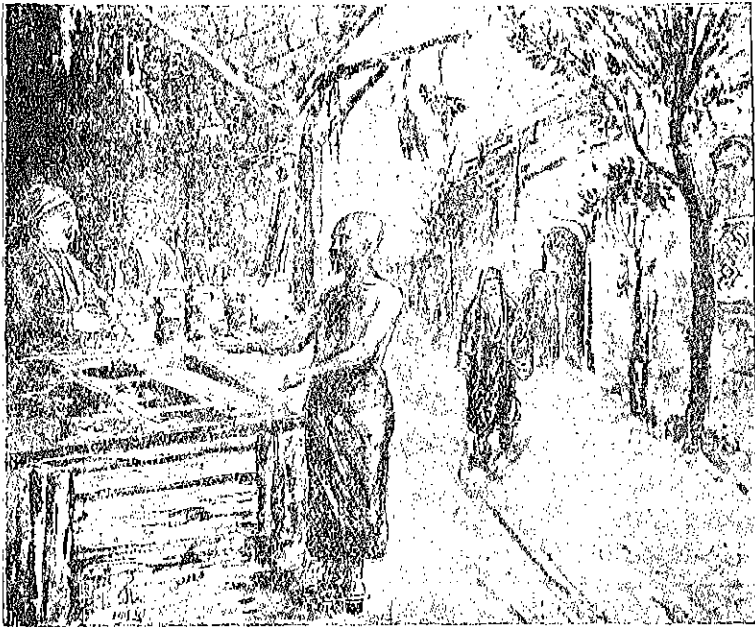
لخت از حمام خارج شد در بین راه جمعی باو برخورده سبب لخت بیرون
آمدن را می پرسیدند ماوقع را برای همه تعریف می کرد وآنها از خنده
روده بر می شدند تاباین ترتیب بدکان عطار رسید عطار که ملا را باآنشکل دید
گفت ملا خیر است ملا جوابداد متقلب من حشیش ازتو خواستم که کیف کنم

تو بجای آن‌چیزی‌بمن دادی که اثری ندارد عطار گفت بهترین تأثیر آن لخت بیرون آمدن تو است از حمام .

مرض خستگی

ملا با رفیقش از شهر خارج شده بشهر دیگری عازم بودند هنوز نیم فرسخ نرفته ملا از الاغش فرود آمده گفت خسته شدم خوبست از ده رو برو فکر ناهار بکنیم رفیقش گفت تو برو گوشت بخر بیاور تامن بپزم ملا گفت من خسته‌ام این زحمت را خودت تحمل کن رفیق ملا رفته گوشت خریده و آورد ملا را که خوابیده بودصدا کرده گفت من گوشت آوردم بر خیز آتش روشن کرده آن را کباب کن ملا گفت‌من خسته‌ام علاوه گوشت کباب کردن هم بلد نیستم رفیقش کباب را تهیه نموده گفت لااقل بر خیز کوزه را از چشمه آب کن بیاور ملا گفت‌من هر چه میگویم خسته هستم باور نمیکنی این زحمت را هم خودت متحمل شو رفیقش آب هم آورد و ملا را صدا کرده گفت حالا پاشو غذا بخور ملا گفت از بسکه ازخستگی تکالیف شما را ردکردم دیگر خجالت میکشم ایندفعه‌هم عذر بخواهم پس بر خاسته با کمال شتاب شروع کرد بخوردن .

مهلت دادن ملا

شخصی از ملا خواهش کرد صد دینار باو قرض بدهد و یکماه مهلت ملا گفت نصف خواهش ترا می‌توانم بپذیرم طرف تصور کرد پنجاه دینار خواهد داد گفت عیبی ندارد پنجاه دینار هم می‌تواند کاری صورت دهد ملا گفت اشتباه نکن من قسمتی از خواهشت راکه‌می‌توانم بپذیرم دادن مهلتست و درآن قسمت می توانم سخاوت زیاد هم بخرج دهم اگر مهلت بخواهی ازیکماه تا ده سال‌هم می توانم بدهم ولی پول ندارم قرض بدهم

انگشتر بی نگین

امیری انگشتری بی نگین بملا هدیه کرد ملا درعوض دعا کرد که خدا در بهشت خانهٔ بی‌سقفی باو عنایت فرماید امیر پرسید چرا بی‌سقف گفت هر وقت نگین انگشتر رسید خانه شما هم سقف خواهد گشت .

یك میخ در دیوار

ملا خانهٔ خود را فروخت اما در ضمن عقد شرط کرد که درقباله قید شود یك میخ که بر دیواراطاق پنج دری کوبیده شده مال ملا است وصاحب جدید خانه‌رابرآن حقی نیست و ملا می تواند از آن میخ همه قسم استفاده نماید مالك‌جدیدخانه‌که ملا را مرد احمق‌وشوخی میدانست باین شرط رضا داد ودر قباله قید کردند مدتی گذشت وملا ابداً ازمیخ یاد نکرد تا روزی که صاحب خانه‌برای پسرش عروسی مینمود وضیافتی در خانه ترتیب داده بود در خانه رازدند و ملا در حالیکه لاشهٔ متعفن خری را بتناب بسته بودو در عقبش می‌کشید وارد گردید حضار مبهوت شدند وصاحب خانه متغیر گردیده شروع بداد و فریاد کرد ملا گفت الاغ من سقط شده وخواستم پوستش را بکنم آوردم بمیخی که در این خانه دارم آویخته پوستش‌رابیرون‌آورم و شماحق گله یاتغیرنداریدبقباله خانه که خریده‌اید رجوع کنید اگر حق نداشتم راهم ندهید صاحب‌خانه که‌آبرویش‌در خطر بود درصدد برآمد بهر وسیله هست‌راه حلی پیدا کند بالاخره پس از صرف شیرینی و دادن اضافه‌ازنصف قیمت اصل خانه‌میخ را از جناب ملا خریداری کرد .

بخشش ملا

ملا شلوار پاره پاره و کثیفی را بفقیری بخشید و گفت این یادگار
پدر مرحوم من بود وخیلی اورا عزیز داشتم ولی برای اینکه خداعوض
آن را بمن صد مقابل بدهد آن را بشما میبخشم فقیر نگاهی به لکه ها و
وصله ها و سوراخ های شلوار کرده گفت خدا بیامرزدش زود بیاد رفتن
بهشت افتاد هنوز چند سال دیگر میتوانست با این شلوار زندگی کند
ولی شما اگر بجای این یادگار نفیس یك دینار بمن میدادید هم یادگار
پدرتان محفوظ میماند وهم مرا بیشتر خوشحال میکرد

گاو ملا

ملامزرعهٔ خود را شخم میکرد تصادفاً چرم گاو آهن پاره شد پس
ملاعمامه‌اش را باز کرده بجای چرم بگاو آهن بست معلوم‌ست هنوز دور
اول طی نشده آنهم پاره شد پس ملاچوب را کشیده گاو را زده گفت‌ای
گاو احمق راستی چقدر گاو هستی مگر نمیدانی که چلوار دوام چرم را
ندارد چرا بعجله رفتی که باین زودی پاره شود

بخشش فوق‌العاده

ملا مریض شده بود آخوندی را طلبیده وصیت کردکه هزار دینار
به آخوند محله و پانصد دینار به فقرای محل و پانصد دینار برای تعمیر
مسجد و مقداری بزن وبچه‌اش و همسایه‌ها حتی کسبه سر گذر همه از
مایملك او سهم بدهند آخوند که اطلاع داشت ملا در آخر عمر چنین
ثروتی ندارد تعجب کرده پرسید ملامعلوم میشود پول نقدی‌چال کرده‌اید
ملا گفت پولی در بساط نیست اما من خواستم وقتی که وصیت نامه مرا
میخوانند نگویند مرد لئیمی بود

صرفه جوئی ملا

ملا زنش را برختشوئی بخانهٔ همسایه فرستاده بود و زن رختشوئی را هم اجیر کرده بود که رختهای خودشان را بشوید پرسیدند چراچنین میکنی گفت زنم زحمت کشیده پولی تهیه میکند و اجرت رختشور امیپردازد واز این راه آقائیمان بجاست و صرفه جوئی هم در زندگی میکنیم

نتیجهٔ زشتی

ملا را زن بد گلی نصیب شده بود اتفاقاً روزی آئینه بدست زن افتاده خود را در آن دیده شروع کرد بگریه کردن و با خود میگفت اگر من خوشگل بودم تا این اندازه رنج نکشیده واز شوهرم نامهربانی نمیدیدم وبتصور اینکه ملا خواب است همینطور باخود درد دل کرده وآهسته گریه میکرد ملا که این حال را دیدشروع کردبهای‌های گریه کردن زن برخاسته گفت ملا شما را چه میشود گفت بحال زار خود گریه میکنم زیرا تو یکدفعه صورت خودرا در آئینه دیدی مدتیست گریه میکنی ومن که چند روز است مرتب ترا می بینم و معلوم نیست تا چند ماه دیگر هم باید ترا ببینم چطور بروزگار خود گریه نکنم

تأسف ملا

ملا در کنار استخری ایستاده آه میکشید یکی ازدوستان باو رسیده سبب آه کشیدنش را پرسید ملا گفت مگر نمیدانی زن اول من در این استخر غرق شده گفت ملاشما که حالا زن خوشگل ودارائی نصیبتان شده دیگر چه غم دارید گفت منهم برای همین آه میکشم که او اصلا میل بآب تنی ندارد .

ملا و خرس

روزی ملا درجنگل برای هیزم کندن رفته بود ازدور خرسی دید
که می آید از ترس از درخت بالا رفته منتظر شد که خرس رد شودواو
از درخت فرود آید اتفاقاً درختی که‌بالای‌آن رفته‌بود گلابی بود و خرس
هم بآنجا رسیده برای چیدن گلابی ازدرخت‌بالارفت ملا از ترس‌هرشاخه

که‌او بالا میآمد بشاخهٔ بالاتر میرفت‌ولی خرس‌بچیدن گلابی‌وخوردن‌مشغول
بود وتوجهی باو نداشت یکمرتبه گلابی چیده وبادست‌بلند کرد ملا تصور
کرد که باو تعارف مینماید فریاد کرد من نمیخورم خرس که ملتفت او
نبود از شنیدن این صدای بی‌سابقه ترسیده از بالای درخت بپائین افتاده
مُرد ملارا هم ترس نگذاشت از درخت‌پائین آید شب شد وتاصبح برفراز

درخت‌ماند صبح که جسد خرس را پای درخت دید از درخت پائین آمده پوست خرس را کنده بشهر برد مردم که تصور میکردند ملا بشکار خرس رفته و موفق گردیده هر یك بنوعی شجاعت‌اورا توصیف مینمودند و ملا هم ظاهراً بروی خودنیاورده باد میکرد ولی در باطن بریش آنها میخندید

محبت ملا

ملا بازنش خوابیده بودند یکمرتبه زن شروع کرد لگد انداختن و ناله کردن ملا بیدار شده زنش را هم بیدار نموده پرسید : چه خبر بود چه‌مرضی گرفته بودی زن گفت خواب آشفته و بدی می دیدم که این‌قسم بصدمه افتادم ملا پرسید چه خواب میدیدی گفت خواب دیدم ناگهان‌از بلندی‌پرت شده و بدنم سرد شد اطرافیان جمع شده جنازهٔ مرا برداشته بقبرستانم میبردند و گورکن قبر مرا کنده‌داشتند در قبرم میگذاشتندکه شما مرا بیدارم کردید ملا غفلة بر سرش زده گفت : عجب من‌چه‌احمقی بودم که‌درچنین‌موقعی‌ترابیدار کردم .

دعوت ملا

ملا روزی نزد زنش آمده گفت زود تهیهٔ ناهار بین امروز یك نفر مهمان‌دارم زنش گفت‌مرد نادان با نداشتن هیچ‌وسیله در منزل وباداشتن بچه های مریض وبا اینکه میدانی من میخواهم‌امروزحمام بروم ومادرم راهـم گفته‌ام ناهار نزد من بیاید که بچه هـا را نگاهداری کـند چه وقت مهمان وعده گرفتن بود ملا گفت من‌هم بهمین‌جهات‌مهمانی دعوت کردم که‌بفهمد زن وبچه و مادر زن و ناخوشی آنها چه قدر خوب است چون احمق بفکر زن گرفتن افتاده است .

فتوای حاکم

ملانزد حاکم رفته گفت من خیال دارم بزیارت خانهٔ خدا بروم گفت چه اشکالی دارد انشاء الله مبارك است گفت اشکال کار این است که پول ندارم حاکم گفت اگر پول نداری شرعاً حج برتو واجب نیست ملا گفت من از شما پول خواستم فتوی که نخواستم

همسایه فضول

ملا میخواست باغی را بخرد صاحب باغ مجاور هم همراه او آمده مرتب از هوا و صفا و آب و گل باغ تعریف میکرد ملا گفت ولی این باغ یك عیب بزرگ دارد و آن اینست که همسایه‌اش آدم فضولی است

عذر صحیح

ملا بخانهٔ یکی ازاعیان رفت نوکرش گفت آقا خانه نیست اتفاقاً آن شخص را کاری با ملا پیش آمده روز بعد بخانهٔ ملا رفت ملا از پشت در اورا دیده گفت من خانه نیستم مهمان گفت : چرا شوخی میکنی صدا صدای خودت است ملا گفت : خودت شوخی میکنی من حرف نوکر بی قابلیت ترا دیروز باور کردم امروز تو حرف خود مرا باور نمیکنی

دیزی ملا

ملا دیزی مستعملی را ببازار برد بفروشد چون سوراخ بود طالبی پیدا نکرد یکی گفت ملا بیکاری کی این دیزی را خواهد خرید که چیزی میان آن بند نمی‌شود ملا متغیر شده گفت زن من این دیزی را پر از پنبه کرده بود یك ذرّه هم از آن نریخت چطور تو میگوئی در آن چیزی بند نمی شود .

زود لاغر میشود

حاکم خسیسی که در شهر ملا حکومت میکرد روزی بملا گفت شنیده‌ام شما بشکار علاقه زیادی دارید خواهش دارم برای من یك تازی شکاری خوبی پیدا کرده بیاورید ملا وعده داد که خواهش اورا انجام دهد و پس از چند روز سگ قوی هیکل پاسبانی را تناب بگردن بسته بحضور
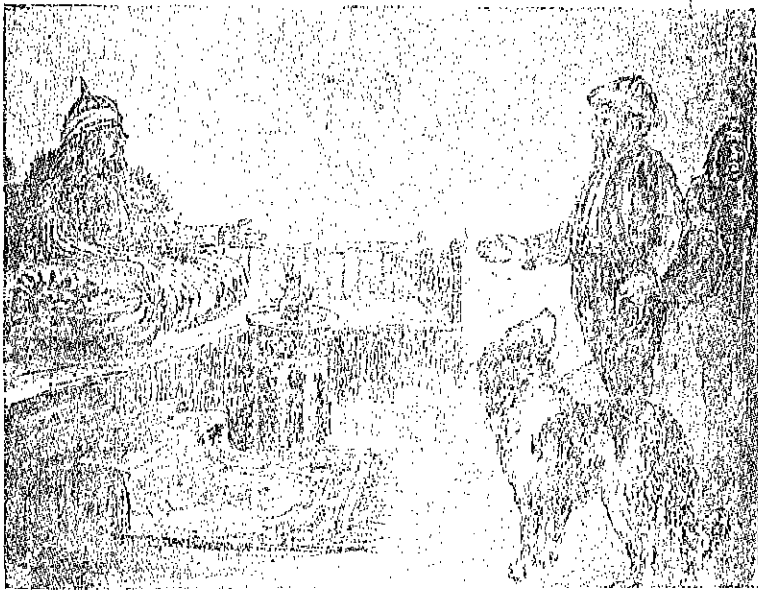
حاکم برد حاکم از دیدن آن سگ تعجب کرده پرسید : این را برای چه آوردهٔ ؟ ملا جواب داد خود شما سپرده بودید حاکم گفت من از شما تازی لاغر میان شکاری خواستم شما سگ پاسبان آوردید ملا گفت مطمئن باشید این سگ یك هفته که در منزل شما بماند مانند تازی لاغر میان خواهد شد .

زرنگی ملا

ملا روزی نزد حاکم رفته گفت حکمی بنویسید که من از هر کس از زن خودش بترسد یك مرغ بگیرم حاکم که باشوخی ملا عادت کرده بود دستور داد حکم را نوشتند و بدست ملا داد ملا چند روزی را در سفر گذرانیده قریب صدمرغ همراه خود آورد بدوورود وارد خانه واندرون حاکم شد حاکم که اورا باآن همه مرغ دیدتعجب کرده پرسید ملا این همه مرغ را بدولت آن حکم بدست آورده ای گفت حوصله ام سر رفت و الا بعدد تمام مردان قلمرو حکومت شما مرغ تهیه میکردم حال سبب آمدنم نزد شما این بود که خواستم عرض کنم در فلان شهر کنیز بی اندازه خوشگلی که دارای آواز خوب وبرای همخوابگی حاکم خیلی مناسب بود دیدم . . . حاکم دست بدماغش گذاشته گفت ملا مواظب باش خانم ازپشت در گوش میدهد ملا گفت چون خیلی کار دارم استدعا دارم دستور بدهید یکمرغ بمرغهای من اضافه کنند تا مرخص شوم حاکم که فهمید ملا خواسته خود او را هم امتحان کند باو آفرین گفته امر کرد یك خروس پروار بملا دادند و او هم با کمال خوشحالی راه خانه اش را پیش گرفته مرغان را هم ببازار برده بقیمت خوب فروخت .

معاملهٔ ملا

ملا با چند نفر همسفر بود ظهر در کنار جوئی از الاغهای خود پیاده شده نشستند که ناهار صرف کنند هر یك نانی از خورجین بیرون آوردند ملا نانی که ازخورجینش بیرون آورده بود در وسط گذاشته گفت چون من اشتها ندارم تمام نانم را بشما تقدیم میکنم شما هم هر کدام نصف نانتان را در عوض بمن بدهید .

آشنای ملا

ملا روزی در بیابان میگذشت جمعی را دید مشغول خوردن طعام هستند بدون تعارف بر سر سفرهٔ آنها نشسته شروع کرد بخوردن یکی از حاضرین پرسید سرکار با کدام یك از ما آشنائی دارید ملا غذا را نشان داده گفت باایشان.

چرب تر

ملا اززنش پرسید برای پلوامشب چه لازم داریم گفت نیم من برنج ویك من روغن ملا گفت یك من روغن برای نیم من برنج زنش گفت من که میدانم پلوئی در بساط نیست پس بگذار اقلا چربیش را زیاد بکنم.

خدائی ملا

غلام سیاه پرطمعی روزی درپائین گلدسته مسجدی که اتفاقاً ملا بالایش رفته بود مناجات میکرد ناگهان پرسید خدایا هزار سال درنظرتوچقدر است ملا گفت ای بندهٔ من حکم یك ثانیه دارد باز غلام پرسید ده هزار دینار درنظرت چقدراست ملا گفت ای بندهٔ من مانند یك دینار غلام گفت پس این یك دینار را بمن عطا فرما ملاجوابداد یك ثانیه صبر کن

نذر ملا

ملا الاغش را گم کرده بود نذر کرد اگر آنرا بیابد ده دینار صرف امامزادهٔ محل کند اتفاقا پس ازچند دقیقه الاغ پیدا شد ملا بامامزاده رفته گفت چون معلوم شد نذرت خیلی گیرا است نذر میکنم اگر صد دینار پول مفت امروز بمن برسانی ده دینار نذر اولی را با ده دینار دیگر از عین آن پول آورده برایت خرج کنم

تجربه ملا

زن ملا روزی باو گفت سبب اینکه در خواب اینقدر خُرّ و پف میکنی چیست ملا گفت چرا تو اینقدر دروغگو هستی مخصوصاً دفعهٔ پیش که بمن گفتی دوشب تا صبح خواب را برچشم خود حرام کردم که ببینم راستی خُرّ و پف میکنم یا نه ابداً صدائی نشنیدم و یقین دارم تو اشتباه کرده‌ای خودت که خُرّ و پف میکنی خیال کرده‌ای من هستم

طفل تازه رسیده

بملا خدا طفلی عنایت فرموده بود یکی از دوستانش نزد او آمده گفت خدا قدمش را مبارك كند ملا لابد پسر است ملا گفت خیر آنشخص گفت پس یقین دختر است ملا گفت : راستش را بگو کی برای تو خبر آورد

استراحت ملا

شخصی از ملا پرسید ساعات استراحت تو چه وقت است ملا گفت چند ساعت در شب و دو ساعت بعد از ظهرها که او میخوابد آن شخص پرسید او کیست گفت عیال من گفت مرد نادان من پرسیدم خودت کی استراحت میکنی بعیالت چه کار داشتم ملا جواب داد : نادان خودت هستی مگر نمیدانی ساعاتی که زنم در خواب است من میتوانم نفسی براحتی بکشم

تعارف ملا

ملا درمزرعه‌اش نشسته بود سواری عبور میکرد ملا گفت بفرمائید سوار هم فی الفور از اسب پیاده شده پرسید : میخ طویله اسب را بکجا بکوبم ملا که کاملا از تعارف خود پشیمان شده بود و گمان نداشت چنین نتیجه بدی بدهد گفت : بسر زبان بنده

تعارف راستی

رفقای ملا در موقع بی پولی او فشار آورده بودند که باید مهمانی بآنها بدهد هر چه ملا عذر آورد نپذیرفتند بالاخره باصرار خود آنها روزی رامعلوم کردند ملا هم قبول کرد ولی بشرط آنکه بغذای حاضری بسازند روز موعود در سر ناهار که نان و ماست و خرما و پنیر و انگور تهیه دیده بود اصرار بی اندازه‌ای برفقا میکرد که رفقا خجالت نکشید این غذا متعلق بخودتان است همانطور که در منزل ناهار میل میکنید اینجاهم بی تکلف غذارا صرف نمائید رفقا هم که از تعارف ملا بیشتر محظوظ شده بودند با کمال میل ناهار را صرف کردند وروزی رابخوشی گذرانیدند ولی در وقت خارج شدن ازمنزل ملا کفشها و عبای خود را نیافتندازملا پرسیدند آنهارا کجا گذاشته است ملا گفت نزد سمسار سر گذر گفتند بچه مناسبت گفت مگر نه وقتی غذا میخوردید میگفتم مال خودتان است قیمت کفش و عبایتان بود دروغ نگفته‌بودم رفقا با کمال بوری مجبور شدند پولی میان خود جمع کرده بملا بدهند که برود کفش و عبایشان را از گرو بیرن آورد ملا هم بآنها یاد داد که بعد ازین بی موقع اصرار نکنند که ضررش نصیب خود آنها خواهد گردید .

مادر ملا

ملامادر پیری داشت روزی در حضور جمعی ازاقوام از او تعریف کرد و گفت خدا مادرم را عمر بدهد که باعث خیر و برکت خانهٔ ماست شخصی گفت تو که مادر باین خوبی داری چراشوهری برایش پیدا نکردی ملا گفت چه جای شوخی است ولی مادرش رو باو کرده گفت اگر بتو حرف حسابی بزنند اوقات تلخی لازم ندارد .

اهل محل ملا

روزی قاضی ملارا خواسته گفت اهل محل همه از تو شکایت دارند و میگویند تو اسباب درد سر آنها هستی وهیچیك تو را دوست

ندارندملا گفت من از آنها بیشتر بدم می آید و میخواهم هیچکدام در این محل نباشند قاضی گفت این همه جمعیت را که نمیشود از یك محله‌ای بیرون کرد ملا گفت پس متوقعید برای خاطر چند نفر نادان من خانهٔ چندین سالهٔ خود را ترك گویم ؟

ملادر قبرستان

ملا روزی بقبرستان رفته برسرقبری بی اندازه گریه می‌نمودشخصی از آنجا عبور میکرد تصور کرد ملا سر قبر پسرش است که اینطور زار

میگرید ومیگوید چرابمن رحم نکردی وباین زودی مُردی پس جلوآمده خواست او را تسلیت دهد ازملاپرسید قبر پسر ناکام شمااست‌که‌اینطور شما را متأثر نموده ملا گفت خیر این قبر شوهر اول عیال من است که مُرده واین بلای ناگهان را بجان من انداخته و زندگی را بکام من تلخ کرده است .

سبب شوری

از ملاپرسیدند آب دریا چرا شور است گفت یك ماهی که شب میپزند از بس شور است خورندهٔ آن چند کاسه آب میخورد معلوم‌ست چند تای از این ماهیها کافیست که دریائی را شور کنند .

خدائی ملا

روزی ملاعمامهٔ بسیار بزرگی بسر گذاشته بحضور حاکم جدیدالورود رفت و بدون مقدمه گفت ببخشید این چیزی که برسردارم شبکلاه من است و عمامه‌ام را به چهل الاغ بار کرده‌ام و می آورند حاکم از این هیکل واین مقدمه متعجب مانده پرسید تو کیستی گفت خدای زمین حاکم خندیده گفت خدای زمین معجزه‌هم میتوانی بکنی گفت : البته حاکم دو سه نفر غلامان مغولی همراه داشت که دارای چشمهای ریز و ریش کوسه بودند گفت می توانی چشم اینها را درشت وریششان‌را توپی نمائی ملانگاهی بآنها کرده گفت منکه گفتم خداوند زمین هستم‌چشمان و قسمت علیای بدن مربوط بخداوند آسمان است اگر اجازه میدهید چون اسافل‌اعضاء مربوط بمن‌است آنرامیتوانم گشاد کنم حاکم خندیده انعامی بملا داد که خدائی خود را ثابت نکند .

سر گاو در خمره

در همسایگی ملا گاوی برای خوردن آب سر در خمره کرده و چون خواسته بود بیرون آورد نتوانسته بود همسایگان هرچه سعی کردند نتوانستند سرگاورا از خمره بیرون آورند ناچار ملارا حاضر کردند ملا گفت چاره نیست بایستی سر گاو را برید همسایه ها اطاعت کردند چون سررا بریدند سر بدرون خمره افتاد ملا که دید سربیرون نیامد دستور داد خمره را شکستند وسر گاورا بیرون آوردند وهمهٔ همسایه ها را از این مهارت وزبر دستی خود حیران نمود

قصاص

دختری درایام قضاوت نزد ملاآمده ازجوانی‌شکایت کرد که اورا بزوربوسیده‌ملا کمی‌فکر کرده گفت‌رأی‌من‌مقابله بمثل‌است توهم بایدبزور او را ببوسی.

آتش در زمستان

ملا درپیری بفکر گرفتن زن تازه افتاده‌بود یکی ازدوستان‌ملامتش کرد که حالا وقتی است که بفکر آخرت باشی زن‌تازه گرفتن چه‌مناسبت دارد گفت: بیچاره در زمستان احتیاج به آتش بیشتر ازسایر فصول‌است

اشتباه کله پز

ملاکله‌ای خریده برای خوردن در زیر درختی نشسته بود عابری او را دید جلو آمد وپهلویش نشست‌ملا برای اینکه شرّ مهمان ناخوانده را بکند برخاسته گفت کله پز متقلب کلهٔ یکچشم بمن داده بایستی بروم آنرا عوض کنم و برخاسته راه افتاده مسافتی که دور شد نشسته به تنهائی آن را صرف کرد.

استجابت دعای ملا

ملاازراه دوری می‌آمد الاغش آنقدر نزار ولاغر بود که خودش ناچار پیاده راه می پیمود پس دست بدعا برداشته گفت خداوندا چه میشد اگر الاغ پرقوّت رهواری بمن میرساندی که ازاین پیاده‌روی‌مرا خلاص میکرد درائنای‌دعا یکنفر قلدُر ازخانه‌اش بیرون‌آمده بارسنگینی
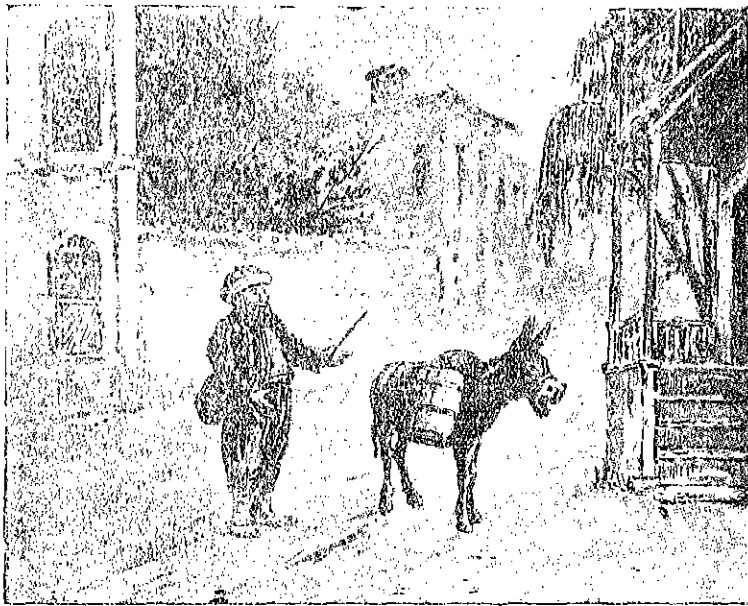
هم همراه داشت چون چشمش بملاو الاغ افتاد گفت چه خوب میشد این بار را روی الاغ گذاشته تاجای دوری میبردی ملا گفت الاغ لاغر من بقدری ضعیف است که‌خودم پیاده راه پیموده‌ام چطور میتوانداین بار گران را حمل نماید آنشخص گوش بحرف‌ملانداده بزور بار را روی خر گذاشت و باشلاق ملارا مجبور کرد که او را براند و هرچه خر میبرد

وملاقرقر کرد بخرج طرف نرفت در اثنای راه ملامی گفت خدایا شاید دندانهای من ریخته ودرست نمیتوانم مطلب خودرا بتو حالی نمایم و الا چرا در عوض رسانیدن الاغ رهوار این مرد الدنگ را فرستادی که مرا بااین خستگی آزار دهد والاغم را کمری کند.

دیدن شیطان

مرد کریه المنظری روزی بملا گفت خیلی میل دارم اگر برای یکمرتبه شده شیطان را ببینم ملا گفت اگر آئینه در خانه نداری در آب نگاه کن شیطان را خواهی دید.

حریق

خانهٔ ملا را حیوانات وحشرات مختلف احاطه کرده بودند اتفاقاً حریقی در خانه اتفاق افتاد زن ملا وتمام حیوانات وحشرات سوختند ملا شکر خدا را بجا آورد پرسیدند سبب چیست گفت اگر خانهٔ من آتش نمیگرفت از شرّ این حشرات تا آخر عمر راحت نمیشدم.

حرف زدن ملا

از ملاپرسیدند ماهی چرا حرف نمیزند ملا گفت شما نمی‌فهمید والا ماهی حرف میزند میخواهید امتحان کنید بروید زیر آب وحرف بزنید اگر صدای شما را کسی فهمید صدای ماهی را هم میفهمد

سایه خودش

شخصی نزد ملا رفته گفت دیشب شیطان را خواب دیدم و خیلی ترسیدم ملا گفت شیطان چه شکل بود گفت مثل الاغ ملا گفت اشتباه کرده ای شیطان نبوده از سایه خودت ترسیده‌ای

قضاوت ملا

مستخدمین داروغه یکنفر دزد را تعقیب میکردند دزد برای پی گم کردن وارد خانهٔ ناشناسی شد عیال صاحب خانه که حامله بود چون اورا دید ترسیده و سقط جنین نمود دزد از آنجا فرار کرده بمسجدی که درآن نزدیکی بود وارد شده بالای گلدسته رفت ولی عسس که دنبالش بود آنجا هم اورا تعقیب کرد ناچار از بالای گلدسته خود را پرت کرد اتفاقاً زیر گلدسته پیر مردی نشسته بود دزد بروی او افتاد و او هم جا بجا مرد و دزد فرار کرد در اثنای دویدن تنه‌اش به یکنفر یهودی خورده اورا بزمین انداخت اتفاقاً یك چشم او بسنگی گرفته کورشد بالاخره عسس‌ها دزدرا گرفته بخانه قاضی که ملا نصرالدین بود آوردند و داد خواهی نمودند برادر مقتول و شوهر زن ویهودی هم حاضر شدند ملا قضیه‌را که شنید قدری فکر کرده بالاخره اینطوررأی داداول بشوهر ضعیفه گفت نظر باینکه فرزند شما بوسیله این جوان سقط شده باید این جوان را باخانم جائی بگذارید تا جانشین آقا زاده را تهیه کنند و برادر پیر مرد باید دزدرا زیر گلدسته بنشاند وخودرا ازبالای گلدسته‌روی‌او بیاندازد تا او بمیرد واما یهودی بایستی قصاص کند وچشم دزدرا بیرون آورد ولی چون یهودی نمیتواند قصاص تمام از مسلمان بنماید و نصف قصاص را حق دارد بایستی اجازه دهد که چشم دیگر او را هم کور کند ودرعوض اوهم یك چشم دزد را بیرون آورد آن سه نفر با این ترتیب از حق خود گذشته واز قصاص صرف نظر کرده فرار کردند

خانهٔ ملا

ملانصف خانه‌ای را مالك بودروزی‌دلالی راطلبیده گفت اگرتوانی این‌نصف خانه‌مرا بفروشی‌نیمه دیگرراميخرم‌وتمام خانه‌ازآن من میگردد

مرحمت ملا

پسر ملا عمه جزو را تمام کرده بود روزی بپدرش مژده آورد که کتاب من تمام شده ملا خوشحال‌شده گفت یك چیزی بخواه تا بتو بدهم پسر که سابقه بچنین لطفی نداشت گفت بمن مهلت بدهید فردا میگویم چه میخواهم فردا که نزد ملا رفت کرّه الاغی خواست ملا گفت بنا بود یك خواهش ترا بپذیرم مهلت خواستی دادم دیگر نباید چیزی‌بتو بدهم.

وصف الاغ

ملا میخواست الاغش را بفروشد دلال میگفت این‌الاغ را بخرید که از اسب عربی تند تر میرود ملا سر بگوش‌او گذاشته گفت اینطور نگو باور نمیکنند بگو از خرگوش تند تر میرود همینقدر را هم اگر مشتری باور کند کفایت است .

قیمت مردن

ملا شنید که حاکم شهر نزدیك برای کفن و دفن فقرا هشتاد درهم می‌دهد روزی‌که خیلی بی پول بودو در آن شهر غربت راه بجائی نمیبرد بخانهٔ‌حاکم رفته گفت من شنیده‌ام که شما هر غریبی در شهرتان‌بمیرد هشتاد درهم می دهید چون غریب شهر شما هستم و احتیاج مبرمی بپول دارم استدعا دارم چهل درهم از آنرا عجالتاً علی‌الحساب بمن بدهید تا بعداز مردن محسوب دارید حاکم پیش نهاد اورا قبول کرده چهل درهم باوداد باز پس از چند روز دو باره ملا نزد حاکم آمده گفت چون میخواهم از شهر شما بروم و دیگر تا وقت مرگ اینجا نخواهم آمد استدعا دارم امر کنید چهل درهم بقیه را هم بدهند که حسابمان مفروق باشد حاکم چهل درهم دیگر را هم داد تا در زندگی ملا راحت باشد .

نهی از منکر

درهمسایگی خانهٔ ملا شخصی جمعی از اوباش و ارذال را دعوت نموده و بساط شراب گسترده بود رندان پس از اینکه کله را ازبادهٔ ناب گرم نمودند بنیاد عربده و داد و فریاد گذارده بودند ملا بفکر افتاد که بایستی نهی از منکر نماید پس چماقی برداشته عازم‌شد که بخانهٔ همسایه برود زنش جلو اورا گرفته اصرار کرد که این موضوع را نا دیده بگیر و بمیان مستان مرو که‌نتیجهٔ خوبی‌نخواهد داشت ملارا تعصب‌نگذاشت بحرف او گوش دهد پس اورا رد کرده‌بخانهٔ همسایه رفته در را کوفت صاحب خانه که برای باز کردن در آمده و ملارا با چماق دید بامدارا خواست او را باز گرداند ملا بیشتر جری شده چماقی باو زده واردخانه شد حضار که این حال را دیدند مست بازی را شروع کرده ملا را بمیان گرفته‌با چماق خودش کتك مفصلی باوزدند بطوریکه‌دست و سراو شکسته بیهوش شد و اورا از خانه بیرون انداختند زن ملا که مدتی انتظار کشید دید شوهرش نیامد چون‌از خانه خواست خارج شود اورا بآنحالت دیده برداشته بخانه برد وملا نتیجهٔ‌رفتن میان مستان‌را بخوبی دریافت

عروسی ملا

درشب عروسی ملا حاضرین درسر سفره یااز کمی‌غذا یا اززیادی اشتها هیچ باقی‌نگذاشتند که ملا وخدمهٔ مجلس بخورندملا ازاین موضوع خیلی مکدّر شده وبا کمال خشم خواست از خانه خارج شود باو گفتند تو حالاباید درحجله نزد عروس بروی گفت برای چه شامش را کسی دیگر بخورد بخورد زحمت در حجلهٔ عروس رفتن با من باشد

دعای باد

ملانصرالدین دردهی ماههای رمضان امام جماعت بود هر یکی
از دهاتیهاسهمی از محصول خود باو میدادند او هم گرفته درحق ایشان
دعا میکرد اتفاقاً یکسال پس از ختم مساه مقرری ملا رسیدمطالبه کرد
گفتند امسال خشکسالی بود و گندم ما کم است باینجهت سهم شما را

ندادیم ملا متغیر شده گفت من هم باد بشما نمیدهم تا خرمن خود را از
زمین بردارید وبشهر رفت اتفاقا درآن سال باد بموقع نوزید و خرمن‌ها
زمین ماند یکی از دهاتیها پیش ملارفته التماس‌زیادی کرد ودوبرابرحق
او را وعده داد تادعاکند باد بیاید ملا گفت باید درده حاضر شوم وآنجا
دعا کنم ناچار مقداری خرج کرده ملا رابده بردند و تمام دهاتیها حاضر

شدند وبا التماس ولابه از ملا خواستند که دعا کند باد بیاید در عوض سهم ملا را دو برابر همه ساله بدهند ملاهم پس از گرفتن قول اینکه نسبت باو دیگر تعدی نکنندو همه ساله مرتب حق اورا بدهند برخاسته بصحرا رفته دعائی بدستمالش خوانده بهریك گفت که آن را ساعتی روی چوبی بیاویزد و در خرمنش نصب نماید در اثنای اینکه دهاتیها یکی یکی مشغول انجام فرمایش ملا بودند باد هم شروع بوزیدن کرد و همگی خرمنها را برداشتند وحق ملارا چنانکه وعده کرده بودند پرداختند ورسم مقاطعهٔ باد در دهات اغلب جاریست و بعد از ملادیگرانهم از آن استفاده ها برده‌اند و بروح ملا دعا کرده اند.

دوری

روزی بازنش دریکجا نشسته‌بودندزن باو گفت اگر کمی دور میشدی بهتر بود ملا بر خاسته‌خرش رابیرون کشیده سوار شده بدهی درپنجفرسخی شهر رفت واز آنجا کاغذی بزنش نوشته پرسید دوری تا این حد کافیست یاباز هم باید دور تر بروم

گوسالهٔ ملا

ملا روزی در صحرا خواست گوساله اش‌را گرفته همراه بخانه ببرد گوساله بنای جفتك زدن و فرار را گذاشت بحدی که ملارا خسته کرد پس ملااورا گذاشته خود بخانه رفت و چوبی بر داشته شروع کرد بزدن مادر گوساله زنش جلو آمده پرسید گاو را چرا میزنی مگردیوانه شده‌ای گفت از بس حرامزاده است یکساعت با گوساله اش تلاش کردم آخر نتوانستم آنرا بگیرم وبخانه بیاورم اگر این گاو باو جفتك زدن وگریختن را یاد نداده بود گوسالهٔ شش ماهه برای‌چه اینقدر مرا اذیت میکرد.

تدبیر ملا

شبی در فصل تابستان دزد ناشی از راه بام بخانهٔ ملا آمد ملا که با
زنش روی بام خوابیده بودند ورود اورا فهمید و چون دانست او خیال
دارد به صحن خانه رفته دستبردی بزند تدبیری کرده بازنش بدون اینکه
بفهماند ازآمدن دزد آگاه شده شروع بصحبت نموده گفت : شب گذشته
نپرسیدی من بعد از نصف شب چطور بدون صدا کردن تو بااینکه در بام
بسته بود بصحن خانه رفتم زن گفت راستی فراموش کردم چطور رفتید
گفت خیلی آسان این اسم اعظم را خواندم و از بالای بام مهتاب را بدست
گرفته بآسانی بپائین خانه رسیدم دزد که از یاد گرفتن این موضوع خیلی
خرسند شده بود خواست بتقلید او از راه مهتاب بصحن خانه سرازیرشود
ولی خواندن اسم اعظم باپرت شدن بمیان خانه برابر و باعث شکستن سرو
پایش گردید ملابزنش گفت ای‌زن برخیز چراغ بیاور ببینم کی بود که
بخانه آمد دزد گفت شتاب لازم نیست مادامیکه تو اسم اعظم میدانی و
منهم باین حماقت هستم باپای شکسته درخانهٔ تو مهمان بوده و تاسه روز
دیگرهم از جای خود نتوانم برخاست

اصلاح خبط

بملا گفتند ناف طفل جدیدالولادهٔ خود را بدست خود ببرد که بچه
خوش خُلق گردد ملا مقراض‌رابرداشته ناف بچه‌را از بیخ برید بطوریکه
جای آن سوراخ ماند زنها فریاد برآورده اورا مذمت کردند که‌چرا چنین
کردی گفت عیبی ندارد هنوز که نمی فهمد سوراخ مقعدش کجاست اگر
این سوراخ بهم نیامد آن را جای سوراخ مقعد استعمال خواهد کرد .

تیر اندازی ملا

روزی همهٔ رجال شهر با حاکم در بیرون شهر به تیر اندازی رفته بودند حاکم امر کرد همه بایستی هنر خود را بنمایند نوبت بملا که رسید تیری در کمان گذاشته انداخت ولی بنشانه نخورد گفت پدرم همیشه این
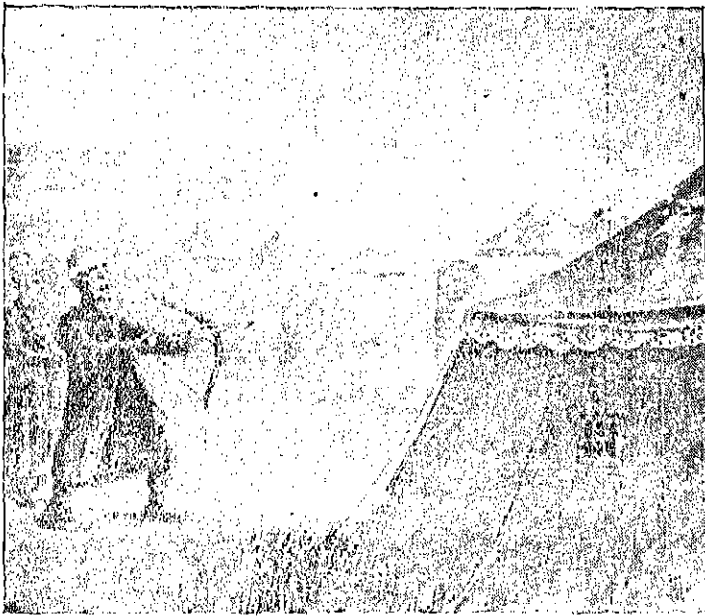
طور تیر می انداخت مرتبهٔ دوم تیر انداخت باز بنشانه نخورد گفت برادرم اینطور تیر می انداخت مرتبهٔ سوم را رها کرد اتفاقاً بنشانه خورد گفت خودم همیشه اینطور تیر می اندازم .

رقابت زنها

ملا نزد یکی از رفقایش رفته گفت خیلی دلم بحال تو میسوزد رفیقش پرسید بچه سبب گفت امروز من بعد از مرافعه ها که نزدیك

بودکاربطلاق بکشد ببازار رفته برای زنم جوراب و پیراهن و کفش نو خریدم رفیقش گفت بمن چه مربوط است گفت چون زن شما با زن من آمد و رفت دارد قطعاً وقتی ببیند جوراب و پیراهن و کفش نو پای زن من است تکلیف تو معلوم است رفیقش که وخامت کار را فهمید فوراً در صدد برآمد تهیهٔ پولی دیده این بلا را از خود دفع کند .

آواز ملا

روزی در حمام آواز میخواند خیلی بنظرش جلوه کرد و افسوس خورد که چرا زودتر ملتفت نشده بود که خدا این نعمت را باو عطا فرموده است پس نزد حاکم شهر رفته گفت آمده ام یکی از مزایای خودرا که تاامروز امیر را از آن آگاهی نبوده بیان نمایم امیر پرسید آن چیست گفت حسن صوت امیر گفت برای خواندن تو مانعی نیست بخوان تا لذت بریم ملا گفت برای خواندن آواز یکی از دو چیز را من لازم دارم یا خُمی که نصف آنرا آب نموده باشند یا خزینهٔ حمام امیر گفت عجالتاً چون بخزینهٔ حمام دسترسی نیست و تهیهٔ خُم بآسانی میسر است آن را حاضر خواهیم نمود پس امر کرد خُمی را تا نیمه آب کرده بمجلس آوردند ملا سر خودرا در میان خم کرده صدای منکر خود را سر داد امیر که از صدای بد او خیلی مشمئز گردیده بود امر کرد که هر یك از خدام دست را با آب خم تر کرده سیلی بصورت ملا بزنند تا آب خم تمام شود ملا سیلی دوم را که خورد بسجده افتاده شکر خدارا بجای آورد امیر پرسید سبب شکرت چه بود گفت فکر کردم اگر در خزینهٔ حمام خوانده بودم سالیان دراز خودم و این جمعیت بیچاره گرفتار سیلی خوردن و سیلی زدن بودیم امیر را از این سخن خنده گرفته ملا را عفو نمود .

هوش پسر

روزی پسر ملا برای شخصی بادنجان را چنین توصیف میکرد که بچه گاو چشم باز نکرده است ملا که در مجلس حاضر بود گفت خیال نکنید که پسر من این موضوع را از من یاد گرفته باشد بلکه فقط بهوش وفراست خودش این تحقیق را نموده است

پیراهن زری

ملا بازار رفته بود پیراهن زری برای زنش بخرد رفیقش باورسیده گفت تو میگفتی میخواهم زنم را طلاق بدهم پس پیراهن زری برای کی میخری گفت زنم شرط کرده اگر پیراهن زری برایش بخرم پیش قاضی بیاید و طلاق را قبول کند

حاضر جوابی ملا

ملا رفته بود الاغ بخرد دهاتیها هم اجتماع نموده بودند و بازار خر فروشی رواج بود شخصی از آنجا عبور میکرد گفت در این میدان بجز دهاتی و خر چیزی پیدا نمیشود ملا پرسید : شما دهاتی هستید گفت خیر گفت پس چه هستید ؟

کلاه گذاری سر خدا

ملائی برمنبر وعظ میکرد ودر اثنا میگفت هرکس صبح عاشورا را روزه بدارد و ظهر افطار کند ثواب عمل ششماه روزه درنامه عملش نوشته میشود پس ملا بگفتهٔ او عمل کرده صبح عاشورا تا ظهر چیزی نخورد ودر عوض روزهٔ ماه رمضان را خورد پرسیدند چراروزه نگرفتی گفت بقول واعظ عمل کردم - این ماه رمضان راکه روزه نگیرم پنج سال دیگر هم حق دارم روزه‌ام را بخورم

ماهی درصحرا

زمانی بایکی از دوستان بگردش کنار دریا رفته بود رفیقش گفت ببین چه ماهی بزرگی که من مثل او را ندیده‌ام ملا بطرف بیابان نگاه کرد رفیقش پرسید چرا به بیابان نگاه میکنی ماهی را دردریا می بینند ملا گفت تصور کردم از آب بیرون آمده که در آفتاب گرم شود

حوریهٔ بی تناسب

واعظی بالای منبر گفت هرکس امشب دو رکعت نماز بگذارد خداوند حوریه‌ای باو کرامت فرماید که سرش درمشرق‌وپایش درمغرب باشد ملا گفت من نه این نماز را میخوانم نه‌طالب چنین حوریه‌ای‌هستم که معلوم نیست کدام قسمت از بدنش نصیب من گردد

پیش‌انداختن کار

پسرش را مرضی سخت روی داده بود واطباء جوابش کرده بودند ملا بعقب غسال وگورکن فرستاد گفتند کسی که نمرده بغسال و گورکن حاجت‌ندارد گفت من خواستم کار را پیش انداخته باشم غسلش میدهیم و گورش را هم میکنیم تا آنوقت حتماً خواهد مُرد .

طریق تدریس

نزد مدرّسی چیزی امانت گذاشته بود روزی برای دریافت آن به مدرسه رفت مدرس ساعتی مهلت خواست تا درس خود را گفته برود امانت اورا بیاورد ملا که دید مرتباً مدرس ریش خود را جنبانیده‌حرف میزند گفت تو برو امانت مرا بیاور من در عوض بجای تو ریش را حرکت میدهم .

ملا در آینه

میگویند وقتی آینه‌ای معکوس برزمین افتاده دید آنرا برداشت چون در آن نگاه کرد صورت خود را در آن دید بهمان قسم که بود آنرا برزمین گذاشته گفت ببخشید من نمیدانستم که مال شما است

دیوانگان

از ملا پرسیدند میدانی در شهر ما چند نفر دیوانه هست گفت سوای چندنفر همه دیوانه هستند آن چند نفرهم هریك یك‌قسم‌دیوانگی خاص دارند.

بی عقلی

روزی سگی را دید بمسجدی رفته وجمعی در اطرافش گرد آمده بزدن حیوان مشغولند ملا جلو رفته گفت این حیوان از روی شعور این کار را نکرده که شما اینهمه اورا عذاب میدهید بلکه نفهمیده واردمسجد شده است والا منکه عقل دارم هیچوقت داخل مسجد نمیشوم

زرنگی دهاتی

دریکی از دهات اطراف شهر دهقانی خیلی نسبت بملا اظهارارادت میکرد ولی غالباً ازجانب ملا منتفع میشد و تاوان پس نمیداد در یکی از روز ها که دهقانی بشهر آمده بود چون بردر خانه ملا رسید خر را زدن گرفته گفت حیوان بیکاره آرد و گندم بارت میکنم نمی آوری تامراپیش دوستان خجالت دهی ملا سرش را از پنجره خارج کرده گفت این‌حیوان بدبخت را چرا میزنی اگر نتوانست از ده چیزی بیاورد از اینجا هم نمیتواند چیزی ببرد واین موضوع کاملا جبران تنبلی‌اش را میکند.

جسارت ملا

وقتی میخواستند شخص جسوری را بمأموریت خطرناکی بفرستند هیچ کس جرئت نمیکرد بملا التماس کردند چارهٔ بیندیشد ملا نزد حاکم رفته گفت من برای رفتن باین مأموریت حاضرم حاکم که تصور کرد او شوخی میکند گفت باید جسارت‌ترا امتحان کنیم پس امر کرد او در

محلی ایستاده‌ودودست را بازکندویکی از کمانداران نامی گفت‌میخواهم عمامهٔ ملا را با تیر نشان سازی تیر انداز شبکلاه عمامه را سوراخ کرد و ملا که از ترس نزدیك بود قالب تهی سازد بروی خود نیاورد مرتبهٔ دوم بدیگری امر کرد میخواهم‌جبهٔ ملا را سوراخ سازی اوهم تیر را بدامن لباس ملا زده سوراخ‌نمود ولی ملا رنگ خود را بکلی باخته‌و

بقدری ترسیده بودکه ما فوق نداشت چون امتحان بانجام رسیدونزدحاکم آمد حاکم حکم کرد یك عمامه ویك قبای نو بملا بدهند ملا که کاملا راضی شده بود استدعا کرد شلوار نوی هم ضمیمه نمایند حاکم گفت شلوار شما که سوراخ نشده است ملا گفت ظاهراً صدمه‌ای ندیده ولی در حقیقت بآن بیش از عمامه و قبا خسارت وارد آمده است .

کسب ملا

ملا کمتر حاضر بود برای کسب معاش از خانه خارج شود روزی زنش باو گفت اگر از این ببعد همه روزه صبح از خانه بیرون نروی وتا غروب اقلا بیست دینار نیاری ترابخانه راه نخواهم داد ملا با این شرط از خانه خارج شدوتاغروب آفتاب هر چه تکاپو کرد چیزی تحصیل ننمود از ترس زن بخانه مراجعت نکرده خودرا بخرابهٔ نزدیکی رسانیده درزاویهٔ پنهان شده فکر میکرد که بعداز این زندگانی برای او خیلی مشکل است اتفاقاً دراین اثنا درویشی از در خرابه وارد شده در گوشهٔ قرار گرفت و پس از رفع خستگی کوله پشتی خود را جلو گذاشته چراغی افروخته قدری موم بیرون آورده صورتی از آن ساخت و در مقابل گذاشت واو را آدم نامید و باو خطاب کرده گفت خداوند ترا خلق کرد و دربهشت منزل داد و انواع نعمتهای خود را بر توارزانی داشت فقط از خوردن گندم منعت کرد مخالفت کردی و گندم خوردی تا تراز بهشت بیرون کرده بدنیا انداخت و ما از صلب تو بیرون آمدیم که باید تا زنده هستیم برای تحصیل معاش دائم درمرارت و غصه بوده و وقتیکه مردیم بواسطهٔ گناههائیکه برای ما تهیه کرده‌اند در عذاب باشیم‌پس عصای خودرا بلند کرده بسرش زدو آن رادر هم شکست و دو باره صورتی ساخته اوراحوّا نامید و گفت ای حوّا تو چشم از نعیم بهشت پوشیدی و آدم رابخوردن

گندم وا داشتی و باعث شدی که اجداد ما بدنیا آیند و نسل های پیاپی را
دوچار بدبختی و ابتلا نمودی پس عصائی بر سرش زده او رابشکست باز صورت
دیگری ساخته اورا شیطان نامیده گفت ای ملعون تو که ملك مقرّب
بودی چرا از حدّ خود تجاوز کرده خلاف امر خداوند نمودی و برآدم
سجده نکردی تاترا باسفل السافلین انداختند دو باره چرا آدم را وسوسه
نمودی و بخوردن گندم واداشتی واز سر اولاد او هم دست بر نمیداری
و پیوسته آنهارا اغوا مینمائی پس عصائی نیز بر سر او زده او را هم درهم
شکست و همچنین از آن موم صورتها میساخت وهر یك را باسم یکی از
انبیا یا اولیا موسوم نموده بهانه‌ای بر او گرفته خوردش مینمود تا آنکه در
آخر همه صورتی ساخته آن را ربّ اعلانامید و شروع کرد با او عتاب
و خطاب کردن و براو تقصیر گرفتن و چون خواست عصا بر سر آن بزند
ملا از جا بر خاست وفریاد زد ساعتی صبر کن تامن بیست دینار ازاو بگیرم
و بعد خوردش نما واگر چنین نکنی بیست دینارازخودت خواهم گرفت چون
اگر پول نداشته باشم زنم بخانه‌راهم نمیدهد درویش را فریادملا متوحش
نموده از ترس کوله پشتی را جا گذاشته فرار برقرار اختیار نمود ملا
هم اسباب درویش را تصاحب نموده درجزء اثاثیه مختلفه پانصد دینارپول
نقد بود و رو بخانه آورده در زد زنش پشت در آمده گفت اگر بیست دینار
را آورده‌ای در را بگشایم والا هرگز در را باز نخواهم کرد ملا گفت
احمق در را بازکن عوض بیست دینارپانصد دینار آوردم زن‌در را باز کرده
دید راست میگوید از او پرسید که این‌پول را از کجا تحصیل کرده‌ای
گفت از راه همراهی ونجات دادن خدا از خورد شدن چنین نعمتی بمن
رسیده است و قضیه را شرح داد زن‌هم بعد ازاین‌اورا از همه روزه تهیهٔ
پول کردن معاف داشته یقین کرد که خدا او را گرسنه نخواهد گذاشت.

رضای همه

شهری که ملا در آن ساکن بود ازطرف امیری مسخرشده بود و عساکر امیر شهرفتح شدهرا غارت نموده وازهیچ آزاری‌نسبت بمردم شهر خود داری نمی نمودند مردم در مسجد جمع شده در صدد چاره جوئی بر آمدند ملا بر منبر رفته گفت ای مردم از خدا غافل مباشید هیچ بدی

را بی سزا وخوبی را بی جزا نخواهد گذاشت‌در این بین شیخی بالباس درویشی وارد شد ملا ازمنبر پائین آمده جلو او رفت دید امیر است که لباس درویشی پوشیده است‌و از ملا پرسیدسزای بد گوئی تو بر بالای‌منبر را امیر چگونه بدهد خوبست که هم‌خدا راضی باشد وهم تو ملا مدتی فکر کرده گفت بهترین سزا ها این است که امر کند در شهر جار بزنند

کسی‌را با کسی کاری نباشد تاهم خدا وهم امیر وهم بنده وهم تمام اهل شهر راضی باشند.

گمشدن خر ملا

خر ملا گمشده بود قسم خورد که اگر آنرا بیابد بیك دینار خواهد فروخت اتفاقاً خر پیدا شد پس گربه ای گرفته ریسمان بگردنش بسته باخر ببازار برده گفت کیست که خر را بیك دینار و گربه را بصد دینار بخرد بشرط اینکه دو معامله را روی هم انجام دهد

شجاعت ملا

وقتی بسفر رفت دو شمشیر و دو نیزه همراه داشت راهزنی پیاده باو برخورده او را کاملا لخت کرد ملا نالان و عریان بشهر باز گردید و ماجرا را شرح داد پرسیدند پیاده باچوب چگونه ترا برهنه کرد گفت بعلت اینکه به یك دست شمشیر و بدست دیگر نیزه را گرفته بودم او فرصت‌نداد که من نیزه‌را باو حواله نمایم چوبی بسرم زده لباس واسلحه‌ام را گرفت من چون بحال آمدم هرچه توانستم باو فحش دادم ولی او ابداً بروی نامبارك خودهم نیاورده از من دور شد.

شاعری ملا

از ملاپرسیدند از اشعار شعرا چیزی یاد گرفته‌ای ملا گفت علاوه براینکه اکثر اشعار مشهور را در حفظ دارم خودم هم بخوبی شعرمیسازم گفتند شعری بگو چند کلمه بی سروته که مصرع اولش به برد و دومی‌به گفت ختم‌شد خواند گفتند این شعر نه‌وزن داشت نه معنی نه قافیه گفت عجب نادان هائی هستید مگر نشنیده‌اید که هرچه بی معنی است‌میگویند شعر است من هم شعر گفته‌ام نه معنی و قافیه

شعر پیش ملا

شخصی شعر بی ترکیبی نزد ملا خواند ملا پرسید این شعر را چه وقت ساخته‌ای گفت در وقت فراغت در بیت الخلا ساخته‌ام گفت : در موقع خواندن از دهانت بوی آن بیرون می آمد .

سه نفر احمق

روزی دونفر احمق درراهی میرفتند یکی گفت دلم میخواهد که خداوند گله گوسفندی بمن عطا فرماید که هزار عدد باشد دیگری گفت منهم میخواستم گلهٔ محتوی صد گرگ داشته باشم که‌هریك آنها ده‌رأس از گوسفندان ترا بخورنداولی درغضب شده فحش غلیظی بآرزومندگرگ داد او هم جواب داد نزاع سختی بین آنهـا درگیر شد ملابایشان رسیده سبب منازعه را پرسید ماجرا را بیان کردند اتفاقاً سبوی عسلی با خود همراه داشت آنرا سرازیر کرده عسلها شروع بریختن نمود و گفت خون من مانند این عسل ریخته شود اگر خلاف بگویم که شما احمق ترین مردم روی‌زمین هستید .

طواف

روزی بخانه تازه سـازی وارد شده هرقدر نشست غذائی برای او نیاوردند پس بر خاسته باتعظیم تمام باطراف خانه دویدن آغاز کرد گفتند چه میکنی گفت دیدم این خانه مثل‌وادی غیر ذی ذرع وبخانهٔ مکه‌شبیه است وزمین شریف دارد پس طواف آنرا واجب دانستم پس اطرف خانه را مسافت کرد گفتند چراچنین‌میکنی گفت خانهٔ‌که درآن طعام خورده نشود باصرفه است اندازه میگیرم تا مانند آن برای خودم‌هم خانه‌ای بسازم‌شاید خوردن را از یادم ببرد

شب زنده داری

جمعی مذاکره میکردند که اگر شبها را بیدار بوده و بذکر خدا ونماز و عبادت صرف نمایند سود دنیوی واخروی آن زیاد خواهد بودملا از آنجا عبور میکرد از او پرسیدند شب رابیدار میمانی گفت‌بلی همه‌شب بیدار شده آب میخورم و میخوابم

ریسمان پاره

وقتی ملا با جمعی برسرسفره نشسته بخوردن غذا مشغول بودند ناگاه یك نفر از علما وارد شد اورا بخوردن دعوت کردند آن‌شخص دور از سفره نشست گفتند چراجلو نمیفرمائید گفت نقلی نیست ریسمان‌من دراز است درا ثنای غذابادی‌از او خارج‌شد ملا گفت گمان میکنم‌ریسمان سرکار آقا پاره شده باشد

اذان

ملا روزی اذان گفته و میدوید پرسیدند سبب دویدنت چیست گفت میخواهم بدانم تاچه‌مسافتی‌مردم ازصدای‌اذان‌من مستفیض‌میگردند

دعای وارونه

وقتی ملا بار گندمی با خود داشت و بآسیا میبرد دربین‌راه باخود اندیشید که اگر این گندمها همه‌طلا میشد چقدرکارمن خوب‌میگردید پس‌ناگهان دست بدعا برداشته باجدّ تمام ازخدا مسئلت کردکه‌گندمهای او را طلا کند هنوز دعایش تمام نشده بودکه‌جوال شکاف‌خورده گندمها روی زمین ریخت پس گفت‌خداوندا گندمم راکه‌طلا نکردی پیشکش‌سبب روی خاك ریختنش‌چه‌بود

خواندن فکر

ملا ادعای کرامت میکرد گفتند دلیلت چیست گفت من برخواندن ضمایر واقفم پرسیدند الان در ضمیر ما چه میخوانی گفت همگی درفکر هستید که آیا من در دعوی خود صادقم یا کاذب

اجابت دعای ملا

روزی پیاده از بیابان عبور میکرد خسته شده بود گفت خدایا مرکب رهواری بفرست که دیگر طاقت پیاده رفتن ندارم ناگاه پیادهٔ دیگری که شمشیری بدست داشت و درراه مانده شده بود او را دیده بزور وادارش کرد که اورا بکول گرفته بشهر برد ملا با کمال غضب روبآسمان کرده گفت خدایا شصت سال است خدائی میکنی هنوز مطلب راخوب ملتفت نمیشوی

شعر شناسی ملا

وقتی امیر شهر قصیدهٔ ساخته برای ملا خواند ملا گفت خوب نساختهاید امیر رنجیده امرداد ملارا حبس کنند یك شبوروز گرسنه در حبس ماند وبعد خلاص شد موقع دیگر باز امیرقصیدهای ساختهبود برای ملاخواند و از او تصدیق خواست ملاساکت شده ازجای برخاست وروانه شد امیر گفت بکجا میروی گفت بزندان

تگرك

در فصل بهار ملادر بیابان مشغول شخم بود تگرگ درشتی باریدن گرفته سر ملارا که کچل وبرهنه بود شکست ملا بتعجیل رفته کلنگش را برداشته رو بآسمان نگاه داشته گفت اگر مردی سراین کلنگ رابشکن والا شکستن سر من که کاری ندارد

علاج فوری

چهار بچه در کنار نهری نشسته وپاهای خود را در آب دراز کرده بودندو باهم بسر اینکه پاهایشان معلوم نیست نزاع داشتند ملا عبور میکرد موضوع را دانست چوبی ازدرخت کنده بسختی بپاهای آنها زد بچه‌ها هریك پا های خود را جمع کرده از آب بیرون آوردند ملا گفت
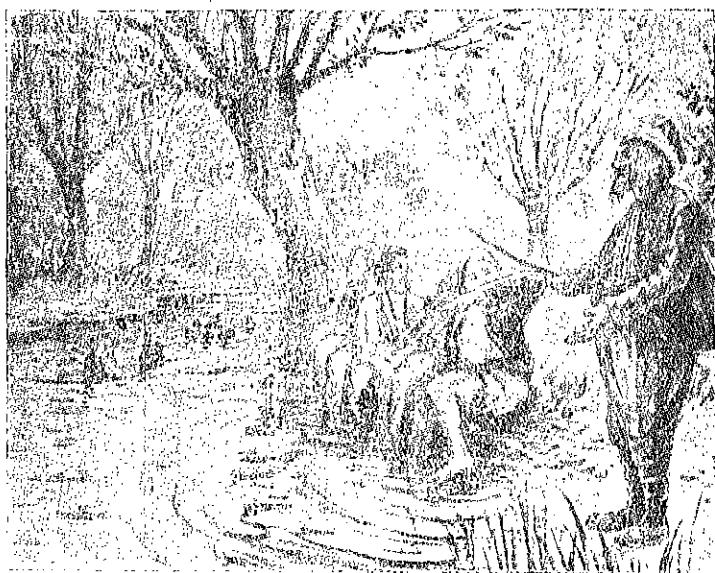
حالا که پای هرکدامتان معلوم شد زود پی کار خود بروید و دیگر بازی گوشی نکنید .

بازهم رأی ملا

شاعری قصیدهٔ ساخته برای ملا خواند ملا گفت بسیار بدساخته‌ای شاعر در خشم شده او را دشنام داد ملا گفت من مرد منصفی هستم‌نثرتو بهتر از نظمت بود

احمق‌تر از همه

در شهر ملا جهودی بود که در حماقت نظیر نداشت و همه شب دربیرون شهر زیر درختی رفته موسی وار مناجات نموده میگفت « ربّ ارنی انظر الیك » ملا قضیه‌را فهمید شبی در بالای‌آن درخت‌خودرا مخفی ساخت‌وچون جهود بعادت معمول بمناجات رفت و گرم دعا گردید ملا از بالای درخت فریاد زد لن ترانی مگر باین شرط که هزار دینارپول برده بخانهٔ ملانصرالدین بدهی تا مرا ببینی جهودهم بتعجیل بشهر آمده هزار دینار پول برداشته بدر خانه‌ملا رفته بزن او داده و برگشت بپای درخت آمد ووفای وعده را مسئلت نمود ملا عمامه خود را مانند طناب یکسرش را بدست‌گرفته و سر دیگررا پائین‌انداخته به‌جهود گفت دست باین‌ریسمان گرفته بنزد مابیا تاترا مورد عطوفت خود قرار دهیم جهود خوشحال گشته چنگ در آن زد ملا خواست اورا بالا کشد اتفاقاً جهود خیلی سنگین بود و ملا عاجز ماند وسنگینی باو زور آورده شکم و معده‌اش تحمل‌نتوانسته سر و روی جهود را ملوث نموده و بواسطهٔ این عمل سست شده‌جهود از دستش رها گردید و بر زمین افتاد و سرش شکست جهود از جا برخاسته گفت خدایا پولم را گرفتی وبرسر وریشم ریدی‌دیگرچرا مرا برزمین زده وسرم را شکستی

شعر ملا

گویند روزی ملا شعری ساخته نزد حاکم شهر برد وانعام‌خواست شعرش این بود اطاعت امر ولی نعمت است برما فرض‌بجای مصرع دوم آیة‌الکرسی تا ومافی‌الارض حاکم گفت مصرع اول کوتاه و مصرع دوم باین درازی چرا گفت خاموش باش اگر قافیه را نیافته بودم تا هم‌فیها خالدون میخواندم

خوراکی گریز پا

ملا را بمهمانی دعوت کرده وظرف پر از مویزی جلو او گذاشته بودند اتفاقاً چند سوسك درمیان مویز بود که شروع کردند بگریختن ملا آنها را تعقیب کرده بازحمت بسیار همه را گرفت پرسیدند چه میکنی گفت گریز پاها را میگیرم که نگریزند باقی که راحت سرجای خودشان نشسته اند

مرض صعب

یکی از دوستان ملا روزی بشوخی بملا گفت حالم خیلی بد است وسرم بشدّت درد میکند ملا گفت غصه مخور سال گذشته درمحلهٔ کلیمیها یك نفر باین درد مبتلا شده بود ولی بیچاره چیزی نشد

انشاء الله میمیرد

مادرزن ملا مریض شده بود دختر وسایر اقوامش نزداو جمع بودند ملا بمحض ورود سرسلامتی گفت گفتند هنوز که نمرده است گفت انشاءالله خواهد مرد.

بزرگان دنیا

وقتی صحبت فرعون و نمرود و شداد در میان آمد از ملا پرسیدند اینان بچه مناسبت جسارت کرده و ادعای الوهیت نموده اند گفت بما چه مربوط است که درامر خدایان وپیغمبران وبزرگان تصرف کرده وچیزی بگوئیم

ارث نادانی

از ملا مسئله‌ای پرسیدند گفت من نمیدانم و از کسی هم نشنیده‌ام ولی مرحوم پدرم تعریف میکرد که درزمان حیات مرحوم جدّم این مسئله طرح شده بود واز جدّم سؤال کرده بودند او هم ندانسته بود

برادر زادهٔ ملا

دراوانیکه ملا مکتب داری میکرد روزی پدر یکی از شاگردانش ظرفی پراز باقلوا برای ملا هدیه فرستاد ملا برای اینکه شاگردان طمعی در آن ننمایند آنرا در طاقچه اطاق گذاشته و سفارش کرد هیچکس بآن دست نزند چون فرستنده آن با من عداوت داشته و ابرای اذیت من

سم در آن داخل کرده است که مرا بکشد پس از ساعتی که ملا از مکتب خارج شد برادر زادهٔ او که یکی از شاگردان بود بچه ها را جمع کرده گفت بدانید که ملا برای اینکه ما دست بباقلوا نزنیم این دروغ را ساخته است والا باقلوا بسیار خوراك لذیذی است و هیچ عیبی ندارد شاگردان که از ملا میترسیدند گفتند مبادا او بیاید و از ما باز خواست نماید برادرزاده ملا گفت

شما نترسید گناه را من بگردن میگیرم پس باقلوا را آورده خوردند و برادر زاده سهم بیشتری برده و برای اینکه جواب ملا را بدهد قلمتراش ملا را هم آورده شکست چون ملا بمکتب برگشت و قلمتراش را شکسته یافت پرسید کدام یك از شما قلمتراش مرا شکسته است برادر زاده اش پیش آمده گفت من میخواستم قلم را بتراشم قلمتراش شکست از ترس شما خواستم خودم را بکشم چون دستم بچیزی نرسید ناچار کلمهٔ شهادت را گفته باقلوا را خوردم که از مؤاخذه شما راحت شوم اما ازبدی طالع تا بحال نمرده‌ام ملا فهمید که چطور کلاه سرش گذاشته‌اند گفت حقا که تو برادر زادهٔ من هستی برو بنشین ولی بعد از این سعی کن اقلا خودت از مال من وفکر خود بهره ببری نه اینکه دیگران نتیجهٔ تدبیر ترا بخورند

کاش فراموش کرده بودی

روزی ملا بعیادت بیماری رفت که مبتلا بدرد زانو گردیده بود ملا گفت در موضوع مرض شما شعری از جریر شاعر عرب یاد دارم که صدر آن را از بر دارم ولی عجزش را فراموش کرده‌ام بیمار گفت صدر آن که در نظر داری بخوان ملا خواند لیس لداء الرکبتین دواء بیمار گفت ای کاش صدرش را هم مثل عجزش فراموش کرده بودی

اطلاع دهید

ملا بعیادت بیماری رفت چون از خانه بیرون میآمد چندنفر ازاقوام یکی ازدوستانش را که چندی قبل فوت شده بود در آنجا دید گفت ایندفعه دیگر مانند دفعهٔ سابق که فلانی مرد ومرا خبر نکردید نشود بمحض اینکه این شخص فوت شد بمن اطلاع دهید

مرض پدر ملا

روزی ملا بعیادت بیماری رفت که از درد کمر مینالید ملا گفت مرضی سخت است و پدرم بهمین مرض از دنیا رفت وشما خوب است در وصیت تأخیر ننمائید بیمار پسرش را خواسته گفت بتو وصیت میکنم که این مرد شوم را با پس گردنی ازخانهٔ من بیرون نما

حضرت لوط

از ملا پرسیدند حضرت لوط پیغمبر چه قومی بود گفت ازاسمش پیداست که پیغمبر الواط و اراذل بوده است گفتند چرا چنین جسارتی به پیغمبر بزرگی مینمائی گفت بخودش که جسارت نشده قومش را گفتم ودروغ هم نگفته ام

تعزیت

مرد پیر متمولی بیمار شده بود ملا برای عیادتش رفته به ورثه اش تعزیت گفت گفتند هنوز که نمرده است گفت چون من دعامیکنم بزودی راحت خواهد شد وعلاوه چون مردی پیر هستم وپس از مرگ اونمیتوانم دوباره درهوای سرد خدمت برسم پیشتر شما را تعزیت گفتم

سید هاشمی

امیری از اوپرسید که نام فلان شاعر چیست گفت صداش یارماش یاخراش یاوراش ازاین چهار بیرون نیست و معلوم است که سید قرشی است گفتند بچه مناسبت گفت دلیلش واضح است مگر در آخر اسم او شین معجمه نیست

تأثیر حرف

شخصی را درد بسیار بدی در پا عارض شد بطوریکه مجبور شدند پای اورا قطع نمایند ملا که بعیادت او رفت پرسید پایت را قطع کردند گفت بلی گفت خوب کردند بعد پرسید دردش زیاد بود گفت بلی گفت غصه مخور هر گاه میدانستی چقدر ثواب برای صابرین و زجر کشندگان هست راضی میشدی که پای دیگر بلکه دستهایت را هم قطع کنند مریض که حرف ملا دروی تأثیر بدی کرده بود باکمال شدت شروع بفحاشی نموده گفت مرد احمق چرا تو این ثواب را برای خودت نمیخواهی که نصیحت بیجا میکنی

ثبوت حماقت

ملا ریش بلندی داشت شبی در کتاب خواند ریش بلند وسر کوچك دلیل حماقت است چون بآینه نگاه کرد گفت پس من باید احمق باشم پس خواست هر چه زودتر این نسبت را از خود دور سازد دست را بمیان ریش گرفته جلو چراغ رفت که نصف او را از بین ببرد ریشش آتش گرفت وسر وصورتش را سوزاند و مدتی درخانه بمعالجه مشغول بود پس از بهبودی در حاشیه کتاب نوشت که این مطلب بثبوت رسیده و تجربه شده است .

راست گوئی

بملا گفتند غلام یکی ازاعیان مرده است ملا برای تعزیت حرکت کرد در بین راه شنید که غلام نمرده بلکه خود آنشخص مرده پس برگشت سبب پرسیدند گفت من برای خوش آمد آن شخص می رفتم حال برای خوش آمدکه بروم .

دفینهٔ بد بو

ملا کوزهٔ پولی در خرابه‌ای دفن کرده هر وقت پول نقدی بدست می آورد خودرا بآن کوزه رسانیده پولها را در آن میریخت و حساب آنرا کاملا نگاه می داشت در مقابل خرابه عطاری دکان داشت که از آمد ورفت ملا مشکوك شده برای کشف قضیه روزی بخرابه رفته و محل دفینه را کشف کرده پولهاراشمرد چهل ویك‌دینار بود آنرا برداشته پی کار خود رفت‌روز دیگر ملا سر دفینه‌رفته پولها را ندید دانست کار عطار است‌ازآنجا رد شد دید عطار نیست پس تدبیری اندیشیده ساعتی بعد نزد عطار رفت وگفت خواهش دارم چند قلم حساب‌نوشته‌جمع بزنیدگفت بفرمائیدگفت بنویسید سی و شش دینار باو اضافه کنید هفتادو دو دینارجمع‌آن‌می‌شود صد وهشت دینارچهل‌ویك دینار که بآن‌علاوه کنیم صد وچهل‌ونه دینار یکدینار میخواهد تا صد و پنجاه دینار بعد اظهار امتنان و خدا حافظی کرده‌روانه‌شد عطارکه تصور کرده‌ملا در دو‌محل دیگرپول دارد ومیخواهد به چهل و یك دینار اضافه‌کند با شتاب پولها را برده‌در محل دفینه‌گذاشت ملا روزبعد بخرابه رفته مدتی طول داد چون‌بیرون‌آمد عطار بر سردفینه رفته اثری از پولها ندید و بجای آن ملا نجاست ریخته بود ملا که‌مواظب بودوقتی اواز خرابه بیرون آمدپیشش رفته‌گفت کف‌دستت‌رابو کن‌ببین‌چه بوئی میدهد .

گرك یوسف

از ملا پرسیدند سریحان یعنی چه گفت گرگی است که یوسف را خورده گفتند گرگ‌یوسف را نخورد گفت پس گرگی بوده است‌که یوسف اورا خورده .

طمع ملا

ملا بخانهٔ کریمی رفته بود خواستند باو اکرامی کرده باشند گفتند چه میخواهی گفت بعدد یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر یکصدوبیست و چهار هزار دینار بمن بده طرف که طمع او را بسیار دید گفت حاضرم اسم هر پیغمبری را که بگوئی یکدینار بتو بدهم ملا شروع کرد بشمردن پیغمبران از آدم تا خاتم بیش از ۳۵ پیغمبر را نتوانست نـام برد و ۳۵ دینار گرفت بعد هر چه فکر کرد چیزی بخاطرش نرسید گفت فرعون نمرود و شداد گفتند آنها که پیغمبر نبوده‌اند گفت عجب مردمان ساده‌ای هستید آنها که ادعای الوهیت میکردند شما به پیغمبری هم قبولشان ندارید صاحب خانه سه دینار دیگر باو داده از شرّش خلاص شد .

شناختن شاهد

شخصی از ملا صد دینار ادعای طلب می‌نمود و باو بمحضر قاضی آمده بودند قاضی پس از شنیدن ادعا از مدعی پرسید شاهد شما کیست گفت خدا ملا گفت برای شهادت قضیه بایدکسی رامعرفی کنی که قاضی او را بشناسد .

شباهت

ملا بر بالای منبر وعظ میکرد یکنفر پای منبر نشسته و باصدای بلند گریه میکرد ملا از او پرسید چه شنیدی که اینطور گریه میکنی گفت هیچ کار من چهار پاداری است چندی قبل الاغی داشتم که سالها بارکشی کرده عمرش را بشما داد حالا صدای داد و فریاد شما بعین مانند صدای عر عر او بگوش من رسیده باعث گریه‌ام شد .

بزرگی سر

روزی در خانه‌ای مهمان بود بزغالهٔ بریانی نزد او آورده بودند صاحب خانه که از ملا کین و صاحب حشم زیاد بود گفت کله‌اش را بخور که مغز او سرآدم را بزرگ میکند ملا گفت باین حساب بایستی سر سرکار بقدر خر شده باشد .

زن بیوه

ملا زن بیوه‌ای داشت که برای چهارمین مرتبه باو شوهر کرده بود اتفاقاً ملا بمرض سختی دوچار شد و زن بر بالینش گریه میکرد و میگفت اگر تو از این جهان بروی مرا بکه میسپاری ملا سر برداشته گفت با حمق پنجمی

طبیب منصف

ملا رفیقی داشت که طبابت مینمود روزی باهم از گورستان عبور میکردند طبیب دستهای خود را بصورت گرفته بود ملا پرسید چرا روی خود را پوشیده‌ای گفت از مردگان این گورستان شرم دارم که برهریك میگذرم می‌بینم که ضربت مرا خورده و از ضربت من دنیارا وداع کرده است

صدای الاغ

ملا پول طلائی در دست داشت وباآن بازی میکرد شخصی که شنیده بود ملا خیلی احمق است جلو آمده گفت اگر این یك پول رابمن بدهید هشت قطعه پول مسی که مانند طلا است بشما میدهم ملا گفت بیك شرط این کاررا میکنم که سه مرتبه صدای الاغ بکنی طرف قبول کرده سه مرتبه عرعر کرد ملا باو گفت خوب الاغ جان تو باین خریت فهمیدی که پول طلا خوبست اما من نفهم هستم در عوض پول مسی آن را بتو خواهم داد .

دختر ملا

ملا دخترش راشوهرداده بودروزی دخترگریه کنان نزد او آمده گفت شوهرم مرا کتك مفصلی زده است ملا چوبی برداشته دختر را چوبکاری کرده گفت برو بشوهرت بگو اگرتودختر مرا کتك زدی‌منهم تلافی کـرده زن تورا حـال آوردم .

افسار الاغ

ملاالاغ خودرا نزدیك چاه آب برده بـادلو آب کشیده بالاغ میداد از قضا الاغ پوزهٔ خود را بکله ملازد عمامه از سر او برداشته شدوبچاه افتاد ملا نیز فوراً افسار الاغ را از سر او درآورده‌بچاه انداخت گفتند چرا چنین کردی‌گفت برای آنکه هرکه بچاه رفت افسار اورا بیرون آورد عمـامه مرا نیز بیرون آورد .

نمیدانم

ملابمنبر رفته بود در اثنای موعظه شخصی از او مسئله‌ای‌پرسید ملا جوابدادنمیدانم گفت پس چرا منبر رفته‌ای گفت من آنچه‌را میدانم تا بالای منبر راهنمائیم کرده اگر میخواستم بقدر جهلم بالا بروم منبری لازم بود که بآسمان برسد .

قیمت دنیا

ملادر اثنای سفر شخصی را دید که لباس فاخر پوشیده وچند نفر اطراف او راه رفته میخندند پرسید این شخص چه‌کاره است گفتند مسخره‌ایست که بواسطهٔ ضرطه معروف شده و ثروتمند گردیده ملا گفت قیمت دنیا و سرمایهٔ که برای آن سزاوار است همین متاع این‌شخص‌است

فکر بکر

ملا در فصل تابستان بمسجد رفته پس از نماز در گوشه‌ای کفشهایش را زیر سر گذاشته خوابید اتفاقاً سرش از روی کفشها رد شده روی حصیر افتاددزدی موقع‌را مغتنم شمرده کفشهارا ربود ملاچون ازخواب برخاست و کفشها را ندید فهمید که دزد برده خواست حیله‌ای بنماید لباسهایش را کنده زیر سرش گذاشت و تصمیم گرفت خودرا بخواب بزند تااگر دزد بیاید اورا دیده کفشهایش را ازاو بگیرد اتفاقاً چون سرش راازروی لباس بروی حصیر گذاشت خواب حقیقی اورا ربود دزدهم فرصت را از دست نداده لباسها را برد وملا از این تدبیر سودی نبرد .

منجم

شخصی ادعای دانستن علم نجوم میکرد ملا ازاوپرسید درهمسایگی شما که‌نشسته‌است گفت نمیدانم ملا گفت توکه‌همسایه خانه‌اترانمیشناسی چطور از ستاره های آسمان خبر میدهی .

بی چیز

ملا بالای‌منبر وعظ میکرد ومیگفت مردم مال خودرابکسی‌بسپارید که از او پس گرفتن ممکن باشد پرسیدند از که نمیتوان پس گرفت گفت از آدم‌مفلس .

انگور

ملا بخانهٔ یکی‌از دوستان رفته بود ظرفی از انگورجلوش گذاشتند ملا خوشه ای برداشته بدهان گذاشت گفتند عقلا گفته اند که انگور را باید دانه دانه خورد گفت آنکه عقلا گفته اند انگور نیست بادنجان است

گفت و شنود

ملا بطریق وعظ میگفت که سبب اینکه دو گوش ویك زبان برای اولاد آدم خلق کرده اند اینستکه باید در مقابل دوسخن که میشنودیکی بیش نگوید.

دفع سك

بملا گفتند اگر با سگ درندهای مصادف شدی آیه سگ اصحاب کهف را بخوان سگ فرار میکند ملا گفت چون یقین دارم همهٔ سگها قرآن را نمی فهمند برای دفع آنها آیه چوب کلفت را لازمتر میدانم

دلیل بی عرضگی

ملا روزی سخت بی پول شده بود نزد حاکم رفته بدون مقدمه گفت سرکارحاکم خوب که فکر کردم مردبی کاره ولاابالی هستید حاکم غضبناك شده پرسیده چطور بتو ثابت شد گفت با یك کلمه که بگوئی هزار دینار بملابدهیدمن از این گرفتاری نجات پیدا میکنم وتو از شدت بیکاره بودن اهمال مینمائی حاکم خندیده گفت پولی بملابدهید که ازشرّ زبانش خلاصی یابم

کاغذ ملا

ملا بشهر نزدیکی رفته ومدتی توقفش بطول انجامیده بود روزی مکتوبی برای خانوادهاش نوشت و هرچه تجسس کرد کسی را برای بردن آن نیافت پس خودش آنرا برداشته بشهر و خانهٔ خود رفته در را زد زن و اولادش بیرون آمده از آمدنش شادی کردند ملا بآنها گفت من نیامدهام که اینجا بمانم بلکه فقط برای رساندن این مکتوب آمدهام و کاغذ راداده برگشت هرچه اصرارکردند اقلا بمان خستگی بگیر قبول نکرده براه افتاد

کفاره گناه

ملارا زن بد شکلی نصیب شده بود شبی بی جهت مدتی در چهرهٔ او تفرّس کرد زن پرسید سبب اینکه این همه مرا نگاه میکنی چیست گفت امروز چشمانم بصورت زن خوبروئی افتاد وهرچه خواستم ازصورتش چشم بردارم میسر نشد امشب بکفارهٔ آن برای اینکه معصیتم بخشیده شود دو برابر آنچه باو نگاه کرده‌ام چشمم را بصورت تو می‌اندازم

نصیحت ملا

ملا دهاتیها را جمع کرده بود وبآنها میگفت امسال باید پنبهٔ زده بکاریم که دیگر حلاجی لازم نداشته باشد قدری هم پشم بکاریم که در زمستان لباس پشمی از حاصل زمین خودمان بپوشیم

مفلس

در موقع قضاوت ملا چند نفر طلبکار با یکنفر که بآنها مدیون بود نزد ملا آمده بودند و میگفتند این شخص مدتیست طلب ما را نمیدهد آن شخص گفت من بهمهٔ این اشخاص مقروضم ولی هرچه بآنها اصرار کردم که صبر کنند تا خانه و باغ و گاووخر وگوسفندم را فروخته قرض ایشان را بدهم زیر بار نمیروند طلبکار ها گفتند دروغ میگوید وغرضش مماطله ست والا هیچ یك ازاینها که میگوید ندارد که بفروشد ملا گفت شما که خودتان افلاس اورا اقرار دارید چرا باعث اذیتش میگردید مگر نمیدانید که مفلس در امان خدا است وکسی را با او کاری نیست

غلام ملا

ملا غلامی خریده بود گفتند عیب او این است که شبها در بسترش میشاشد ملا گفت اگر بستر یافت مختاراست هرچه میخواهد درآن بکند

جای شکر

ملا بیمار بود شخصی نزد او آمده دلداریش میداد میگفت خدا را شکر کن ملا گفت عجب مرد نادانی هستی مگر نشنیدهٔ « ولان شکرتم لازیدنکم » اگر شکر کنم که بربیماریم افزوده خواهد شد .

گفتار ملائکه

از ملا مطلبی‌را پرسیدند گفت نمیدانم گفتند پس ملای کجاهستی خجالت نمیکشی که میگوئی نمیـدانم گفت ملائکه خجالت نکشیدند و گفتند لاعلم‌لنا دن برای چه خجالت بکشم.

روزی احمق

ملا برسر منبر میگفت خدا بموسی وحی فرستاد که میدانی چرا رزق احمقان‌را وسیع گردانیده‌ام موسی عرض کرد نمیدانم حق‌تعالی‌فرمود بسبب آنکه صاحبان عقل بدانند که طلب رزق بدانائی وحیله میسرنمیشود

معطلی ملا

ملا روزی میخواست به مبال داخل شود تنحنح میکرد ولی کسی صدائی نکرد پس ازمدتی معطلی متغیرانه داخل شده کسی را ندید گفت عجب‌توکه‌اینجانبودی میخواستی زودتر بگوئی‌که لااقل من معطل نشوم .

خاراندن سر

ملا باشخصی روی یك متکا سرگذاشته بودند ملا سرش میخارید شروع کرد بخاراندن سر رفیقش رفیق از خواب بیدار شده گفت چرا سر مرا میخارانی ملا گفت من خیال کردم سرخودم را میخارانم اگرچه میخاریدم هیچ خوشم نمی آید .

دزد درخمره

در ایام مکتبداری ملاروزی یکی از بچه ها گفت ملا بنظرم در خمره آب دزدی مخفی شده ملاجلو رفته نگاه کرد درخمره عکس خود را دید بشاگرد ها گفت من میروم در این خمره چون دزدبیرون آمد شما اورا باچوب بزنید چون داخل شده و در درون آن کسی را نیافت سر بیرون آورد واز اطفال بنابامر خودش چوب مفصلی نوش‌جان کرد .

دستور ملا

بنائی پشت بامی را اندود نمود ازاول گرفت تا آخر خواست‌پائین بیاید راه نبود ملاعبور میکرد پرسیدند چه کنیم که بنا براحتی پائین آید گفت تنابی بالا بیندازید بکمرش ببندد و پائینش بکشید چون تناب را بستند واورا کشیدند از بالا پرت شده تلف شد بملا گفتند این چه‌قسم دستور العملی بود گفت پدرم در چاه افتاده بود تناب بکمرش بسته بالا آوردم این شخص لابد اجلش رسیده بود والا نمی مُرد

دم خروس

شخصی خروس ملارا دزدیده و در خورجینش گذاشته بود ملا فهمیده اورا تعقیب نموده گفت‌خروس مرا بده گفت من‌خروس‌ندیده‌ام اتفاقاً دم خروس از خورجینش بیرون بود ملا گفت تو راست میگوئی اما این دُم کار را خراب کرده پس خورجین او را باز کرده خروسش‌را بیرون آورد .

قاضی

ملا بدیدن قاضی جدید رفته بود در ضمن از شغل اوتعریف کرده گفت اگر ترقی کنی دو غازی میشوی و اگر تنزل نمائی نیم غازی .

علاج فوری

روزی شاعری نزد ملا آمده اظهار کرد که مدتیست درددلی عارضم شده و مانند آنکه چیزی روی دلم مانده باشد ملا پرسید شعر تازه‌ای ساخته‌ای که برای کسی نخوانده باشی گفت بله گفت بخوان شاعر قصیده مطولی خواند ملا پس از اتمام گفت گمان دارم مرض تو بواسطهٔ همین قصیده بوده و با خواندن آن بکلی رفع شده باشد

مردهٔ بدهکار

جمعی از شوخ چشمان شهر ملا یکی را در تابوت گذاشته بقبرستان میبردند ملا را هم بازحمتی حاضر کردند که باو نماز بخواند ملا بمحض اینکه تکبیر نماز را گفت صدای ضرطهٔ از مرده بلند شد ملا رو بهمراهان کرده گفت میت شما مدیون است دینش را ادا کنید تا از فشار قبر خلاصی یابد .

آدم

ملا از شخص بسیار بد ترکیبی پرسید اسم تو چیست گفت آدم ملا گفت خدا پدرش را بیامرزد که این اسم را روی تو گذاشت والا کسی نمیفهمید که تو آدم هستی چون صورتاً شباهتی با آدم نداری

خر ملا

ملا وقتی که تنگدست شده بود هر وقت که میخواست خرش را بخانه ببرد با کمال کراهت و بطوء یله میرفت وبالعکس درموقع بیرون آمدن با عجله و زرنگی خارج میشد از ملا سبب پرسیدند گفت این خر خبر از آخورش دارد که چیزی در آن نیست

هلال رمضان

ملا شب اول ماه رمضان چشمش بهلال ماه افتاد گفت باز آمدی که خلق را گرفتار گرسنگی و تشنگی و ضعف سازی لعنت بر من اگر دفع شرّ تواز خود بسفر ننمایم

وسائل زمستان

بملا گفتند زمستان امسال خیلی سرد میشود شماچه تهیه دیده‌اید گفت لرزیدن ودکیدن

موقع خوردن

ازملا پرسیدند برای خوردن طعام چه‌وقتی‌مناسب‌است گفت‌برای کسی که‌داراباشدهمیشه‌وبرای‌کسیکه ندار باشدوقتیکه وسائلش‌فراهم گردد

مرض ملا

ملا بیمار شده بود شخص پرچانه‌ای بعیادتش آمد ملا هر چه در وسط حرفش حرف آورد تأثیر نکرد پس شروع کرد بناله کردن آن شخص پرسید سبب‌نالهٔ شما چیست ملا گفت نشستن زیاد وپرگوئی‌سرکار

شکر بیجا

ملا از بازار عبور می کرد شخصی از باقالا فروش مقداری باقالا خریده مغز آن را خورده و پوستش را انداخت بدون اینکه شکری بکند راه افتاد فقیری در پی او رسیده پوست باقالا را جمع کرده خوردومرتب شکر خدا را بجا می آورد ملا جلو رفته مشتی بر فرق فقیر کوفته گفت از بس شکر کردی خدا بدعادت شده که ترا به پوست باقالا محتاج کرده است از اغنیا یاد بگیر و بدون اعتنا از لذایذ دنیا بهره ببر

بزاز قیامت

روزی واعظی بربالای منبر میگفت کسی که در دنیا برهنه باشد در قیامت دارای البسهٔ گرانبها خواهد بود ملارو بهمسایهٔ فقیرش که غالباً برهنه راه میرفت نموده گفت غصه نخور اگر در دنیا چیزی نصیبت نشده درقیامت بزازی خواهی کرد ولی بشرط اینکه ملاحظهٔ همسایگی مرا بنمائی

کلاه ملا

عمامهٔ ملا کثیف شده بود روزی جلو در خانه‌اش سربرهنه ایستاده بود فکرمی کرد که خدا اگر عمامه تمیزی برای او میرساند چقدرمناسب بود اتفاقاً کناسی کلاه کهنه‌ای که ازنجاسات بیرون آورده بوددر نزدیکی او بهوا انداخته وروی سرملا پائین آمد ملا کلاه را برداشته روی بجانب آسمان کرده گفت خدایا این کلاه را که برای من فرستادی بهتربود که سرجبرئیلت می گذاشتی

میزبان تنك چشم

ملادرخانه یکی ازاعیان مهمان بود درحین غذا تارموئی درلقمه‌اش پیدا شدصاحب خانه باو گفت خوبست تارمو را از غذا کشیده بعدبخوری ملا لقمه را زمین گذاشته دیگر نخورد صاحب خانه پرسید سبب‌چه بود که دست از خوردن کشیدی ملا گفت کسی که باین حد مهمان را نگاه کند که تار موئی را در غذایش مواظب باشد نباید غذای اورا خورد

سخن گاو

روزی ملابا جمعی در صحرا عبور میکرد گاوی صدا کرد گفتند ملا گاوترا صدا میکند برو ببین چه میگوید ملا نزدیك گاورفته‌برگشت و گفت میگوید سبب اینکه باخرها بگردش آمدی چیست

برای عروسی

زن ملا شبی بملا گفت پسر ما بزرگ شده آرزودارم زنی برای او بگیرم ملا گفت این روز ها که پولی در بساط نیست زن گفت خرت را بفروش خرج عروسی کن بعد گفتگوهای دیگر پیش آمد پسر ملا که زیر لحاف دراز کشیده بود وتصور میکردند خوابست سررا بلند کرده گفت بابا چراحرف خر رانمیزنید

خودش را نبرند

ملاسوار الاغش شده در بازار شهری عبور میکرد وبزی داشت که زنگی بر گردنش بسته و ریسمان آن را بعقب خر بسته بود سه عیار باو برخوردند یکی گفت من بزش را خواهم برد دیگری گفت من خر اورا تصاحب میکنم سومی گفت لباسهایش مال من است عیار اولی ریسمان بز را گشوده زنگرا بردم خربست وبز را برد دومی پیش آمده گفت ای مرد مردم زنگ را بسر خر نمیبندند تو بدمش بسته‌ای ملا نگاه کرددید بز را برده‌اند فریاد کرد کی بز مرا برده عیار گفت مردی بزی در جلوانداخته از این کوچه رفت ملا از او خواهش کرد الاغ را نگاه دارد وخود عقب بز رفت عیار الاغ را از میانه برد چون ملابرندهٔ بز را نیافت بسراغ خر رفت از آنهم اثری ندید در نزدیکی آن محل شخصی سرچاهی نشسته و گریه میکرد ملاسبب پرسید گفت صندوقچهٔ طلائی از مال زن‌حاکم نزد من بود داشتم برایش میبردم شخصی بمن تنه زده وصندوقچه بچاه افتاد صد دینار بکسی میدهم که آن را بیرون بیاورد ملا حساب کرد پول بز وخر از این راه عاید میشود پس لباسش را کنده بچاه رفت‌ولی‌هرچه گشت چیزی نیافت و هر چه فریاد زد کسی جواب نداد ناچار با زحمتی

بیرون آمده ازلباسش اثری ندید پس چوبی برداشته دور خود میچرخانید و در کوچه راه میرفت پرسیدند چراچنین میکنی گفت برای آنکه خودم را نبرند مثل آنکه خر و بز و لباسم را بردند .

درهای بهشت

ملا در بالای منبر میگفت بهر کس خدا یکدختر بدهدیك دربهشت برویش گشاده میشود واگردو دختر بدهد دو درشخصی برخاسته گفت بهشت چنددردارد ملا گفت هشت در گفت پس من دوازده دختر دارم چهار در دیگر از کجا گشوده میشود گفت از جهنم .

نزع ملا

ملا ازمرگ زیادمیترسید وهرموقع صحبت آن پیش می‌آمد جدا بدگوئی کرده صحبت را تغییر میداد تا موقعیکه بشدت مریض شده و یقین کردکه دیگر برنخواهدخاست پس خودرا احاضر کرده آداب دینی رابجاآوردو بعدشروع کرد بشوخی ومزاح کردن هر یك ازحاضرین رابنوعی مسرور وخندان مینمود در بین این حال یکی از او پرسید ملاشمااینهمه ازصحبت مرگ حذر میکردیددر این موقع چطور ابدا تأثیری درشما ندارد گفت هروقت فکر میکردم خواهم مرد ترس بر من مستولی میشد اماحالاکه مطمئنم مرگم نزدیك است ترس دیگرمعنا نداردبایستی این چند دقیقه آخر عمر را بخوشی بگذارنم .

پس از مرك

در روز هفتهٔ ملا جمعی میخواستند برای فاتحه خوانی بمرقدش بروند و چون مصادف با روز عید بود سایر اهالی شهر همدر مسجد برای نمازعیدجمع شده بودند در این بین یکی از دوستان ملا با عجله وارد

مسجد شاه بر منبر رفته گفت مردم من دیشب ملارا خواب دیدم که
با سیمای خندانی بمن گفت فردا بمسجد رفته بگو همه باید نماز عید را
نزدیك مرقدمن بجابیاورند و فاتحه ای برای من بخوانند هر کس حاضر
نشود و در مسجد بماندصدمهٔ جانی برایش خواهد داشت اهالی ازشنیدن
این واقـعه همگی برخاسته بسر تربت ملا رفتند و در آنجا نماز کرده و
فاتحه‌ای بروح ملا خواندند ولی همه متعجب بودند که ملا پس ازمرگ
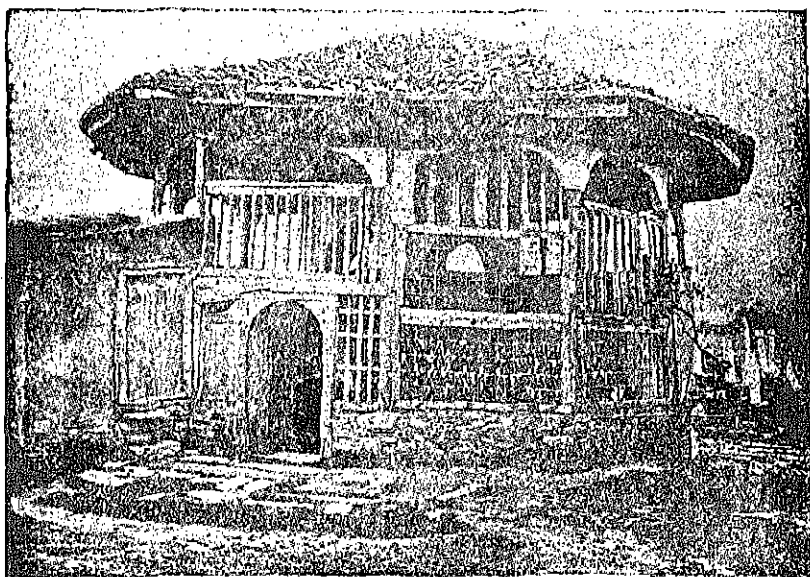
هم دست از شوخی برنداشته بعوض مسجد مردم‌را مجبورمیکنند که‌بسر
قبراو بروند و نماز بخوانند از قضا هنوز متفرق نشده بودند که شخصی
خبر آورد که بیجهت طاق مسجد خراب شده است و چند نفری که‌آنجا
بوده اندزیر آوار رفته‌اندمردم‌شادی کرده‌و دوباره‌بروح ملا فاتحه خواندند
که‌پس از مرگ هم آنها را رهنمائی مینماید .
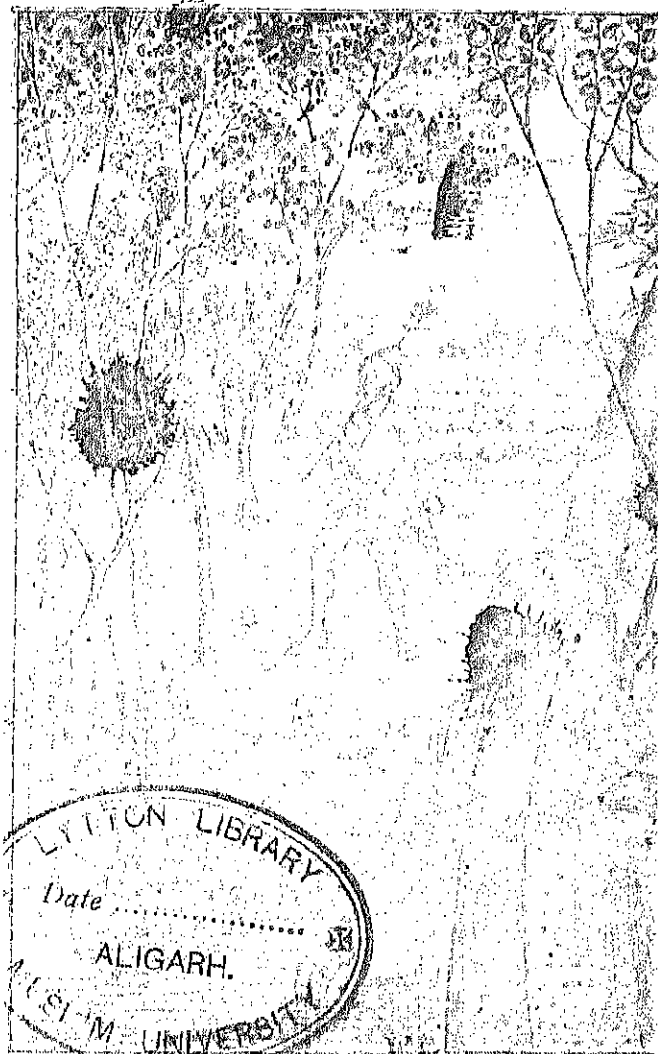
بوستان سعدی

صحیح‌ترین و کامل‌ترین نسخهٔ بوستان سعدی با بهترین کاغذ و چاپ و جلد زرین چاپ
است و پس از انتشار خوانندگان تصدیق خواهند نمود که در ایران کتابی باین نفاست
و خوبی از هر حیث چاپ نشده مخصوصا حواشی هفت رنگ اطراف صفحات و تصاویر
زیبای کتاب بیش از اندازه جالب توجه است